

عمر الان
جلد پندرہم
عن نور محمد مسیحیست گرامی و پرکار
«...»
پروفیسر مسیحیست گرامی و پرکار
کے ایجنڈہ ایسی رشتہ داران اسلام و اجماع سماج
انتظامیہ داران اسلام
۱۹۸۲ء
حجراتہ اشرا کوارڈینا
«نور مسیحیست»
۱۹۸۲ء

کیر کوہستان

سیدعلی اکبر مسینی شیرازی

انتشارات مہر ساہدہ

حسینی شیرازی، علی اکبر؛ ۱۳۱۶
کبیر کوهستان (آیت الله کوهستانی) / تألیف علی اکبر حسینی شیرازی
ساری: مهر ساجده: ۱۳۸۱
ص ۵۰۸

I.S.B.N: ۹۶۴-۹۴۵۱۴-۲-۱

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی پیش از انتشار).
۱. کوهستانی.
الف. عنوان
Bp ۵۵/۳/ح ۹/۱۳۸۱

کتاب: کبیر کوهستان (آیت الله کوهستانی)

ناشر: انتشارات مهر ساجده

مؤلف: علی اکبر حسینی شیرازی

چاپ: اول - زمستان ۸۱

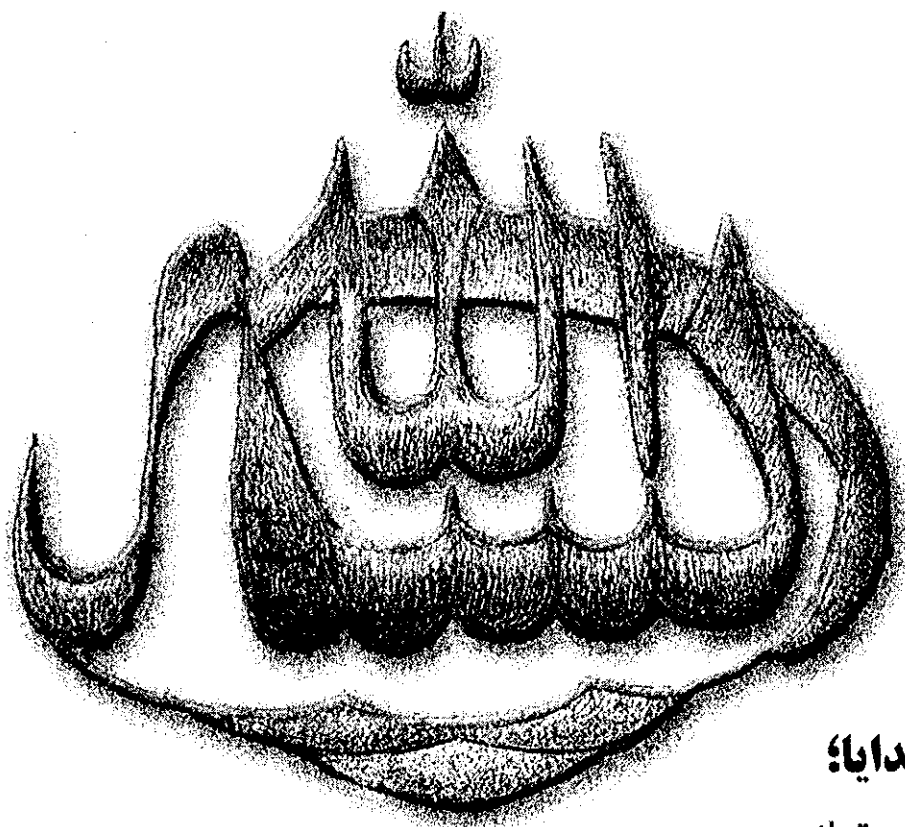
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۲۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴-۹۴۵۱۴-۲-۱

واحد پخش و فروش: ساری، بلوار دانشگاه، روبروی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی

تلفن: ۲۲۲۴۶۹۵ (۰۱۵۱)



خدایا؛

توانی بر تنم،

و فکری بر سرم،

آنچنان عطا کن،

که بر درِ اطاعتِ تو،

بمانم.

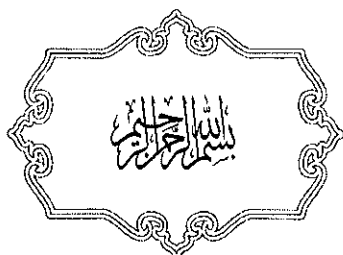
«آمین»

علی علیه السلام:

«... خواندنی که توأم با اندیشیدن نباشد،

سودمند نیست...»

نهج البلاغه



می‌خواهم از انسان وارسته‌ای

سخن گویم که؛

مکتب اسلام،

ملت ایران،

و مردم مازندران،

با چهره او آشنایند. این آشنایی

را عمقی است به ژرفای مکتب، و

علمی است به بلندای کوهستان،

که دشت و دمن از آن سیراب

شوند. آن گونه که از نسلی به

نسلی، نهالی تازه رویانند.

«نویسنده»

هدیه به روح قدسیه
«خدیجه محمدنژاد»

«ننه جان»

همسر و همدم و همگام آیت الله کوهستانی،

«آقا جان»

که همواره، هادی طلبه‌ها و چون مادری در
فراز و نشیب‌ها با آن‌ها، همراه بود.

«نویسنده»

✍ به مشوقانم،

آیت الله العظمی ایازی
دکتر سید سیاوش میر شفیعی
دکتر سید مهدی احمدی
دکتر عین الله منطسومی
دکتر رضا یوسفی

قدر شناسم.

✍ به زحمات

حجت الاسلام محمد اسماعیل جوادی
حجت الاسلام محمود باقریان

به خاطر دقت شان در؛

آیات، احادیث،

روایات و ترجمه ها.

قدر دانم.

📖 و از یاری

حجت الاسلام رضا حسین زاده
حجت الاسلام اسماعیل محمدی بایع کلایی
آقای فرهاد شعبانی ورکی
آقای عزیزالله مولایی
آقای عبدالصمد خدادادی
در بازخوانی مطالب،

ممنونم.

📖 هم چنین،

از حوزه معاونت محترم پژوهشی
دکتر رمضان حسن زاده
و دیگر دست اندرکاران دانشگاهی،
به ویژه هنرمندان پژوهشی؛
آقای عباس رضایی
آقای محمدرضا نشایی مقدم
آقای احمد رستگار
آقای حسین افشار
خانم فاطمه علی پور

متشکرم.

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۱۸

روندگان راه حقیقت

۲۰

جلوه کبیر کوهستان

کوهستان

۲۸

تاریخ کوهستان

۴۴

اوضاع جغرافیایی

۴۹

امکانات رفاهی

۵۰

وضعیت اجتماعی

از تولد تا رحلت

۵۴

اجداد آیت الله

۶۱

تولد و تحصیل

۷۷

ستارگان آسمان هدایت

۸۶

بازگشت به خویشتن

۹۱

تأسیس حوزه علمیه

۱۰۶

عبادت و ارتباط

۱۱۶

مسافرت و مساعدت

۱۳۰

حاج ابراهیم عرب

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۳۶	مسجد توفیق
کوهستانی از دیدگاه آیت‌الله ایازی	
۱۵۴	در محضر آیت‌الله
۱۵۹	مقدمه گفتار
۱۶۲	عالم عارف کوهستان
۱۶۵	درک موقعیت و احساس مسئولیت
۱۶۹	انفجار نور
۱۷۰	زندگی سراسر زاهدانه
۱۸۵	سخنی به هم‌کسوتان
۱۹۱	عصاره سخن
۱۹۴	پایان سخن
پس از رحلت	
۱۹۷	کوهستانی و آستان رضوی
۲۳۳	کوهستانی از دیدگاه علما
۲۳۹	دو گوهر
۲۵۱	پس از رحلت

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
	پزشکان معالج
۲۶۰	دکتر اخوتیان
۲۷۲	دکتر سعیدی
۲۷۷	دکتر شهیدی
۲۸۲	دکتر مشکوری
۲۸۵	دکتر نورانی
	گویش‌های گسترده ...
۳۰۰	حجت‌الاسلام حاج آقا طبرسی
۳۰۷	حجت‌الاسلام هاشمی‌نسب
۳۱۹	آیت‌الله نصیری
۳۲۴	حجت‌الاسلام علی‌اکبر رادمهر
۳۲۷	حجت‌الاسلام رکاوندی
۳۳۳	حجت‌الاسلام حسینی ولاشدی
۳۳۷	حجت‌الاسلام سید حسن حسینی
۳۴۵	حجت‌الاسلام صفر ولی‌پور
۳۵۱	حجت‌الاسلام آقا میرنعمیم

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۳۶۱	آقای فخرالدین سورتچی
۳۶۴	آقای احمد داداشی
۳۶۸	آقای سید صادق خاتمی
۳۷۴	آقای محمد رادمهر
۳۷۷	کوزه روغن
۳۷۹	آقای سید ابوذر سبحانی
۳۸۳	ره آورد سبز
۳۸۷	مناظره
۳۹۱	پند پدر پارسا
۳۹۵	مهمان سرای کوسان
۳۹۸	خاطرات بیاد ماندنی
۴۰۳	یاد و خاطره
۴۰۸	آیت الله محمدی بایع کلایی
۴۱۳	ارج آموزش
۴۲۱	سرای سخاوت
۴۳۶	رویدادها

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

سروده‌ها

۴۶۳	آقای بیژنی
۴۶۷	آقای جباری
۴۷۰	آقای رونقی
۴۷۳	آقای عاشقان
۴۷۷	آقای محمدنژاد
۴۸۰	آقای مشمولی
۴۸۱	آقای معمایی
۴۸۲	آقای پوریانی

تصاویر

۴۸۶	تابلوی ورودی کوهستان
۴۸۷	ابتدای کوچه آیت‌الله
۴۸۸	آیت‌الله زاده
۴۸۹	مسجد جامع کوهستان
۴۹۰	آرامگاه
۴۹۱	سرای آیت‌الله

فہرست مطالب

صفحہ

عنوان

۴۹۲

مہمانان

۴۹۳

روستای کوهستان

گروه تحقیق ایام

۴۹۶

آقای میر حمزہ احمدی

۴۹۶

آقای محمد رکاوندی

۴۹۶

آقای علی سہرابی

۴۹۷

حجت الاسلام صفر ولی پور



ز عبدش، عابدی بی انتها بود ز حسنش، بی نهایت با خدا بود
ز بحر گفتنی‌ها، گفته‌ها بود ز وقتش، هر زمان مشکل گشا بود
بین در عمق راهش، تا کجا بود
«ایام»



«مگر راهی غیر از راه خداوند ، هست ؟!»

از بیانات قصار آقا:

- * من، تربیت شده‌ی خدا هستم.
- * مگر راهی غیر از راه خداوند، هست؟!*
- * خدا را رفیق بگیر، غیر از خدا را رها کن.
- * در عروسی و عزا، خدا را فراموش نکنید.
- * خدایا، تو شاهی که ما ظاهرسازی نداریم.
- * هر چیزی به ولایت ختم نشود، ارزش ندارد.
- * شما بگویند خدا نیست تا روشن تر از خورشید ثابت کنم که خدا هست.
- * من دو رکعت نماز قبول شده را به تمام دنیای شما نمی‌دهم، بلکه حتی یک حمد را هم معاوضه نمی‌کنم.
- * آقای فلانی... چه می‌کنی؟ بگذار آن چه خدا می‌خواهد بشود.
- * خدایا می‌دانی که من برای فریب‌دادن مردم، این‌طور زندگی نکردم.
- و اگر چنین بودم، خدایا مرا بیمارزا!
- * بعید نیست، همه‌ی ما تحت حفاظت ملائکه طبق امر الهی هستیم.
- * ما شیعه واقعی نیستیم، ولی خدا کند از دوستان او (علی «ع»)
- باشیم. و همین مقدار هم ما را کافی است.
- * هر کس به خانه امام حسین (ع) برود، امام او را رها نمی‌کند.
- * من در این سینه زدن‌ها، اثراتی می‌بینم.

*مادر جان، اگر مرا آزاد می‌گذاشتید، و من از درس و بحث باز داشته نمی‌شدم، بهتر نبود؟

*مدرسه، مال من نیست که اجازه بدهم یا ندهم. صاحب این مدرسه «آقا امام زمان» می‌باشد.

*خدا را گواه می‌گیرم، اگر بدانم که امام زمان (ارواح‌نافداه) با ایسن بساط موافق نیست، یک روزه همه را بر می‌چینم.

*... من از وجوه شرعی در راه تأمین مخارج خود استفاده نمی‌کنم...

*برای کمک هزینه تحصیل، روزهای تعطیل در زیر دست معماران مشهد به کار مشغول شدم...

*من این مدرسه را از مال شخصی خود ساختم، راضی نیستم طلبه‌ای در این جا درس بخواند و نماز شب نخواند.

*هر چه خدا به ما لطف کرد، از برکت این بچه طلبه‌ها است.

*طلبه اگر خوب نباشد، امام زمان (ع) خود او را از حوزه بیرون می‌کند.

*من از عنصر حوزه‌ای که در بنیادش اخلاص نباشد، بیزارم.

*بیدار باشید، تلاش کنید، امروز رنج بکشید و فردا گنج ببرید.

*غذای حرام، دودمان را به هلاکت می‌رساند.

*او با خواهش نفس خود، گرفتاری برای خود ایجاد کرد، خدا از او

بگذرد.

کبیر کوهستان

* ان شاءالله خدا تو را ببخشد و بر حسنات تو بیفزاید.

* روزگار مگر چیست؟ سخت نگیریم، می‌گذرد.

* من، پیر غلام شما هستم . . . خودم به سراغ شما می‌آیم.

* شما برای اسلام سیلی خوردید، نه دیگران.

* با مردم به عنوان دوست و برادر باشید، و رفتار مرید و مرادی

نداشته باشید.

* . . . ما به این حصیر و زندگی، عادت داریم.

* پسرم ، بعد از مرگم، تو را هیچ چیز آن اندازه خوشحال نکند، مگر

بفهمی که من آمرزیده شدم.



روندگان راه حقیقت

بارالها آنان که حکمت دارند، سلامت
را حلاوت زندگی شان گردانند تا دیگران
از فیوضات بیکران شان که نعمتی است
از تو، فیض برند. «آمین»

سخن درباره آیت الله حاج شیخ محمد کوهستانی که عمری در علم
و حلم و فقه و فقاہت سرآمد بود، سخت است. چه، شاگردانش به وضوح
دریافته اند که آن چه از سفره علم و فقه چیده اند و یا می چینند، ریشه ای به
گسترده گی کوهستان دارد که از مکتب این شخصیت کبیر سرچشمه می گیرد.
نیست کسی که مکتب این عالم عظیم را درک کرده باشد، و در میان
علم آموختن و عالم شدن مانده باشد. مگر حادثه ای او را از حرکت باز
دارد، که حسرتی بر جای گذارد.

کسی که از محضرش برمی خاست، و او را با همه کمالاتش وداع
می نمود، اولین پیامی که برای دیگران داشت این که؛

«جهانی است، بنشسته در گوشه ای»

برخی از شاگردانش به تقلید از آن بسزرگسوار مکتب گشودند و از
مرامش سود جستند، که این هنر، خود حامل پیامی است که رهنمودهای این
فقیه، جامه فاخر بر فقیهان است.

پس، فقیهانی چون او، نه تنها سرمایه‌های مکتب اسلام‌اند، بلکه افتخار محیط و منطقه‌اند که مخلوقات خدا، به عاشقان بی همتا در علم و تقوا، عشق ورزند و عاشق شوند، که انتهای عشق چنین عاشقانی، آفریدگار است و بس.

آفرین بر رونندگان راه حقیقت، که سفره حقانیت بگسترانند و خوشه‌ها حقایق بر آن چینند و با ذخیره این خوشه‌ها، حاملان حق، توشه‌ای برای تدارک بینان زمان تهیه بینند، تا ضمن بهره‌وری، بهره دهند...
بنابراین، شکوه و عظمت هر جامعه بر افرادی است که قصد خدمت بر مردم خویش دارند تا از این راه، خادم شوند و خادمانی پرورش دهند.
که؛

خدمت به خلق، همین است.

استدعایم از خالق مخلوق این است که خواسته این خدمتگزار را که سعادت و سلامت بر خادمان دین است، بپذیرند. که پیام این پارسایان، پیوسته راه‌گشای رونندگان حق و حقیقت، خواهد بود.
استاد سید علی‌اکبر حسینی شیرازی، که به حق در تحریر و تدوین این برجسته اثر ماندنی، در زحمات شبانه‌روزی، اقدامی وسیع و گسترده نموده‌اند، توان گفت؛ که هم در قدم و هم در قلم، پی‌گیرانه بر ظرافت عمل، عمیق بوده‌اند. و این خود اجر و پاداشی جدا، نزد خدا خواهد داشت.

ان شاء الله

و من ... التوفیق

دکتر سید سیاوش میرشفیعی

«جلوه کبیر کوهستان»

از پدرم «سید معلم» تا عنفوان جوانی که از محضرش بهره گرفتم، خاطرات بسیار ارزشمند و ارزنده‌ای دارم. و اگر بخواهم همه را به قلم آورم در دیباچه نگنجد. چرا که او نه تنها معلم اولیه زندگی و گهر ارزنده بالندگی‌ام به‌شمار می‌رود، بلکه رگ و پی و ساختار این بضاعت اندکی که امروز هستم از اوست. و نیز با این توجه در مسیر حیاتم معلمان گران‌قدری نقش‌ها آفریدند که تقویت روحی و بار اخروی درگیری من، مرا مدیون خود نموده‌اند، که مسلم به پی ریزی بنیاد پدر بر می‌گردد.

در این راستا، پدر مرا پاره تن خود ساخت. چرا که هرگاه به دیدار بزرگان دین، از علما و عقلا مشرف می‌شد، چون عصایی مرا همراه می‌نمود، و با این همراه نمودن‌ها بر غذای روحم می‌افزود، بدان‌گونه که آن زمان روح نوجوانی من روش او را می‌ستود. و هنوز هم هرگاه بر آن روش زیبای او می‌اندیشم، حرکاتم را در هدایت او لمس می‌کنم و خودبه‌خود در ندای درونم، این صدا طنین انداز می‌شود که:

آفریدگارا!

اگر بر پدر عشق می‌ورزم،
عاشق تو هستم. که نتیجه آن
عشق ورزی، این عاشقی است.

دوازده ساله بودم که دست کوچکم در حالی که در دستان بزرگ پدر قرار داشت، وارد کوهستان شدم. از پدر نمی‌دانم، اما برای من اولین قدم بود که بر کوهستان گذاشتم. از استقبال آقا که تا دم کوجه حیاطش برای پدرم آمده بود، نشانگر ملاقات قبلی آن دو با یکدیگر بود. وقارش با برخوردی که داشت، بر درونم کاشت. لبانش در لبخندی که داشت، مجذوبیتی در من گذاشت. دستم را در دستانش گرفت، سرم را بوسید، نوازش نمود. همراه با جمله‌ای کوتاه که یادم نیست، دستش را چند بار به پشتم نواخت به طوری که روحم به پرواز درآمده بود. وارد سرای آقا شدیم. آن‌ها با یکدیگر سخنانی داشتند و من در پهلوی پدر مؤدبانه و با آرامشی که مربوط به آن سن و سال بود، به آنان و گاه به اطراف می‌نگریستم.

خلاصه کلام این که روز فراموش نشدنی و برایم ماندنی شد، روحیه خندان آقا و برخورد سراسر محبت و مهرآسای او، گویی از وداعم می‌کاست. هرچند پس از چند ساعتی پدر با رسیدگی کارش جدا می‌شد، اما این جدایی برایم سخت بود. چون او را در همان چند ساعت رفیق و دوست یافته بودم. شوخی‌های لحظه‌ای او با من در حالی که با پدر گفتگو داشت برایم دنیایی از شادی و نشاط بود. (الله اکبر)

دیدار دوم من با آقا، اوایل معلمی من با همراهی یکی از همکارانم بود که توأم بود با ملاقات عمومی با آقا که بر سفره گسترده بار عام او، برای همه ورود و وداع بود. موج افراد در اعیاد، تماشایی بود که هر فرد یا افرادی به توسلی می‌آمدند.

زیارت دیگری با آقا نداشتم، چرا که برای ادامه تحصیل، چندین سال با ساری فاصله گرفته بودم و چون تحصیلات دوره لیسانس را در مشهد بودم و بعد ادامه زندگی چهارده ساله ام را در آن دیار مقدس گذراندم، سعادت دیدارم نبود. تا این که تأسف تلخ بانگ رحلت این عالم ربانی، بدنم را لرزاند، و این بار تشییع پیکر مقدسش در مشهد، هر چند برای همه دردناک بود، درد درونم را بی درمان نمود. به طوری که صدای شکسته شدن روح لطیف شناخته شده دوران کودکی ام را می شنیدم. ای داد که درمان درد روحمان به دیار دیگر به پرواز درآمده بود.

* * *

با این مقدمه گویی، خواستم به اصل مطلب برسم که چه شد این افتخار عظیم عملی که نصیب من گردید تا بتوانم مطالبی نه فراخور حال آن عالم ربانی بلکه «ران ملخی به سلیمان» ابراز وجود نمایم که می دانم بار «سنگین» است و کشش علم انسانی چون من «سبک». اما چکنم که «حیب و محبوب» حکایت ساده ای نیست تا بتوان از کنسار آن گذشت و گذرنامه نداشت.

وقتی امکانات عاشق در حد وصال نباشد، عشق، به خفتگی می گراید، اما از بین رفتنی نمی گردد. و شاید بتوان گفت:
آتش عشق در زیر خاکستر، به انتظار انقلاب
عاشق سر می نماید، که سرپوش وصال
بردارد، تا دیدار به کار آید.

سال ۱۳۷۱ فرا رسید، از جمله هدایای الهی، افتتاح دانشگاه آزاد اسلامی در ساری بود. روزگار در کار خود هوشیار است. ریاست دانشگاه بر عهده «دکتر سید سیاوش میر شفیعی» گذاشته شد. ایشان، مرا به صحن علمی سراج علم فراخواند که این زمینه را فلسفه‌ای دیرینه باشد. و اولین ابلاغ را در چهار دیواری فرمانداری ساری در اول اسفندماه ۱۳۷۱ به سمت «سرپرست پژوهشی» دانشگاه صادر نمود. (قبل از آن که ساختمان دانشگاه تحویل گردد، ریاست دانشگاه موقتاً در اطاق ساختمان فرمانداری ساری، اقامت داشت).

شماره ... ۲۱۲		بیتستان
تاریخ ... ۷۱/۱۴/۱		دانشگاه آزاد اسلامی
پیوست		مازندران - واحد ساری

اگر دانشگاه اصلاح شود مملکت اصلاح میشود . امام خمینی (ره)

برادر گرامی جناب آقای سید علی اکبر حسینی شیرازی
با اعتماد و تجربه و توان جنابعالی در امور پژوهش
و تحقیق بموجب این ابلاغ سرپرست امور پژوهش این دانشگاه
جنابعالی محول میگردد امید است با اتکال برحمت بی انتهای
الهی و استمداد از تمام تجربه و توان خویش و باری گرفتار
از نیروهای مومن و پر تحرک و متخصص، در این مسئولیت هم
موفق باشید و با اهداع تازه ترین آثار علمی و ادبی و هنری -
جایگاه حساس دانشگاه آزاد اسلامی را به جامعه معرفی فرمائید، ک/

و... التوفیق
سید سیاوش میر شفیعی
رئیس دانشگاه آزاد اسلامی مازندران
واحد ساری

آری؛ خداوند، عشق خفته و از بین نرفته را
توسط عاشقی بیدار اجرا، تا وصال یار مهیا
گردد.^۱

عمل دکتر میر شفیی، به این جا خاتمه نیافت. او در پس صدور
ابلاغ سرپرستی پژوهشی، سفارش زنده نمودن زندگی نامه «مشاهیر
مازندران» را داد. اولین اقدام را نیز درباره آیت الله کوهستانی، کتباً ابلاغ
نمود، تا بدین وسیله رسماً نزد علما و به ویژه عالمانی که در حوزه آقا به
تحصیل و یا به تدریس سرگرم بودند و حتی برای پزشکان معالج آقا نیز
نامه صادر نمودند؛ که تصویر صفحه بعد نمونه ای برای آگاهی خوانندگان
محترم می باشد.^۲

با صدور این ابلاغ که در حقیقت نوعی مأموریت در بررسی و
پژوهش بود، مرا وادار کرد که راهی زادگاه این ابر مرد زهد و تقوی شوم.
وقتی به ابتدای خیابان ورودی کوهستان رسیدم، به تصویری که عاشقان این
مکتب از آقا نصب نمودند خیره شدم. تمام خاطرات دوران گذشته ام،
بازگشتی بود که به دیدارش نایل شده بودم، گویی در همان سنی قرار دارم
که دستم در دستان پدر بود، برای زیارت عالمی که همواره مرد عمل بود.
(رحمت خدا بر او باد).

۱- کسانی که با من آشنایی کامل دارند، می دانند که از چاپلوسی نه تنها گریزانم، بلکه
بیزارم. چرا که معتقدم نان چاپلوسی از فطیر است نه خمیر؛ که فطیر، فطرت را زایل و
خمیر، طبع را قابل می نماید. «نویسنده»

۲- ارائه اسناد به این خاطر است که؛ هم گواه بودن خدا را، و هم آشنا شدن ناآگاه را،
همراه خود خواهد داشت. «نویسنده»

رخصتت سرشار مهر و حکمتت بر ما یقین
لطف حق بر تو همان و رافتت بر ما همین.

In the Name of God
Islamic Azad University
of Sari



بسمه تعالی
دانشگاه آزاد اسلامی
واحد ساری

شماره:

تاریخ:

پوست:

حجت الاسلام والمسلمین روحانی نژاد

سلام علیکم:

با عرض احترام و دشای خیر استحضار دارند یاد و خاطره بزرگان دینی و علمی
در جامعه انگوی زنده ای برای پویندگان راه آن بزرگواران می باشد از آنجایی
که دانشجویان دانشگاهها اولین هدف دشمنان انقلاب هستند این دانشگاه
تصمیم به انتشار کتابی در رابطه با زندگی سراسر مهر و عزت عالم ربانی
حضرت آیتا... کوهستانی قدس سره الشریف گرفته است تا در حدی که لطف
خدای سبحان بزر باشد توفیق انجاء و تلیقه بدست آید.

برای جمع آوری اطلاعات از زندگی آن عزیز بزرگوار برادر ارجمند جنسناپ
آقای حسین شیرازی عضو شورای پژوهش این دانشگاه سخنرستان معرفی
میشود تا از ویژگیهای زندگی بالنده آن پیر راه حق از محقق حضرتعالی
کتاب نیش نموده برای دانش پژوهان نوشته ای با برکت ارمغان آورد. با امید
بر رحمت الهی و هدایت و رهنمود حضرتعالی. ام

و صدق... المصطفی

دکتر سید سیدشیرازی مهرشیرازی

رئیس دانشگاه آزاد اسلامی، واحد ساری

ساری - میدان امام - بلوار دانشگاه - صندوق پستی ۲۸۱۷۱ - ۱۹۴ - تلفن: ۲۰۸۱۱ - ۲۹۹۱۵ -

P. O. Box : 48171 - 194, Sari, Iran Tel : 20811 - 29615

آری، این بود مسیر «جلوه کبیر کوهستان» که به عنوان مقدمه تقدیم خوانندگان گردید. مسلم؛ بر نویسندگان، محققان، دانش پژوهان و خبرنگاران این امور پوشیده نیست، که برای تهیه و تنظیم و ارائه یک پژوهش آن هم برای علما که حتی بزرگ برگردن ما دارند، با زحمات و زجرهایی همراه است که همه توأم با حلاوت خاص خود می‌باشد که در این راه گروه تحقیقی با این حقیر همراه بوده‌اند که با دوندگی شبانه روزی آنان نه تنها آگاهی دارم، بلکه از نزدیک آشنایم.

خداوندا!

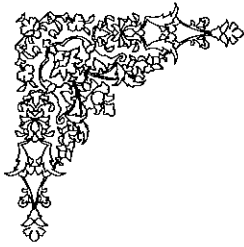
به عمل خیر فرزندان حوزوی این مرد پاک‌نهاد الهی، رهنمودهای آنانی که به هر نوع در تنظیم این لوح زرین یادبود، و فعالیت بی دریغ عاشقان این اثر به یادماندنی، پاداش اخروی، عطا فرما.
«آمین»

آفریدگارا!

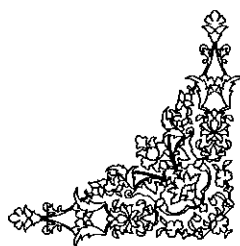
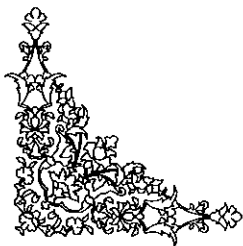
اگر بر پسر عشق می‌ورزم،
عاشق تو هستم که نتیجه آن
عشق‌ورزی، این عاشقی است.

کوهستان

- * تاریخ کوهستان
- * اوضاع جغرافیایی
- * امکانات رفاهی
- * وضعیت اجتماعی



کوهستان یا کوسان، پرورشگاه
 ابرمردانی دینی و سیاسی است، که هم
 زمامدار در خود ذخیره داشت و هم
 دیندار بر خود آماده، و هم توده
 مردمی قدرشناس و سرزنده.
 و اینان، خطر را برای حفظ خاطر.
 استقبال می نمودند. تا خانواده، خوراک
 خطر آفرینان بیگانه نشوند. یعنی، در
 جنگ بیگانه مردن را بر ننگ
 خانه نشستن، ترجیح می دادند.



تاریخ کوهستان

کوهستان یا کوهسان و یا کوسان، حدود شش کیلومتری شهرستان بهشهر قرار دارد. این روستا، از شمال به بزرگراه تهران - مشهد مربوط است، و از جنوب به کوه البرز، مشرق آن شهرستان بهشهر، و مغرب آن به رستم کلا و شهرستان نکا، ارتباط دارد.

درباره کوسان بروزن بوران، آمده است که نام شخص است. شخصی که «نایی» یا «ئی نواز» باشد. این شخص در روزگاران باستان در این منطقه می زیست. و در برهان قاطع، از این واژه به خوانندگی و آواز نیز، اشاره شده است.^۱

و باز درباره روستای کوسان آورده اند که به «طوسان» معروف بوده است. و به همین جهت، بنای این روستا را به «طوس نوذر» از خاندان کیانی نسبت می دهند. شرح حسال این نسبت آن است که طوس نوذر از فرماندهان لشکر «کیخسرو» بود، که در امور سلطنتی و

^۱ - کوسان؛ نام قصبه‌ای باشد از مازندران - (برهان قاطع - نام الاطباء)

- کوسان، همان کوس است. (آندراج - فرهنگ رشیدی)

- ده کوسان، که در کنار رودخانه است در ۴ میلی غربی اشرف می باشد.

(رابینو)

سیاست مملکتی، کارشکنی می نمود. علت چنین جسارت او را از قدرت و پشتیبانی «فریرز» فرزند کیکاوس می دانند که با او هماهنگ و همراه بود.^{۲ و ۳}

اما، زمانی که کیخسرو، بر حریفانش غالب آمد، طوس نوذر احساس خطر کرد و بدون آن که گرفتار آید، گریخت. و با جمعی از نوذریان (آل نوذر) به جانب طبرستان و مازندران پیش آمد و در

^۱ - طوسان؛ نام محلی که بر حسب روایت، طوس نوذر سردار کیخسرو ساخت. در محلی که کوسان نام داشت. و آن در ناحیه «پنجاه هزار» مازندران است. (مازندران و استرآباد، رابینو، ص ۱۶۰)

^۲ - طوس نوذر؛ نام پسر نوذر است. وی در دربار چند شاهنشاه ایران؛ کیکاوس، کیخسرو، مقام اسپهبدی داشته است. (فارسنامه ابن بلخی، ص ۴۴ - شاهنامه فردوسی) - پهلوان مشهور که او را توس بن نوذر گویند. (فرهنگ رشیدی)

- پسر نوذر و مردی تند خو و سرکش بوده و به خشونت طبع مشهور بود. چنان که وقتی کیکاوس با رستم پرخاش کرده و به توس گفته که رستم را بردار کن، او نیز بی عذر، دست رستم را گرفته که بیرون برد. دیگر آن که هنگام مأموریت به توران به سفارش کیخسرو، بایستی از کلات جرم نرود. زیرا که «فرود» برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بود، در آن میان تاخته تا کار به جایی رسید که جنگی بزرگ واقع شد و فرود کشته گردید. (فرهنگ دهخدا)

- گویند شهر توس خراسان از ابنیه اوست. (انجمن آرا - آند راج)

- خطه توس، بنا کرده اوست و به نام خود مسمی کرده و طوس معرب اوست و متأخرین قطع نظر از تعریب کرده، به هر دو معنی طوس گویند. (فرهنگ رشیدی)

مکانی به نام «بیشه نارون» در نواحی طبرستان مسکن گزید. و چون آرامش خاطر یافت، قصد نمود جایی ساکن شود، و موقعیت خود را برای زندگی آینده ثابت سازد. که در این قصد، «پنجاه هزار» را پسندید، که این همان مکانی است که امروز «کوسان» نامند.^۴

طوس نوذر، در منطقه «پنجاه هزار» شهری بنیاد نهاد که طوسان نامیدند. این نام به مرور زمان و به تدریج بر اثر تغییر کلام به «کوسان» و «کوهسان» جانشین آن گردید.^{۵ و ۶}

«رابینو» که در این منطقه گشت و گذاری داشت، به نقل از «ابن اسفندیار» می نویسد: «کوسان در پای قلعه آب دارا بود. این قلعه بدون شک همان قلعه دارا یا دژ دارا می باشد که نزدیک آن قریه مرزن آباد واقع است. و محل قلعه ای که طوس نوذر ساخت تا زمان

^۴ - بیشه نارون؛

- در برهان قاطع آمده است: «نارون» بادزن به معنی ناروان است، که معروف به گلنار پارس و نام بیشه می باشد که در «دارالمرز» نزدیک به بیشه تمیشه، مشهور به «بیشه نارون» است. و درخت انار را هم گویند. (برهان قاطع)
- نام محلی بوده در طبرستان که در دوره باستان، آن را بیشه تمیشه می گفته اند. (انجمن آرا)

^۵ - پنجاه هزار؛ نام دهستان (روستا) در مازندران. (رابینو)

- و آن واقع است به میان جنگل در حوالی ساری (حبیب السیر، ج ۳ جزوه ۲)
^۶ - کوهستان؛ دهی از دهستان قره طقان است که در بخش بهشهر شهرستان ساری واقع است. (فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۶)

ابن اسفندیار آثارش پا برجا بوده است. کیوس، جدّ «باو» در این نقطه آتشکده‌ای بنا نمود. کوسان در قرن ۹ اقامتگاه «سادات بابلکانی» بوده است.^۷

در خصوص محل و آثار تأسیسات قلعه، محقق بزرگوار «ظهیرالدین مرعشی» می‌نویسد: «هنوز آثار قصر و مقرّ طوس نوذر، باقی است. و «بلومان دون» اشتهار دارد.»

«حمدالله مستوفی» را این عقیده است: «در زمان قباد ساسانی، مناطقی از مازندران و طبرستان، آباد شد. از آن جمله؛ آتشکده شهر کوسان توسط «کیوس» فرزند بزرگ قباد (برادر انوشیروان) حکمران منطقه مازندران و طبرستان، بنا گردید. که هنوز بقایای آن با همین نام، در جنب کوسان باقی است.»^۸

^۷ - بابلکان؛

- مرکز بلوک لاله‌آباد، در ناحیه بارفروش (بابل) - (رابینوص ۱۱۸)
- دهی است از دهستان لاله‌آباد، بخش مرکزی بابل، ده‌هزار گزی جنوب باختری بابل، بیست هزار گزی شومس بابل به آمل، دشت معتدل و مرطوب که تشکیل شده از چندین محلی به نام «انگرتپه»، «درمه‌تان» و «بابل‌کان» مرکز حوزه ۳ آمار شهرستان آمل. (فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۳)

^۸ - در مغرب مرقد سادات بابلکانی، کوهی به نام «آتش‌پرست» است. در دامن این کوه، چهار پنج هزارمترمربع زمین زارعی است که بر آن درختان انار کاشته و زراعت می‌کنند. در غرب این اراضی، دره‌ی باریکی است که اراضی را از دامنه‌های غربی جدا می‌کند. چندین سنگ مکعب در این اراضی است. در جنوب آتشکده دو درخت زیتون کهنسال بود که اهالی ریشه کن کرده‌اند. سه تپه‌ی منفرد که ظاهراً باقی مانده‌ی بناهای قدیمی



اما «کیوس بن قباد» با مرگ قباد، در جنگ جانشینی پدر، به دست برادرش انوشیروان گرفتار و کشته شد. «شاپور» فرزند کیوس، زمانی کوتاه در پرتو مهربانی‌های انوشیروان عمویش سرنمود. سپس به کوسان آمد و بقیه عمرش را در آبادانی آتشکده کوسان (۶ کیلومتری بهشهر) که پدرش بنیان نهاده بود گذرانید. مردم طبرستان دل‌بستگی فراوان به او نشان دادند و خود نیز در نزد توده مردم بی‌اندازه گرمی بود و نفوذی بسیار داشت. شاپور، سرانجام در زمان «هرمز» پسر و جانشین انوشیروان، درگذشت و «باو» فرزند اوست. (باوبن شاپور بن کیوس بن قباد).^۹

و آن‌گاه «باوبن شاپور» با شجاعت و کیاستی که داشت، نزد «خسرو پرویز» شاهنشاه ساسانی مقامی ارجمند و ارزنده کسب نمود. و چندین بار بنا به فرمان پادشاه به جنگ رومیان رفت و هر بار در سایه هوشیاری و ذکاوتش، پیروزمند بازگشت و در جنگ با «بهرام چوبین» قدم به سرزمین روم نهاد و از خود هنرنمایی‌های

→ بود نیز به جای بود. بر بالای دو تپه، یکی دو قبر بود که نشان می‌داد این دو تپه مدتی گورستان بوده است.

آثار این تپه‌ها که فعلاً بر آن‌ها زراعت می‌شود باقی است. در فاصله‌ی شش-هفت کیلومتری جنوب این اراضی، قلعه‌ای قدیمی است که درختان جنگلی آن را پوشانده است. هنگام شیار اراضی آتشکده، دو سه آجر قالب بزرگ دوران ساسانی پیدا شده است. (اشرف البلاء، علی بابا عسکری، ص ۱۲۵)

^۹ - تاریخ پیش از اسلام، اردشیر برزگر، ص ۴۲

به‌سزایی بر جای گذاشت. و چون باز آمد، حکومت استخر، آذربایجان، عراق و طبرستان به وی سپرده شد. باو، چند سالی در کمال لیاقت و قابلیت، فرمانروای این مناطق بود.^{۱۱}

اما این شوکت را دوامی نبود. چرا که با کشته شدن خسرو پرویز توسط فرزندش «شیرویه»، اموال و امکاناتش تاراج شد، و در زندان استخر جای گرفت. شیرویه نیز گرفتار مکافات عمل خویش گردید. و با زمامداری «آزرمیدخت» دختر خسرو، اعیان و اشراف و درباریان، از ملکه تقاضای صدور فرمان اسپهبدی (فرمانده کل نیروی کشور) برای باو نمودند، که در دیوان اعلاء حضور یابد.

«باو» که از مضمون فرمان مطلع گردید، پاسخ داد: «جز مردم بی‌ثبات به خدمت عورات راضی نشوند و تن در ندهند. مرا این شیمت و صفت نیست.» او با ادای این جمله، چشم از منصب فروبست و به قصد پرستش پروردگار، در آتشکده «آذر فریغ» استخر رفت و گوشه نشینی و عزلت، برگزید.^{۱۱}

با شهریاری «یزدگرد سوم»، وی «باو» را از استخر فرا خواند،

^{۱۱} - تاریخ سوادکوه مازندران، اعتماد السلطنه، ص ۳۷۲

^{۱۱} - سخن باو، در کتب مختلف تاریخی با مختصر اختلاف مورد تایید است. (ابن اسفندیار، ص ۵۳ - اولیا الله آملی ص ۴۲ - اعتماد السلطنه ص ۱۲۵ - اردشیر برزگر

اسباب و املاک و اقطاع او را بازگردانید، و او نیز به قصد کمک به پادشاه جوان، راهی دربار ساسانی گردید. هر چند ایشارگری‌ها و جان‌فشانی‌های او، می‌رفت تا اوضاع نابه‌سامان دربار را سامان بخشد، اما همزمان با فعالیت‌هایش، حرکت مسلمانان در تاریخ اسلام در فتوحات شرق و غرب جهان، جوانه زد.

با حمله اعراب به ایران، «باو» نوه کیوس که همراه یزدگرد سوم به سوی خراسان پیش می‌رفت. در حوالی ری از وی جدا شد. قصد و شاید مأموریتش این بود که از منطقه مازندران بل کوسان، سپاه اختیار نماید که با آن به کمک شاه ایران که اکنون از شهری به شهری پناه می‌برد پیوندد.

«اسماعیل مهجوری» صاحب کتاب تاریخ مازندران، در این باره و علت نرفتن مجدد باو به یاری پادشاه ایران و اقامت وی در کوسان چنین گزارش می‌دهد: « «باو» پیوسته با شاه همراه بود. و پس از جنگ تازیان (اعراب) در نهاوند، در ملازمت او به ری آمد و با اجازه او راه طبرستان را پیش گرفت تا شاید بتواند از این مرز و بوم سپاهی فراهم کرده به یاری یزدگرد بشتابد. ولی چون وضع این سرزمین را دگرگون دید و کوشش او به نتیجه نرسید، در آتشکده کوسان به پرستش «اهورا مزدا کمریست و سالی چند در آن جا به سر برد.»^{۱۲}

^{۱۲} - تاریخ مازندران، اسماعیل مهجوری، ج ۱ صفحه ۵۱

دگرگونی این زمان کشور که هر گوشه‌ای از آن ساز جداگانه می‌زند، و روز شماری بر خوردش را با مسلمین سر می‌نمود، طبرستان نیز در هنگامه سرنوشت‌سازی دست و پا می‌زد. چرا که ترکان از طرف خراسان دست تعدی و تجاوز دراز کردند، و از سوی عراق نیز سپاه اسلام، حملات مکرر داشت که در نتیجه، همه مناطق از جمله طبرستان به تصمیم‌گیری ویژه‌ای دست زدند. بنابراین، عالمان و بزرگان و عقلای طبرستان، گردهم آمدند و سخنی این‌گونه سر دادند: «ما را پادشاهی با اصل و نسب و کرامت و حسب باید، که از تبعیست و اطاعت او عار نداشته باشیم کمر بندگی او ببندیم. این چنین کسی کجا باشد؟»^{۱۳}

در جست و جوی جمعی، جز «باو» که در کوسان اقامت داشت، کسی دیگر را این امتیاز نبود. جملگی به نزدش بار یافتند. هر چند در او تمایلی ندیدند، اما اصرار و پافشاری بزرگان منطقه باعث رضایت وی در حکومت گردید. به شرط آن که، اهالی از مرد و زن به اطاعت او گردن نهند. و حکم او را بر جان و مال قبول کنند و واجب شمارند.

سرانجام، اهالی مازندران به قول صاحب «مرآة البلدان»: «باو»

^{۱۳} - ابن اسفندیار، ج ۱ ص ۱۵۵ - سیدظهرالدین مرعشی ص ۱۰۶ - اعتماد السلطنه

را پادشاه خود خواندند. و او «چارمان» را که معرب به شارمان می‌شود، پایتخت خود قرارداد.^{۱۴}

بنابراین، «باو» با ترک عزلت‌نشینی از آتشکده کوسان، سلاح بر بست و به پشتیبانی مردم شهر و دیار طبرستان به پادشاهی تکیه زد. از آن جا که صاحب لیاقت و شهرت بود، در اندک زمانی ولایت طبرستان را از اشرار و ارازل و اوباش پاک نمود. منطقه در آرامش و نظم فرو رفت و مردم به آسودگی و فراغت رسیدند. دست یاغیان و سرکشان کوتاه، و ترکان غارتگر و دزدان چپاولگر، تنبیه شدند و اوضاع آشفته این مرز و بوم، سرو سامان یافت. و این آرامش و امنیت، پانزده سال (۴۵ تا ۶۰ هـ ق) دوام داشت و سرانجام مردی که آن همه تلاش در تدارک منطقه نمود، با حمله ناجوانمردانه و ناگهانی «ولاش» در «شارمان» از پسای درآمد. (۶۰ هـ ق)^{۱۵}

^{۱۴} - چارمان؛ مؤلف مرآت البلدان می‌نویسد: «در استیلای عرب بر عجم و فرار یزدجرد بن شهریار به ری، «باو» نامی از اهل طبرستان از اولاد ملوک عجم که ملتزم رکاب یزدجرد بود، مرخصی حاصل نمود که به طبرستان رفته، آتشکده آن جا را زیارت نماید، اما با ورود قشون عرب به مملکت ری، و انقلاباتی که در ایران اتفاق افتاد، اهالی طبرستان «باو» را پادشاه خود نمودند و باو «چارمان» را که معرب به «شارمان» می‌شود، پایتخت خود قرار داد ج ۲ ص ۵۱)

^{۱۵} - نام‌های باستانی مازندران، دکتر سیدحسن حجازی کناری، ص ۵۳ - مرآه البلدان، اعتمادالسلطنه (تصحیح دکتر نوایی و محدث) ص ۱۹۳۳

آری، کوهستان یا کوسان، پرورشگاه ابرمردان
 دینی و سیاسی است. که هم زمامدار درخود
 ذخیره داشت وهم دیندار بر خودآماده، وهم
 توده مردمی قدرشناس و سرزنده.
 و اینان، خطر را برای حفظ خاطر استقبال
 می نمودند. تا خانواده، خوراک خطر آفرینان
 بیگانه نشوند. یعنی، در جنگ بیگانه مردن را
 بر ننگ خانه نشستن، ترجیح می دادند.

* * *

با دقت در تاریخ این منطقه، دریافتیم که کوسان یا کوهستان از
 باستان تاکنون دارای قدمت و اهمیت تاریخی بوده است. بنا به
 رویدادها و تحولاتی که در مملکت یا منطقه بسه و قسوع می پیوست،
 باعث تحول و تغییراتی در این مکان از منطقه می گردید. و کوسان که
 روزی توسط «طوس بن نوذر» بنا و به شهری تبدیل شده بود و در
 زمانی دیگر پایتخت برخی از حکمرانان قرار گرفته بود. امروز با توجه
 به برخی از آثار باقی مانده از اعصار دیرینه که گویای عظمت و
 شوکت آن بوده است، هم اکنون با چهره ای که زمان به او داده و تولد
 عالمانی که قدرت هستی به او بخشیده، می توان گفت که آثار بزرگی

و اهمیت و عظمت، نه تنها از آن جدا نشده، بلکه «ابن مرد» کنونی دین، مردان کهن تاریخ را در سیاست، تحت پوشش قرار داده است. و اگر گاه قدرت‌ها در زمان، ویران کننده بودند، این شخصیت‌های روزگار قدرت سازنده داشتند. سازندگی در روح آدمی که ارزش و اعتبار آن، در زمان و اعصار نه تنها محو شدنی نیست، بلکه ماندنی است که گستردگی تدریجی بر جا گذاشته و می‌گذارد.

سیر تاریخی کوهستان، نشان می‌دهد که ظاهراً این شهر تا قرن نهم هجری قمری در رونقی که داشته باقی بسود. در این خط سیر، روزگاری هم سادات بابلکانی در این مکان مقیم بوده‌اند. «سید ظهردین مرعشی» درباره کوسان، شهر تاریخی زمان می‌نویسد: «اکنون این شهر در مازندران به کوسان مشهور و موطن و مسکن سادات بابلکانی است»^{۱۶}

بنابراین، کوسان مدت زمانی محل اقامت سادات بابلکانی بوده است. و ساختمانی که هم اکنون در قبرستان به چشم می‌خورد، تاریخی هفت قرنه دارد که به احترام آل رسول بودن، در ماندن، بقایی

^{۱۶} - سید ظهردین مرعشی؛ از سرداران و مورخان نامی سده نهم قمری است، که در سال ۸۱۵ هجری قمری در آمل دیده به جهان گشود. با رشد علمی و نظامی خود، توانست سالیانی در بارگاه «سلطان محمد کیای دوم» پادشاه گیلان، به کار دیوانی و سپاهی اشتغال ورزد. وی در سال ۸۹۲ وفات یافت. «نویسنده»

و در تداوم زمان، به راهی که خودکاشتند کشانده شدند. که مردم را
برایشان قدری بود و منزلتی.

عصر سادات بابلکانی، همزمان با حکومت «مرعشیان» در
طبرستان است. با رحلت «سید عبدالکریم مرعشی» فرزندش
«سید عبدالله» را در قلت سن به جای پدر نشاندهند. او در سنی که
داشت، در شناخت دین و دنیا کم بهره بود. و در این بی‌مایگی به
فرومایگی تن داد و راه شرب و خمر در پیش گرفت. و مردم منتظر در
عمران و آبادی را از اطرافش متفرق ساخت. فرصت طلبان، فرصت
غنیمت شمرده تا در این فلاکت به حکومت تکیه زنند، که گویی
«علی روز افزون» گوی سبقت ربود، و با به شهادت رساندن شهیر
کوسان، «سید شمس‌الدین بابلکانی» که محبوب و مورد توجه مردم
بود، بر مسند امارت جلوس نمود. هر چند توانست با استفاده از
خواب غفلت سید عبدالله، چند صباحی بر حکومت تکیه زند، آخر الامر
به دست مردمی که شاهد کشتارش بودند، کشته شد.

با شهادت شمس‌الدین، این سادات خاندان بابلکانی، پیکرش را
در قبرستان کوسان به خاک سپردند و بنای یادبودی، بر آن مقبره
استوار نمودند که تا به امروز (۱۳۸۱) باقی است.

(سال ۷۶۵ هـ ق)^{۱۷}

مردمی که از بی‌بندباری سید عبدالله در تشویش بودند، از عمویش «سید کمال‌الدین بابلکانی» دعوت به حکومت نمودند. او چند صباحی بر مسند امارت تکیه زد، اما آن انتظاری که از وی داشتند نتوانست از عهده کار برآید و رضایت عموم را برآورده سازد، بنابراین از مسئولیت کناره گرفت و به پنجاه هزار (کوسان) بازگشت. و به روایتی نیز آورده‌اند که سید عبدالله، عمویش را بر کنار و زندانی نمود که در این حبس درگذشت. با مرگ سید کمال، پیکرش را در ساختمان مقبره سید شمس‌الدین به خاک سپردند. (۷۸۲ هجری قمری)^{۱۸}

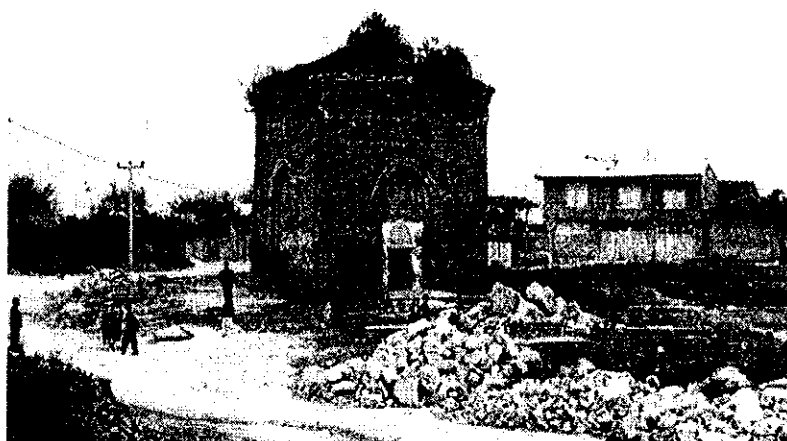
از دیگر سادات بابلکانی می‌توان از سید عزیزالدین پدر سید شمس‌الدین نام برد که وی از سپهسالاران سید عبدالکریم مرعشی و سالیانی در قدرت سر نمود و سرانجام در جنگ مرعشی و بابر (پسر بایسنقر) کشته شد و در حومه کوسان مدفون است.

از آخرین بابلکانی که در تاریخ نام و نشانی دارد و صاحب اقتدار و شوکت بود، «سید هیبت‌الله بابلکانی» می‌باشد که وی سالیانی

^{۱۷} - طبق گواه مورخان، «علی‌روز افزون» در دیوان بود که «سید شمس‌الدین بابلکانی» در آن مکان وارد شد. وقتی علی چشمش بر «سید» افتاد، ناگهان شمشیر کشید و به او حمله ور شد. هر چند سید دفاع نمود، اما غافلگیر شدنش، باعث شهادت وی گردید. پیکرش را به پنجاه هزار (کوسان) آوردند و به خاک سپردند. «نویسنده»

^{۱۸} - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، سید ظهیرالدین مرعشی.

فرمانده کل قوای مازندران و از جانب «سیدزین العابدین مرعشی» به حکومت مازندران دست یافت. مقبره این سید بابلکانی نیز در کوسان است.^{۱۹}



«آرامگاه دو نفر از سادات بابلکان»

۱ - سید شمس الدین

۲ - سید کمال الدین

^{۱۹} - با سیری در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، نقش سادات بابلکانی را می‌توان در منطقه به ویژه پنجاه هزار (کوسان) دید و برشمرد. و جز اندکی، همگی در جمع مردم جای داشتند و از محبوبیت خاصی برخوردار بودند. «نویسنده

با توجه به اسناد تاریخی، به ویژه شاهنامه فردوسی، می‌توان گفت که قدمت کوسان یا کوهستان به روزگار باستان می‌رسد، که چون برخی از شهرهای تاریخی این سرزمین، زمانی پدید آمدند و زمانی دیگر، دست‌خوش برخی از تحولات و حوادث شدند، که آتشکده کوسان، مانند:

«معبد آناهیتا» که زمانی در اوج موقعیت بود، اکنون آثار محو شده آن را باید با بیل باستان‌شناسی از دل خاک بیرون آورد و از هنر گذشتگان، حرکتی دیگر برجای نهاد. و دانست که:

مسلم، آتشکده شهر کوسان از این‌په‌های تاریخی و در ردیف نخستین بناهای تأسیس‌یافته زمان بود، که روزگاری شخصیت‌های برجسته زرتشتیان در آن مراسم مخصوص خود را برگزار می‌کردند. بر عهده مسئولان حفظ آثار باستانی است که امثال این آتشکده‌ها را حفاری و در معرض دید آیندگان قرار دهند، که هنر هنرمندان همواره ماندنی است.^{۲۱}

^{۲۱} - معبد آناهیتا به (لغت‌نامه دهخدا) مراجعه شود.

اوضاع جغرافیایی و موقعیت روستایی:

کوهستان، حدود منطقه کوهستان با توجه به ۵۳ درجه و ۲۸ دقیقه طول جغرافیایی و ۳۶ درجه و ۴۱ دقیقه عرض جغرافیایی قرار دارد، عبارت است؛ از شمال به بزرگراه تهران- خراسان و زمین‌های کشاورزی آن، از جنوب به رشته کوه‌های البرز، از شرق به روستای شهیدآباد، از غرب به روستای آسیاب سر.^{۲۱}

مردمی که در کوهستان ساکن‌اند، با وجود روستا نشینی، افرادی متمدن‌اند. چرا که از روحیه‌ای اجتماعی برخوردارند. آداب و رسوم اجتماعی را در حد متعالی دارا می‌باشند. مسلّم، می‌توان گفت

^{۲۱} - روستای آسیاب‌سر، چنانچه از نامش پیداست، وجود چند آسیاب در این مکان بوده است. این روستا طبق نقشه جغرافیایی محل، فقط با نهر آبی که قدمت تاریخی دارد از یک‌دیگر جدا می‌باشند. در حالی که چند دهه پیش نام جدایی به نام آسیاب سر مطرح نبوده است. و همه منطقه چنان که ذکر شده، با نام «کوسان» می‌درخشید که شهری باستانی بود.

مردم این دو روستا وحدتی یک‌پارچه دارند، و در غم و شادی یک‌دیگر شریکند. و به حقیقت باید گفت که در مصداق این شعر سعدی شیرازی می‌باشند که:

بنی آدم اعضای یک پیکرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار

«نویسنده»

ظهور می نمود، تأثیراتی بود که در خلق و خوی بینندگان اثر گذاشته و آن را با همان درک و بینش به نسل های بعد انتقال می دادند.

امروز نیز، مردم کوهستان، افرادی مهمان نواز و خود جوشند. و در خانه های شان به روی افراد تازه وارد باز است. به ویژه در مراسم عزاداری، سعی دارند که در جذب و پذیرایی مهمان، گوی سسبقت را از دیگران در دست گیرند، و خانه را از قدوم مهمان مزین سازند.

عوامل سازنده این خلق و خوی برین، علاوه بر شهرت کوسان، به علما و بزرگان این دیار نیز ارتباط مستقیم دارد. عالمان و اندیشمندان این دیار تا آن جا که تاریخ نشانگر آن است، پیشرو مسایل مختلف جامعه و مردم بوده اند. گفتار و رفتارشان تأثیر مستقیم در روحیه مردم داشت. ارزش ها را می دیدند، بهترین ها را برمی گزیدند و بار سنگین کبر و غرور را از خود دور می نمودند. بار غم را از یکدیگر می زدودند و بر شادی های سالم جامعه شان، می افزودند.

بررسی به عمل آمده نشان می دهد که قدمت تاریخی مردم این منطقه، حتی به پارینه سنگی هم می رسد. غارهای اطراف کوسان، مدارکی را عرضه می نماید که انسان های غارنشین در جست و جوی آب و هوای برتر، این مکان ها را بر دیگر مکان ها ترجیح می دادند.

صید و شکار این منطقه، جاذبه ای داشت که با توجه به اعتدال آب و هوا، مهاجرین را در خود جای می داد.

وجود آثار دوره نوسنگی نیز شرق مازندران را از دیگر نقاط این منطقه یا استان‌ها جدا می‌ساخت. چرا که تحولات زندگی اجتماعی مردم این منطقه در دامداری و کشاورزی و ترقی تدریجی آنان را در زیست برتر و ساختار اجتماعی بهتر، می‌رساند. این امور باعث انتقال و هجرت کوه‌نشینان به سوی دشت و جلگه شده است. و همین امر پدید آورنده شهرهای اولیه در این منطقه می‌باشد، که قدمت آن به بیش از هزاران سال قبل از اسلام می‌رسد. چه، وجود غارهایی مانند «نرگسی، کهنه حسن، هوتو، کمربند، کلاه زرین، لارچین، ازدارسی، دختر، دوک، شیر با آثار قلعه‌ها و قبرستان‌های متروکه در نواحی جنوب غربی و شرقی کوهستان» نشانگر اهمیت این منطقه از دیر باز است.^{۲۲}

* * *

کوهستان امروزی با اطلاعات رسیده این که؛ در حاشیه شمالی رشته کوه‌های البرز قرار دارد که پوشیده از جنگل و نهرهای آب و گیاهان طبیعی جلگه‌ای می‌باشد. وجود چشمه‌های فراوان، استپ‌های متعدد، باغات میوه، جلوه و شکوه خاصی را به این روستا بخشیده که الحق جاذبه آفرین است. و طراوت و شادابی مردم منطقه، وابستگی

^{۲۲} - از یادداشت‌های ارسالی علی سهرابی، صفحات ۲۸ و ۲۹

مستقیم طبیعت را حکایت می‌کند.

با این توجه، آب و هوای این منطقه در بخش جلگه‌ای به طور کلی معتدل و مرطوب بوده و تغییرات دما بسیار کم می‌باشد. و در نواحی مرتفع، که با آب و هوای کوهستانی همراه است، دارای زمستان‌های سرد و یخبندان، و تابستان‌های معتدل می‌باشد.

هر چند امروزه به علت قطع درختان، از قلمرو و جنگل کاسته و بر باغات و اراضی منطقه، افزوده شده است، ولی وجود درختان پهن برگ و سوزنی، از قبیل آزاد، ازگیل، افرا، انجیلی، اوجا، راش و توسکا، چهره جنگل منطقه را برای آیندگان تقریباً حفظ نموده است.

مرکزیت کوهستان، از مجموعه روستاهای گرجی محله، آسیاب‌سر، شهیدآباد، زیروان و کُنت تشکیل شده است. این مرکزیت در مجموع باعث جذب مراجعین می‌باشد که به طور تقریبی می‌توان گفت: این مراجعین، ۲۷ درصد از زیروان، ۲۵ درصد از گرجی محله، ۱۸ درصد از شهیدآباد، ۱۶ درصد از آسیاب‌سر، ۲ درصد از کُنت و بقیه از مرکز می‌باشد.^{۲۳}

آثار و ابنیه:

آثار و ابنیه که از دیر باز تاکنون در روستای یک‌پارچه

^{۲۳} - همان جزوه، صفحات ۲۱ و ۲۲

کوهستان و آسیاب سر، به چشم می خورد، به اختصار می توان گفت؛

- آرامگاه سادات بابلکانی.

- مساجد (مسجد کوهستان، مسجد بالا آسیاب سر و مسجد

مهدیه).

- تکایا (تکیه شهدای کوهستان و تکیه آسیاب سر).

- دبستان ها (فرزندگان و شهید هاشمی نسب).

- مدرسه ها (راهنمایی تحصیلی شهید محمودزاده و راهنمایی

تحصیلی پانزده خرداد).

- خانه بهداشت، مرکز تلفن، شرکت نفت.

- پایگاه ها (پایگاه یا رسول (ص) و پایگاه بسیج).

- صندوق های قرض الحسنه (امام جواد و علوی).

امکانات رفاهی؛

- خیابان اصلی از بزرگراه تا محل و خیابان های داخل روستا،

از سال ۱۳۶۹ به بعد از آسفالت برخوردارند.

- از نظر آب آشامیدنی، تا سال ۱۳۴۹، از منبع آب ۶۰ هزار

لیتری استفاده می گردید. اما از سال ۱۳۷۲ به بعد از منبع ۲۰۰ هزار

لیتری بهره مند می گردند.

- برق، تا سال ۱۳۵۵ موتور برق ۳۰ کیلو واتی نصب بود. اما

از این سال به بعد، برق این روستا به شبکه سراسری وصل گردید.

- گاز رسانی این روستا از سال ۱۳۷۳ آغاز و به تدریج لوله‌کشی آن در منازل به پایان رسیده است.^{۲۴}

وضعیت اجتماعی:

- وضعیت تقریبی دو روستا تا زمان آیت‌الله کوهستانی (۱۳۵۰) ۱۹۹۵ نفر بوده است. یعنی (کوهستان ۹۱۳ نفر با ۱۷۴ خانواده و آسیاب‌سر ۱۰۸۲ نفر با ۱۹۵ خانواده)

- شغل مردم روستا، علاوه بر کشاورزی که دارند، تعدادی جذب ادارات شده که به صورت کارمند یا کارگر، سرگرم امور آن اداره می‌باشند.

- نوع زراعتی که کشاورزان به ثمر می‌رسانند عبارتند از: برنج، گندم، جو، پنبه، دانه‌های روغنی، کنجد، باقلا، صیفی‌جات، باغات انواع مرکبات در این منطقه وجود دارد مانند (انواع پرتغال، انواع نارنگی و لیمو)، باغ انار این روستا در منطقه معروف و زبانزد خاص و عام می‌باشد. لازم به ذکر است، علاوه بر کشاورزی و کارمندی، تعدادی کارگاه (آلومینیوم، سنگ‌بری، جوش‌کاری) نانوائی، قصابی و... نیز وجود دارد.

^{۲۴} - همان جزوه، ص ۲۷ و ص ۳۷

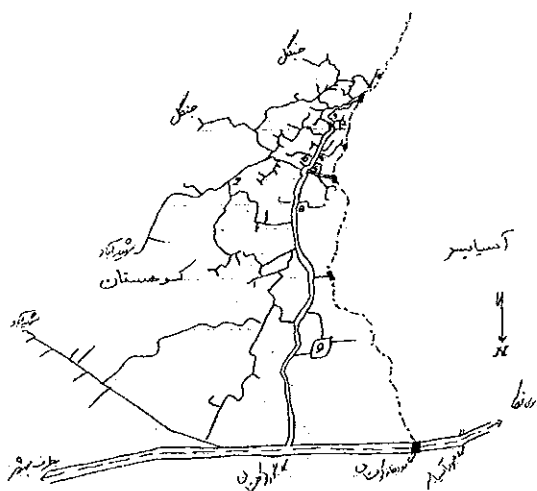
- در آستانه انقلاب که جنگ تحمیلی با عراق آغاز شد، مردم سراسر کشور برای حفظ انقلاب اسلامی خود، علاوه بر نظامیان، به صورت بسیج از شهر و روستا به حرکت درآمدند. در این جان نثاری، مردم شهیدپرور ایران در حفظ مکتب و ملت، جان فدا کردند که به طور گسترده تمام مملکت به جوش و خروش درآمدند و شهدایی تقدیم راه خدا نمودند، که کوهستان نیز همدل و همراه بود.

شهیدانی که از این محل در خون خود خفته‌اند تا پایان «قطع‌نامه» ۳۷ نفر شهید، ۲ نفر مفقود، ۴۷ نفر جانباز و ۳ نفر آزاده بوده‌اند. (کوهستان به ترتیب ۲۴، ۱، ۱۷ و ۱ نفر - آسیاب‌سر به ترتیب ۱۳، ۱، ۳۰ و ۳ نفر)

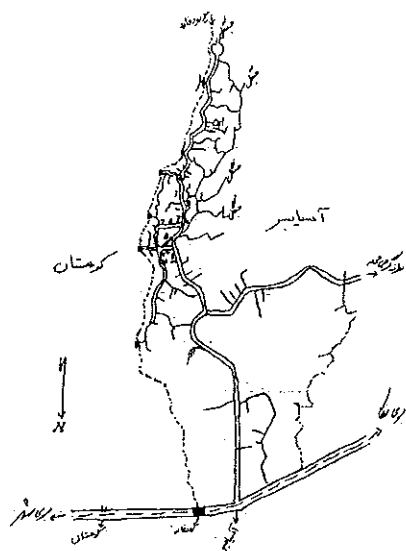
- ورزش که ذوق ایرانیان از باستان تاکنون می‌باشد، در این روستا نیز مورد استقبال جوانان است که در تحت تربیت مربیان و حمایت ورزش دوستان محلی، فعالیت می‌نمایند. و اکنون نیز از وسایل و امکانات نسبی، مانند زمین ورزش برخوردارند.

- تحصیل مدارج علمی در این روستا مورد استقبال همه خانواده‌ها می‌باشد. و تا این زمان در جمع فارغ التحصیلان، پزشک و مهندس و معلم به چشم می‌خورد.^{۲۵}

^{۲۵} - همان جزوه، صفحات ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۴۵ و ۴۶



نشانگر کروکی روستای آسیاب سر



نشانگر کروکی روستای کوهستان

از؛

تولد تا رحلت

- * اجداد آیت الله
- * تولد و تحصیل
- * ستارگان آسمان هدایت
- * بازگشت به نویسندگی
- * تأسیس حوزه علمیه
- * عبادت و ارتباط
- * مسافرت و مساعدت
- * حاج ابراهیم عرب
- * مسجد توفیق

اجداد آیت‌الله کوهستانی

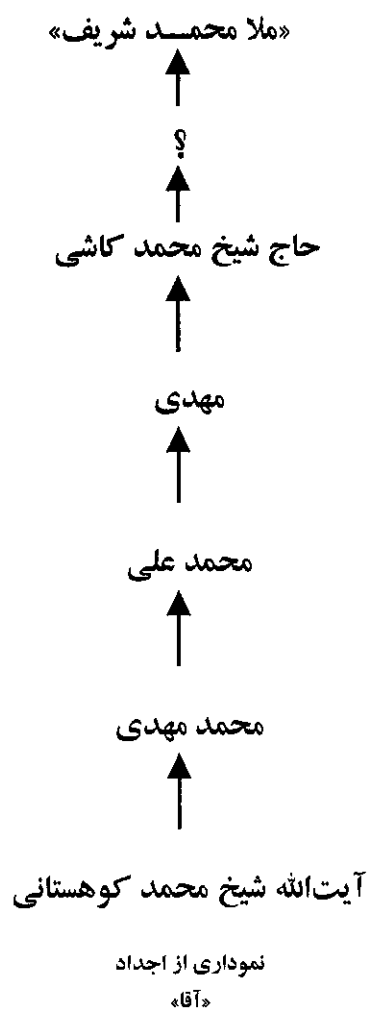
بارها تصمیم گرفتیم که از اجداد آیت‌الله کوهستانی، نموداری ترسیم کنیم، تا خوانندگان محترم در جریان پدران و اجداد این شخصیت سراسر زهد و تقوا قرار گیرند.

رجوع به نوشته‌ها، وضعیت گسسته داشت. و مؤلفان، کنجکاو بر اجداد آقا نبودند، تا چاپ کتاب «برقله پارسایی» در بخش ولادت آقا، رهنموده‌هایی که حاکی از اجداد بزرگوار ایشان باشد، در صفحات ده و یازده برخورد نمودم، که برایم شبهه برانگیز بود.

چه، آن چه در این صفحات مرا به خود خواند، نتوانستم قانع شوم. و شاید «مؤلف بزرگوار» به بازخوانی آن اقدام نماید، به همین نتیجه‌ای که من در مطالعه رسیدم، خواهد رسید.

در صفحه ده کتاب آمده است: «پدرش عالم پارسا و فقیه وارسته حضرت آیت‌الله حاج شیخ محمد مهدی کوهستانی از عالمان برجسته و با فضل به شمار می‌آمد. طبق مدارک و اسناد موجود، اجداد ایشان در اصل از کاشان بوده‌اند که قریب به یک قرن و نیم قبل به مازندران هجرت کردند. و نسب معظم له به «ملا محمد شریف کاشانی» که عالمی برجسته و فاضل بوده می‌رسد. به این ترتیب:

محمد مهدی فرزند محمد علی فرزند مهدی فرزند حاج محمد کاشانی
که وی نوه ملا محمد شریف بود.»



با توجه به نوشته و نمودار ترسیمی، «حاج شیخ مهدی» پدر «محمدعلی» می‌باشد.

و با عنایت به خطوط صفحه یازده همان کتاب، این شخصیت بزرگ، پدر بزرگوار آیت‌الله کوهستانی، معرفی شده است، که نمی‌تواند باشد. چرا که پدر بزرگوار آیت‌الله کوهستانی، «آیت‌الله محمد مهدی» است که با سلسله مراتب تحصیلی اش از حوزه علمیه نجف و کلاس درسی آیت‌الله العظمی میزار حبیب‌الله رشتی و آیت‌الله العظمی شیخ عبدالله مازندرانی، بهره‌مند گشته است. و حال آن‌که به احتمال قوی این حضرات در حیات حاج شیخ مهدی متولد نشده بودند تا چه رسد که به درجات علمی دست یافته باشند. مگر آن‌که پدر بزرگوار آیت‌الله کوهستانی به حاج شیخ مهدی، معروف بوده باشد، که در هیچ نوشته‌ای از زندگی آقا، مثل آقای ربانی، آقای ابطحی و آقای روحانی‌نژاد، این‌گونه معرفی نشده است.

«یادنامه»، نوشته‌ی استاد محمدرضا روحانی‌نژاد، چنان گذرا و خلاصه از گسترده‌ی زندگی پربرکت کبیری چون آیت‌الله کوهستانی عبور نمود، که نمی‌توان از پدر بزرگوار آیت‌الله که آن همه آموخته‌های علمی در حوزه‌های قوی در خود ذخیره ساخت، شناخت به دست آورد. در حالی که هم نویسنده محترم را آگاهی و نزدیکی به آیت‌الله بوده است، و هم نوشته به وقایع نزدیک‌تر. (۱۳۵۴)

کتاب «پرواز روح» نوشته‌ی استاد محترم آقای سیدحسین ابطحی، فقط به زهد و تقوای آیت‌الله کوهستانی که الحق هم این چنین بود، بسنده نمود. و هیچ اشاره‌ای به مرحوم آیت‌الله محمد مهدی پدر متدین عالم آقا ننموده است. در حالی که نویسنده را ارادت بسیار قوی و صمیمانه با این خاندان شریف بوده و می‌باشد. و هم نوشته‌اش زوایای بسیار جالبی را در زهد و تقوا شکافته است.

و اما کتاب «گوشه‌ای از زندگی آیت‌الله» که تألیف استاد محترم اسدالله ربّانی مازندرانی است، از صفحه ۳۱، اشاره به پدر آیت‌الله دارد. و حتی نقل قولی در این باره از مجتهد مرحوم شیخ حمزه ربّانی می‌نماید. این مؤلف می‌نویسد:

«آیت‌الله کوسانی از نظر خانوادگی اصیل و از پدری مانند مرحوم آیت‌الله شیخ محمد مهدی متولد شدند. مرحوم محمد مهدی از علمای نامی در نجف اشرف، از شاگردان میرزا حبیب‌الله رشتی بودند. معظم‌له پس از خاتمه‌ی تحصیلات و با اخذ اجازه‌ی اجتهاد از استاد نام برده به زادگاه خود مراجعت نموده و مشغول خدمات دینی و حفظ نوامیس الهی شدند.

عالم کامل مجتهد مرحوم شیخ حمزه ربّانی نوکندی استرآبادی که از اعظم علمای گرگان و استرآباد بودند، فرمودند که شیخ محمد مهدی از شخصیت‌های علمی مازندران بود. حتی مقام علمی او

را بالاتر از حاج آقا خضر اشرفی (بهشهری) معروف به شریعتمدار، دانسته‌اند. تاریخ فوت ایشان معلوم نشد. به نقل یکی از دانشمندان، جنازه شیخ محمد مهدی را به وسیله اسب از مازندران به مشهد بردند، و در جوار ثامن‌الائمه حضرت علی بن موسی الرضا (ع) دفن شد.»

ناگفته نماند که نوشته‌ی فوق با مطالبی کاسته شده در صفحه ۲۹۴ کتاب «فیض عرشی»، تألیف همین استاد آمده است.

بنابر مطالب فوق، می‌توان گفت که نام پدر بزرگوار آیت‌الله که درجات علمی را در حوزه نجف اشرف به اتمام رسانده است، آیت‌الله شیخ محمد مهدی، می‌باشد. که هم در نزد عالمان و استادان فوق‌الذکر تحصیل نمود و هم در زادگاهش، کوهستان به تعلیم و تربیت اشتغال ورزید.

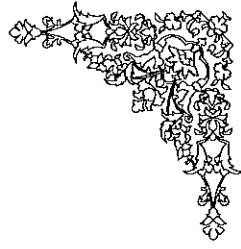
بنابراین، با توجه به متن مذکور و کتبی که در شرح احوال آیت‌الله کوهستانی به تحریر درآمد، می‌توان گفت که اجداد این شخصیت برجسته مکتب اسلام در کاشان اقامت داشتند. اما بنابر دعوتی که از ملا محمد شریف، شخص پرتوان آن خاندان که در قضاوت و عدل و انصاف، مشهور بود، به عنوان «قاضی» به عمل آمده است، وارد «رستم‌کلا» گردید. (۱۴ کیلومتری غرب شهرستان بهشهر) سکونت قاضی والا مقام در این منطقه، باعث گردید که یکی از نوادگان ایشان به نام حاج محمد کاشی، به محل کوسان انتقال یابد. که

فرزندانش پس از وی، در این مکان ماندگار شدند. و این شاخه از نوادگان ملامحمد شریف به علت سکونت در کوسان، به «کوهستانی» شهرت یافتند.

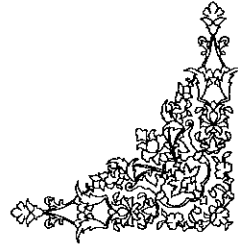
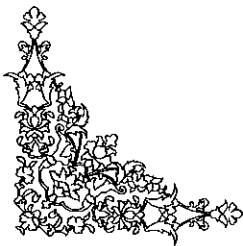
از آنجا که از خاندان اصیل مذهبی کاشان بودند، نسل‌های آنان نیز در حفظ اصالت خویش، با همان روحیه علم و ایمان تقویت یافتند. و بعدها از نسل پنجم قاضی ملا محمد شریف، یعنی شیخ محمد مهدی به درجه «آیت‌الله» از حوزه علمیه نجف اشرف، مفتخر گردید. و آن‌گاه فرزند این شخصیت عالی‌قدر مکتب اسلام، سه درجه اجتهاد ارتقا یافت، و با رحل اقامت در زادگاهش کوسان، حوزه‌ها گشود و ثمره‌ها گسترده.

روح‌شان شاد و مرام‌شان مستدام باد

محمد مهدی فرزند محمد علی
فرزند مهدی فرزند حاج محمد
کاشانی که وی نوه ملا محمد
شریف بود.»



... از ابتدا به انتها رسیدن، هنری مردانه
 می‌خواهد و حکمتی فرزانه، تا در عبور از
 سختی‌های زمانه، نه تنها نهراسد، بلکه با
 قامتی رسا گام بردارد، و با قدرتی گویا، کلام
 بر جای گذارد. این‌ها، صفاتی بود که
 برجسته‌ترین آن را در خط سیر تحصیلات
 «آیت‌الله کوهستانی» می‌توان دید و
 برشمرد...



تولد و تحصیل

حدود سال ۱۳۰۸ هجری قمری (۱۲۶۷ هـ ش) خداوند، به خانواده عالم ربّانی «شیخ محمّد مهدی کوهستانی» فرزند عطا فرمود که نامش را «محمّد» نهادند.

کودکی خوش قریحه و دارای استعدادی درخشان که روز به روز بر این موقعیت خاص، افزوده می‌شد. هنوز پنج سالش پایان نیافته بود، که چندین سوره از قرآن کریم را حفظ نمود.

پدر، سرلوحه مکتب عظیم او به شمار می‌آید. چه از نظر تربیتی و چه از نظر تحصیلی. هر چند در هشت سالگی از برکتش محروم ماند، اما زمینه‌های محکم مکتبش را ذخیره نمود و آینده‌ای روشن با معیارهای سنجیده شده‌ی انسانی و اخلاقی، بر او استوار ساخت. و حرکات علمی‌اش را با هدایت و راهنمایی‌های خود، هماهنگ ساخت.

«محمّد» از مادری برخوردار بود که بر مسیر فکری و استعداد ذاتی او، واقف بود. این مادر توانمند زمان که پارسایی و تقوایش، زبانزد خاص و عام بود، زحمات فوق العاده‌ای در اوراق زندگی‌اش جدا ساخت، تا در راهی که دارد بر حدّ توانش، درمان‌کننده‌ی دردهای معنوی و خواست‌های فکریش باشد. تا جای خالی پدر را

بسازد. همّت والای این مادر با تقوی، باعث رشد سریع این طلبه جوان در تحصیل گردید.^۱

وقتی با مقدمات علم، آشنایی حاصل نمود، گام راسخش را در ادامه آن برداشت. «بهشهر»، هم نزدیک‌ترین شهر برای کوهستان بود و هم از حوزه علمیه غنی برخوردار بود، که دو تن از علمای مشهور زمان، عالم پرتوان «حاج آقا خضر» معروف به شریعتمداری اشرفی، و مجتهد محترم «حاج سید محسن نبوی اشرفی» که عالمی جامع در معقول و منقول بوده‌اند، بهره‌ی علمی یافت. این دو بزرگوار تنوره‌ای از حلاوت علمی در او به وجود آوردند که هر آن برگسترش آن افزوده می‌شد و وسعت دامنه داری می‌یافت. و چون دریافت، شهر «بابل» را مشاهیری است که بهره‌گیری از علوم مختلفه، ضروری به نظر می‌رسد، راهی آن دیار گردید. و با مدیر ارزشمند حوزه «آیت‌الله شیخ محمدحسن بارفروشی» (شیخ کبیر) آشنا شد.

«مدرسه کاظم بیگ» بابل، شاهد جلسات مکرر درسی این طلبه جوان در محضر «شیخ احمد گرجی مازندرانی» بود. با مشاهدات مطلوب این سرای علمی و تربیتی، نفوذ معنوی‌اش را دو چندان ساخت. چه، با سپری شدن این دوره پربار، پیامی بود در حرکت

^۱ - برای آگاهی بیشتر از زحمات این مادر نمونه زمان، با عنوان «دو گوهر» در همین کتاب مراجعه فرمائید. «نویسنده»

انسان پژوهش‌گری چون او، به سوی شهر مقدّس «مشهد»، مأمّن امام راستین شیعیان جهان، شهری که ارزش جهانی او وابسته به وجودی چون ثامن الائمه، «علی بن موسی الرضا» (ع) است.

امکانات قوی و غنی حوزه‌های علمیه این شهر، توانست موقعیت او را هر چه بیشتر برتر سازد. اقامت سیزده ساله‌اش در شهر مقدّس مشهد و استفاده‌های علمی او از «مدرسه میرزا جعفر» که قدمت تاریخی ۳۵۰ ساله را پشت سر گذاشته بود، پختگی و صلابت این فرزند مکتب اسلام را در زهد و تقوا ممتاز نمود.^۲

استادان بنام این حوزه علمیه، یعنی «آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی» و مجتهد عالی مقام «آقا میرزا محمّد کفایی» فرزند شخصیت عالم اسلامی «ملا محمّد کاظم خراسانی»، سرمایه معنوی او را برای آینده بارور نمودند. باروری نه تنها در علم و دانش، بلکه

^۲ - «مدرسه میرزا جعفر» یکی از مدارس بزرگ مشهد مقدّس است. هر چند ساختمان مدرسه از صورت اولیه افتاده است، ولی هم اکنون تعداد کثیری از طلاب علوم دینی در آن سکونت دارند، و به فرا گرفتن فضل و کمال مشغولند. این مدرسه، مجاور صحن قدیم و درب آن از حیاط صحن گشوده می‌شود. ساختمان مدرسه، یک بار توسط «محمّد ناصر خان ظهیر الدوله» در زمان حکمرانی او در خراسان مرمت گردید. ظاهراً بنیان مدرسه در سال ۱۰۵۹ هـ ق بوده است. در سرداب این بنا چند نفر از بزرگان علمی شیعه مدفون می‌باشند. مانند: شیخ حر عاملی، صاحب کتاب وسائل الشیعه، و محقق عالیقدر «سبزواری» و «شیخ محمّد رضا» فرزند حر عاملی، و «ملا میرزا محمّد شایروانی» متوفای ۱۰۹۸ هـ ق. ضمیمه تاریخ علمای خراسان، به نقل از کتاب زندگی‌نامه آیت الله کوهستانی، اسدالله ربّانی مازندرانی ص ۱۰. ←

دراخلاق و تزکیه نفس، که تدارک آینده انسان به عمل این امر
آینده‌ساز، ارتباط مستقیم دارد.^۳

علو روح و عظمت کمال در انسان‌هایی که طالب آنند، جوانه
تدریجی داشته و دارد.

هر چه بر حرکت علمی و معنوی افزوده می‌گردد، این
جوانه‌های جوشان، گسترده‌تر و باشکوه‌تر می‌شود. بدانگونه که انسان
مشتاقانه به این جوانه دل می‌بندد، دلی دائمی که از وجود انسانی در
سیری ملکوتی بار می‌یابد. تا آنجا که باران رحمت در باروریش
باریدن می‌گیرد. مسلّم، بارش این باران در کام آینده‌سازان، سازی دگر
دارد که جز سروش صادق، نخواهد بود.

«اطلبوا العلم ولو بالصین»

عاشقان، دل‌بستگی هستند که سیراب شدن حیات معنوی را
در خط سیر حیات دنیوی، خوشه چینی کنند. تا از خوشه‌ها، خرمنی

→

^۳ - «ملا محمد کاظم خراسانی» صاحب کتاب مشهور و پرارزش «کفایه الاصول» و از شخصیت‌های بسیار
گران‌قدر در مبارزات وسیع مشروطیت است. آن جا که ترفندهای «محمد علی شاه» عرصه را بر مردم ایران
تنگ کرده بود، تنها سخن این عالم ربّانی و همدوشان او بود که شاه را با همه‌ی غوغای غافل‌گیرانه و
خرابکارانه‌ای که داشت برجای می‌نشاند و یا تنبیه می‌نمود. و در حقیقت، این عالم بزرگوار سد راهی بود
که عقاید استعمارگرانه دولّین روس و انگلیس را در ایران خنثی می‌ساخت. - «نویسنده»

^۴ - گوشه‌ای از زندگی‌نامه آیت الله کوهستانی، اسدالله ربّانی مازندرانی، برداشتی از صفحات ۹ و ۱۰.

ایجاد و برجای گذارند که دیگران از این خرمن گسترده، بهره‌ور شوند و بهره‌ها رسانند.

آیت الله کوهستانی از عاشقان دل‌بسته به علم و فقه و فقاہت بود. می‌خواست به خرمنی دست یابد، که خوشه‌چینی آن را آغاز کرده بود. از خانه‌ی ولی یعنی پدر، آغاز علم نمود و در آستانه‌ی علی(ع) یعنی جانشین پیامبر (ص) انجام آن را پیمود. از ابتدا به انتها رسیدن، همتی مردانه می‌خواهد و حکمتی فرزانه، تا در عبور از سختی‌های آن نه تنها سر فرود نیاورد، بلکه با قامتی رسا گام بردارد، و با قدرتی گویا کلام برجای گذارد. این‌ها صفاتی بود که برجسته‌ترین آن را در خط سیر تحصیلات آیت الله کوهستانی، می‌توان دید و برشمرد.

سال ۱۳۴۰ هـ ق (۱۲۹۸ هـ ش) شهر نجف آغوش گشود و همزمان، دو گوهر را در آغوشش جای داد. این دو مشتاق علم، آینده‌ی درخشان‌شان را مرهون آشنایی هم می‌دانستند. چراکه، هر دو تا زمان اقامت شان، پی‌گیرانه هم‌چنان با هم همدرس، و هم‌چنان با هم در بحث بودند.^۵

دیار نجف و حوزه آن، شاهد تلاش‌های فردی است که در رسیدن به هدف والای خویش، فرسنگ‌ها راه پر فراز و نشیب را

^۵ - همان کتاب، ص ۱۱

پشت سر گذاشته، تا از سفره‌ی گسترده‌ی علم و فقاہت آن، دانه برچیند. دانه‌هایی که بعدها سر از صدها خوشه درآورده که هر یک عالمی به ظهور رساند، که ضامن علم و اخلاق و انسانیت جامعه خویش شدند که وارثان این نعمات، نظمی این چنین خواهند داشت.

آیت الله کوهستانی، این شیفته شاگرد مکتب علی علیه السلام،

امیر مؤمنان می‌گوید:

«ایامی که در نجف به تحصیل اشتغال داشتم، متوجه شدم که مدتی قلبی گرفته و خاطری افسرده و غم‌منده دارم. در اندیشه فرو رفتم. از هر جای وجودم جست‌وجویی می‌کردم و خاطرات و واردات قلبی‌ام را کنترل و بررسی کردم که تا این عقده‌ی غم را پیدا کنم. با کاوش و بررسی، عقده‌ای پست و حقیر ولی خطرناک در گوشه قلبم یافتم. روی آن انگشت گذاشتم. دانستم که این عقده غم اگر نضج یابد راه پر خطر وادی سهمناکی برای من خواهد بود. عقده‌ای که اکثر مردم در غم او جان

می دهند و خود را حلق آویز می کنند.
 عقده‌ی محبت برانداز و فتنه‌انگیز.
 و آن، عقده غمزای کمبودی مواد دنیوی و
 علاقه به دنیا بود که مرا غمنده داشت.
 بلادرنگ، با توجه و اخلاص به سوی حرم
 مطهر حضرت فاتح الولايت امیرالمومنین
 علیه صلوات الله الملك الحق و مبین،
 شتافتم. با عجز و لابه و تضرع وزاری از
 مقام مقدس علوی استدعا نمودم که علاقه
 دنیا را از دلم بردارد.
 در حالی از حرم به خانه برگشتم که دیگر
 برای همیشه از علاقه به دنیا آسوده شدم.

آری؛

قوم ملوک طبع که از روی سلطنت

گویی کز احترام سلاطین کشورند

امروز از نعیم جهان چشم دوختند

فردا خود از کرشمه به فردوس ننگرند»^۶

^۶ - یادنامه، محمدرضا روحانی نژاد ص ۴۰

«او» قریب ده سال از سرورانی سود جست، که عالمانی برجسته به علم و دین بودند. عالمانی چون: «میرزا حسین نائینی»، «آقا ضیاء عراقی» و «ابوالحسن اصفهانی» اعلی الله مقامهم، که هر یک بر ضمیر مشتاق این عاشق علم، نقوشی برجای گذاشتند. به ویژه کسه در آن مدت، شریک بحث ایشان «آیت الله آملی» بود، که هنر خویش را برهنر شناس، عرضه نمودند.

آیت الله کوهستانی، در این سفر پربار علمی که با آن اشتیاق خویش، سفارش پیسامبر (ص) را «اطلبوا العلم ولو بالصین» به اجرا درآوردند، سرانجام با تأییدات خداوند منان و کوشش بی نظیر خود به مقامات عالی علمی رسیده اند، در فضل و جامعیت و اجتهاد و تدقیقات و تصرفات لطیفه مقام بزرگی را حائز گردید. او که آن همه مورد لطف و عنایت علما و مراجع تقلید عصر خویش قرار گرفت، بی گمان یکی از بزرگان علم و عمل و از نوابغ دوران کنونی به شمار می رفت. چرا که؛

علما و مراجع فوق الذکر، به اجتهاد او
گواهی دادند. و حتی امر تقلید را بر او
حرام دانسته اند.^۷

^۷ - گوشه‌ای از زندگی نامه ... اسد الله ربانی ص ۱۲

اخذ مدارک اجتهاد

اجتهاد در لغت به معنی تحمل زحمت و مشقت است. و در اصطلاح اهل اصول، استنباط احکام و قوانین اسلام است که به وسیله‌ای ادله‌ای دلیل بر حجیت و اعتبارشان رسیده باشد. به عبارت دیگر، کوششی است که فقیه در مورد یک قضیه یا یک حکم فقهی انجام می‌دهد، تا از طریق ظنی که برای او حجّت است، بتواند حکم قطعی صادر نماید، و این امر از راه مراجعه به قرآن و سنت و اجماع و قیاس و عقل حاصل آید. چنین کسی را مجتهد گویند. اجتهاد، عکس تقلید است. و تقلید در اصطلاح قبول قول مجتهد است در فرعیات. یعنی عمل نمودن جاهل است به فروعی که مجتهد به آن فتوا داده باشد. بنابراین، چنین شخصی را مقلد خوانند.^۸

و اما، عقیده شیعه درباره مجتهد جامع الشرایط آن است که درغیبت امام، نایب او است و حاکم و رئیس مطلق است، و مانند امام باید در امور دین بین مردم قضاوت و حکومت کند. کسی که با وی مخالفت ورزد مانند کسی است که با امام و خداوند مخالفت کرده باشد، و اقامه و تعزیرات جز به حکم وی صورت نیندد. زیرا او را ولایت عامه است، و جز به اذن وی کسی متصدی رتق و فتق در امور

^۸ - فیض عرشی، اسدالله ربانی، ص ۳۰۵

شرع نتواند شد.^۹

بنسب این، علمای صاحب این قوه و قدرت، می‌توانند با ابتکار و مهارت و سعی و تلاش خویش با تکیه به دلایل چهارگانه فوق، احکام اسلامی را در هر مورد و موضوع، استنباط نمایند. این فرد یا افراد که دارای چنین قدرت استنباط گردند، به اجتهاد رسیده‌اند.

با توجه به موارد فوق، آیت الله کوهستانی با هوشیاری و همت و پشتکار خاص خود، توانست به درجه عالی دست یابد. و در حقیقت، به این درجه عالی، کسی نمی‌رسد مگر آن کس که علم او را در این خصوص، مجتهدان جامع شرایط، قبول نموده و اجازه اجتهاد را اعطا نمایند. از این رو، آیت الله به اخذ اجازه اجتهاد از مشایخ بنام و استادان عظام حوزه‌ی مقدس نجف اشرف، نایل آمد.

اجازه اجتهاد، جهت اجرای اصول آن در گره‌گشایی و حل موضوعات و مشکلات فقهی و عبادی که عوام‌الناس به آن گرفتار آیند. و نیز خدمات ارزنده‌ای که از این راه به اجتماع و جوامع بشری می‌گردد. و حتی دانشمندان و متفکران را در اخذ و استنباط این قوانین در خود فرا می‌خواند تا زیباترین حقایق زندگی را فرا راه خود سازند. ائمه اطهار، که سلام و درود ما بر آنها باد، همواره در حیات خویش به آموزش دانش پژوهان و پرورش دانشوران، همتی والا

^۹ - تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام، دکتر محمد جواد مشکور، ص ۹۹

داشتند، بدین طریق قواعد و قوانین حیات بخش اسلام را به نسل‌های بشری انتقال داده اند. به ویژه «حبرالامه» یعنی امام جعفر صادق (ع) که در روزگار امامتش موفق شد که نظم و تربیتی به وضع شیعه امامیه بدهد و فقه شیعه را تدوین فرماید.

در مجلس درس آن حضرت که در مدینه تشکیل می‌شد. عده‌ای از بزرگان اسلام حاضر می‌شدند، و از محضر او درک فیض می‌نمودند. از جمله این شاگردان؛ «ابوحنیفه» و «مالک بن انس» بودند. «جابر بن حیان» که از علمای علم شیمی در اسلام است. از شاگردان مشهور و ممتاز آن حضرت به شمار می‌رفت. از مشهورترین شاگردان امام، «زراه بن اعین» (در گذشته در ۱۵۰ هـ) و دو پسرش «حسین و حسن» بودند.^{۱۰}

تربیتی که امام در یادگیری بیست هزار از دانش‌جویان مکتبش (که چهار هزار آن در یک عصر بودند) برجای گذاشت تا آنان نیز به نسل‌های آینده و آیندگان بیاموزند، این که؛

- علم را برای عمل فراگیرند.
- علم را برای خدمت به دین بخوانند.
- علم را برای حفظ شرافت نفس برگیرند.
- علم را برای خدمت به ناموس اجتماع اندوزند.

^{۱۰} - همان کتاب، ص ۱۰۵ و ۱۰۶

و حتّی در روزگار آن حضرت، چهارصد کتاب در فقه جعفری نوشتند. «ابان بن تغلب» از شاگردان آن امام، سی هزار حدیث نقل کرده بر جای گذاشته است.

* * *

به هر حال، این اطلاعات جامع که در قرن‌های متمادی. اهل تشیع در قوام و دوام آن کوشیده‌اند، افرادی تربیت یافته‌اند که در حوزه‌های علمیه، به طالبان علم برخوانند، تا اینان نیز به عوام‌الناس انتقال دهند. و یکی از این فرزندان خلف حوزه، در قرن چهارده هجری شمسی آیت الله کوهستانی است، که حوزه‌ای تأسیس و طالبان علم را فراخواند، و به تربیت آنان کوشید. (ت ۱۲۶۷ ف ۱۳۵۱ هـ ش)

آیت‌الله، این انسان توانای علم و عمل، با نیرومندی خالص خویش که فقط و فقط در خط سیر علم آموختن و در پی کسب علم دویدن را در خود خلاصه نموده بود. توانست به شعار پیامبر گرامی اسلام (ص) (اطلبوا العلم ولو بالصین) در نجف اشرف، جامه عمل بپوشاند. (۱۳۰۷ هـ ش)

افتخار علمی اجازه اجتهاد شخصیت بزرگواری چون آیت الله کوهستانی را، اعظم زمان و بزرگواران علمی که حوزه نجف اشرف از وجودشان عطر آگین می‌باشد، مورد تأیید قرار دادند. و ما نیز به عنوان تبرک، در صفحات بعد برای خوانندگان محترم، به چاپ آن اقدام نمودیم.

- علم را برای عمل فراگیرند.

- علم را برای خدمت به دین بخوانند.

- علم را برای حفظ شرافت نفس برگیرند.

- علم را برای خدمت به ناموس اجتماع اندوزند.

سید لعل

سید لعل و لعلیوں مان عالم العابد والناظر
 و علم الهدی و المحقق و قمار المقدس ^{سید لعلی}
 عوامی کار العلوم و صنایع و امور ^{مجلس} ^{مجلس}
 و المسکن و مجوہ العباد الراشدی السیاحی ^{المجلس}
 السیاحی و غیرہ و غیرہ و غیرہ و غیرہ
 برائے من الرمان و غیرہ و غیرہ
 و غیرہ و غیرہ و غیرہ و غیرہ
 و سایر آثار بالسیاق و طبع عابثہ بر امرہ ^{مجلس}
 و اب اللہ قدسہ و کان فی المہدی ^{مجلس}
 الکرام علیہ العذر عا ^{مجلس}
 فمما صہب فی اللیل و اللیل و غیرہ
 کما صہب فی روائہ و اوصیہ شعور الہ و ان ^{مجلس}
 اللہ و من اللہ ^{مجلس}



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين المعصومين

وعبد فأنجاب العالم الفاضل عمادنا علام وصالح ^(ظلم)

الحق المدقق الصفي الشيخ محمد المازندراني الأشرفي ادام الله

عنه عرف عمره اشرفه في تحصيل العلوم الشرعية وبدا جهده في

التفكير وحضر على ما عزم من الايام وعلى هذا الخبر نظر

من الزمان حضور محقق عظيم نفوس هذا فن قصد استنباط

مبدأ جهده حتى بلغ مجدته ثم شذ الاخراد وبها

وعليه الاعتماد **فلا اله الا الله** المستنبطه من الاحكام ^{على}

المالوفين الاعلام والتمسك بالاسس ^{وهي}

ان يروى في ما يروى من الاخبار وما فيها من الكتب ^{الاربع}

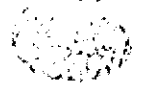
التي عليها المدار والتمسك بالماخوذ منها اولها في

واوصيه بما اوصاني به مشايخي العظام وما اشهدوا للبر

من سلوكها وادبها في الطائفة التي انزل الله على رسوله

ان لا ينسب في من صالح الدنيا حرفة الا في غرة ربيع ١١٥٠

الاحقر ^{الاصم}



ستارگان آسمان هدایت^۱

با توجه به زندگی سراسر پربرکت آیت‌الله، که هم از نظر علمی و سیاسی و هم از نظر اجتماعی و اقتصادی، در ارتقاء بود، از یک سو باید رشد این جنبه‌های مختلف را در مکتب استاد دید، و از سوی دیگر عمق پذیرش و گیرایی را در شاگرد، جست و جو نمود. که طلبه کوهستان، همواره آماده یافتن بود و تجسس کردن، چه، انسان هدفدار، حلاوت عملش را در همین می‌خواهد که بجوید، بیابد و از این دو خصلت، نتیجه‌ای یابد که ثمراتش به مخلوقات خدا باز گردد. مگر نه این است که آن چه را یافته بود، از مخلوقات خدا بود؟ پس، این گیرایی را بازدهی لازم است. یعنی گرفتن از گروهی، و باز دادن به گروهی دیگر. که عظمت روح در همین است. و این نوعی جهاد است که جهت باز یافته را عام المنفعه باشد.

اکنون، برای آن که «چگونه شدن» او را بر خود بیابیم. باید به «چگونه یافتن» او خیره شویم. در چگونه‌یابی او، بر او اساتیدی می‌یابیم که وقتی به هوش و ذکاوت و استعداد وی، پی بردند به جاودان ماندن خویش، به جاودانگی او پرداختند. چه، هر صنعت‌کاری

^۱ - اسامی اساتید از کتب فیض عرشی و زندگی‌نامه آیت‌الله کوهستانی، اخذ گردید.

که بخواهد صنعتش پس از وی ماندگار گردد، باید صنعتش را بیاموزاند، تا آموزنده، به آموزندگان، انتقال دهد. و این سلسله، سلسله را در پی خواهد داشت که به فرموده‌ی «امام رضا (ع)» تا به قیامت که ببینند گروهی بر دم در بهشت جمع‌اند. وقتی پرسند که کیانند؟! گویند؛ اینان نسل‌های تربیت یافته معلمی هستند که اکنون منتظر اویند تا بیاید، و او را به بهشت، بدرقه کنند.

* پدر:

حرکت علمی پدر را مسیری بود، که حلاوت آن را چشید. و سرانجام به آیت‌اللهی رسید. تمام همتش این بود که حرکتش را جاودانه سازد. نزدیک‌ترین فرد، فرزندش «محمد» بود. وقتی در وی استعدادی یافت که هر آن چه بکارد، برتر پدرود. مقدماتش را فراهم نمود. و چون سیراب شد، باب دیگر بر او گشود.

* شریعتمداری اشرفی:

عالم متقی حاج آقا خضر، معروف به شریعتمداری اشرفی، فرزند آیت‌الله شیخ اسماعیل شریعتمداری از علمای بزرگ مازندران بود. او، اولین استاد آیت‌الله کوهستانی پس از پدر می‌باشد. عالمی که در شهرستان بهشهر به وظایف امور شرعی و حوزوی مشغول بوده و حتی دعاوی اجتماعی را حل و فصل می‌فرمود. مسلم، طلاب این

حوزه به ویژه شیخ محمد که موقعیت‌های قضایی را از استاد می‌دید، تأثیرات به سزایی می‌یافت، که جز مرد عمل شدن، و راه استاد راه پیمودن، قضاوت دیگر نمی‌توان یافت.

* آیت‌الله نبوی اشرفی:

این آیت‌حق که در سال ۱۲۸۴ هـ.ش، پس از گذراندن تحصیلات خود در نجف اشرف و استفاده‌های سرشار از اساتید قوی و غنی خود، چون آیات عظام؛ سید محمد کاظم یزدی و ملا محمد کاظم خراسانی، به شهر خود، بهشهر بازگشت. هر چند بر اثر اختلافات شدیدی که بین دو گروه مستبد و مشروطه، بار دیگر و برای همیشه عازم نجف گردید، اما در این فاصله، طلبه نوجوان کوهستان توانست موقعیت علمی خود را در محضر وی مستحکم سازد. و در رسیدگی استاد به امور افراد و مراجعینی دور و نزدیک، شاهدی در رستگاری خویش به چگونگی حل قضا یا باشد. یعنی علاوه بر فیض علمی، ظرافت عملی را نیز بر خود هموار سازد.

* شیخ کبیر

طلبه کوهستانی، پس از بهره‌مندی از اساتید بهشهر، با مصاحبت شیخ احمد گرجی، راهی مدرسه کاظم بیگ بابل گردید. او در اقامت کوتاه خود در این شهرستان، توانست از محضر پرفیض استاد شیخ

محمدحسن بارفروشی معروف به شیخ کبیر بهره‌مند شود. شیخ که ریاست تامه روحانیان را در این حوزه علمیه بر عهده داشت، تأثیرات به سزایی بر تفکر طلبه کوهستان بر جای گذاشت که بعدها، بهره‌برداری از آن، گنجینه‌گرانبهایی گردید.

* آیت‌الله قمی:

زعیم عالی‌قدر، آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین قمی، از اعظام مراجع تقلید شیعه بود، که در سال ۱۲۴۱ هـ ش در قم متولد شد. و پس از طی دوره‌های مختلف حوزوی در تهران و سامرا، سرانجام به تدریس در حوزه علمیه مشهد مقدس اشتغال ورزید. جو سیاسی زمان در سخت‌گیری و فشار و تعدی، مجدداً به اجبار در عزیمت به عراق تن داد. او مدت‌ها ریاست حوزه علمیه کربلا را بر عهده داشت.

آشنا شدن جوان کوهستان بر این استان که استادش در کوره‌های سختی و شداید زمانی، استخوان خرد نموده بود، وی را نیز گداخته ساخت. تا نه تنها در کشاکش دهر، خم به ابرو نیاورد، بلکه حلال مشکلات حوادث زمانه گردد که گشت. چه، با مرور به زندگی سراسر مرارت این شخصیت برازنده‌ی علو تقسوا، توفیقات وی را در غلبه به حوادث زمان، می‌یابیم.

* آیت‌الله کفایی:

آیت‌الله میرزا محمد کفایی، فرزند ملامحمد کاظم خراسانی، از مدرسان بزرگ حوزه علمیه مشهد بود. و به علت تسلط بر امور علمی و تبحر در تدریس و تشخیص خانوادگی، سالیانی ریاست حوزه علمیه مشهد را بر عهده داشت. و چون مانع بزرگی بر سر راه استعمارگران زمان بود، با دسیسه‌های دستگاه حاکمه سال‌ها زندانی گردید، و آن‌گاه چون پیش کسوتان این مبارزات، در سال ۱۳۱۵ هـ ش درگذشت.

آیت‌الله کوهستانی که در جوانی از محضر این استاد نستوه و مجاهد بزرگ بهره‌مند گردید. چون او در مقابل دسیسه‌های فشرده زمان، کمر خم نمود. تأثیر مبارزات و مقاومت‌های آن زعیم عالی مقام، توانست ظفر و پیروزی را در شاگردش برای آینده ذخیره سازد، که ساخت.

* شیخ فاضل:

این شخصیت برجسته و خودساخته، یعنی «آیت‌الله شیخ نجف‌علی استرآبادی» معروف به فاضل، که این لقب را در سایه هوش و ذکاوت خویش از استادش «آیت‌الله شیخ‌علی علامه حایری» به ارمغان دارد، به قول فرزندش «شیخ محمد استرآبادی»: «هم در مشهد، بر آیت‌الله کوهستانی استاد بود، و هم در نجف، با او همدرس. (درس

خارج)^۲

در مدارج تحصیلی خویش از محاضر آیات عظام؛ سید ابوالحسن اصفهانی، آقا ضیاءالدین عراقی و میرزا محمدحسین نائینی بهره‌مند شد، و به مدارج عالی اجتهاد نایل آمد. و با این گواهی اجتهاد در ردیف فضلا و معاریف علمای نجف قرار گرفت.

* آیت‌الله اصفهانی:

یکی از شخصیت عالی قدر زمان، از فقهای بزرگ و مراجع تقلید بی‌نظیر، سید ابوالحسن اصفهانی، است. که او را در اخلاق کریمه و طبع بلند و سخاوت، ستوده‌اند. مجالس درس او را طلاب اهل تحقیق و پژوهش، تشکیل می‌دادند تا از این ستون علم و حلم و بردباری، بهره کافی برده باشند.

استقبال طلاب در این درگاه علم به حدی بود، که پرجمعیت‌ترین کلاس درس به شمار می‌آمد. به ویژه علمای دین را در محضرش جایگاهی بود که او را منبع فضایل و کمالات معنوی می‌دانستند.

عصری که طلاب در آن زمان، در رفاه و امنیت و آرامش بود،

^۲ - مصاحبه حضوری در محضر «شیخ محمد فاضل» فرزند پرورمند آیت‌الله شیخ نجف علی‌استرآبادی، که سرپرستی حوزه علمیه وسیع و شبانه‌روزی محله سلطان محمدظاهر بابل را در اختیار دارد. «نویسنده»

و از فضای عطرآگین علمی، بهره‌ها برده‌اند، عصر این عالم الهی، شهره آفاق بود.

آیت‌الله کوهستانی در محضر این زعیم رحیم، به درجه‌ای دست یافت، که به خط و انشای او، اجازه اجتهاد یافت. و این خود، نشانگر اهمیت و ابهت آیت‌الله کوهستانی است، که از نظر مقام علمی به جایگاهی رسید که دقت نظر استادی چون او را جلب نمود.

* آیت‌الله عراقی:

از آیات عظام حوزه علمیه نجف، که در فقه و اصول، شهرت یافت، آیت‌الله آقا ضیاءالدین عراقی است. آیت‌الله کوهستانی که در دوران طلبگی، فردی کنجکاو و پژوهشگر علمی است، توانست از محضر این عالم عامل به فقه و اصول و حدیث به درجه‌ای ارتقاء یابد که اجازه اجتهاد در اعمال انجام یافته خویش را از ایشان دریافت کند.

* آیت‌الله نائینی:

از فحول مجتهدین شسیعه که به کثرت تحقیق و تدقیق و فصاحت بیان، حسن خط و کتابت، مشهور است، آیت‌الله میرزا محمدحسین نائینی می‌باشد. وی از شاگردان ممتاز و سرآمد «سیدمحمد مدرس» در زمان «میرزای شیرازی» است.

آمده است که آیت‌الله کوهستانی و آیت‌الله آملی از شاگردان لایق و ممتاز درس او به شمار می‌رفتند. و حتی در قدرت علمی و ملکه اجتهاد، صاحب انفاس قدسیه و ملکات نیز بوده‌اند. از جمله اجازه اجتهادی که علمای اعلام بر آیت‌الله کوهستانی صادر نموده‌اند، با خط زیبا و انشای والای این آیت حق است که بر حلاوت آن افزوده است.

* * *

* شیخ آملی:

نقشی که معلم در سازندگی متعلم دارد، در یک‌سوی ترقی و تعالی قرار دارد، و نقشی که هم‌درسان، هم‌حجرگان و به ویژه هم‌بحثان دارند، در یک سوی دیگر واقع است. که این نقش در اوج و حضيض هر انسانی بسیار حساس و دارای حقیقت خاص می‌باشد. یکی از ستون سرنوشت‌ساز که برای آیت‌الله کوهستانی، ارزندگی علمی به شمار می‌رود، وجود هم‌مباحثه بسیار قوی و قدرتمند او بود، و این شخصیت علمی و براننده‌ی فکری، کسی جز آیت‌الله شیخ محمد تقی آملی، نیست. که در سراسر عمر تحصیلی حوزه نجف اشرف، در تمام دروس، با هم بحث و تحلیل داشتند. که هم در قدرت بینش به بینایی گسترده، دست یافتند و هم در وسعت دانش به دانایی خویش فوق‌العاده افزودند.

این دو عالم وارسته، علاوه بر فضیلت علمی که باعث تقویت
همدیگر شدند، در تقوی و صلاح و وارستگی از قید تکلف و
بی‌اعتنایی به زخارف دنیوی، نابغه بوده‌اند.

با اتمام تحصیلات حوزوی، هر دو به دیار خویش که
«حب‌الوطن» نامند بازگشتند. یکی در تهران و دیگری در کوهستان،
رحل اقامت گزیدند. آن، در مسجد مجد تهران به موعظه، خدمات
دینی و ابقای آثار مذهبی می‌پرداخت، که جامعه از اثرات گفتار جاذبه
آفرین او بهره‌مند می‌شد، و این، در حوزه کوهستان، حلاوتی برپا
نمود که ثمره‌اش، نسل‌ها به ثمر نشست. و امروز تربیت شدگان مکتب
او، خود از عالمان‌اند و تربیت‌کننده‌ی آیندگانی که خود، تربیت
کننده‌ی آیندگان بعدترند.

روح‌شان شاد و راه‌شان

مستدام باد



بازگشت به خویشتن

شکوه و جلال و عظمت انسان در خودیابی است. خود را یافتن، به محیط و اطراف خویش نگریستن و در خود غرق شدن، اصالت انسان‌هایی است که وحدانیت‌شان، نسبت به خود، محیط خود، مرام و مسلک خود، یکی است. و نسبت به آن چه در این مرام می‌نگرند، بیگانگی می‌یابند، نه بیگانگی که آنان را از محیط و خانه و کاشانه‌شان جدا سازد و سرانجام نیز در قلب بیگانگان، غرق و مغلوب و معدوم شوند. چرا که؛

اینان، که در این تفکرند، طریقی اختیار نمودند که بدان تفاخر ورزند. بیگانه پسند و بیگانه‌پرور و در نهایت پلاس بیگانه‌اند. و اما آنان، که عشق به جهان اسلام و ایمان خود دارند، هم و غم خود را در توانایی و توانا نمودن مکتب می‌نمایند تا نسلی بارور سازند که در توانمند ساختن جهان اسلام مفید و مقید گردند.

لذا، آیت الله کوهستانی، کوشش نمود تا بر درجات علمی نایل آید، و عالمانی تربیت نماید که در پهنه گیتی صاحب فضل و حکمت و درایت گردند. تا رشته ایمان، هم‌چنان حفظ گردد.

او برای این که به این اهداف عالیّه جامه عمل پوشاند، به کوهستان، این زادگاه به حق جاودان خویش بازگشت. او به حقیقت در نعمتی غرق بود که شاید کمتر کسی به آن فیضیات و عالیات، دست یافته باشد. برای برخی جای سؤال است که وی چگونه راضی گردید که این «بار سنگین» را در این مکان بر زمین نهد؟! در حالی که از عالمان ممتاز و از مجتهدان عالی مرتبه این مکتب به شمار می‌رفت. و می‌توانست در همان حوزه نجف، و یا قم و مشهد، ماندگار گردد. و یا حداقل در یکی از شهرهای بزرگ، رحل اقامت گزیند. که در این صورت؛ هم از وسایل مادی زندگی در رفاه، و هم آرامش حیات از قیل و قال اجتماع. که این هر دو طالب عام دارد.

اما آن چه کنجکاوی مرا برانگیخت این که؛ او خاص بود و خاصه. خاص از این جهت که از عام و خواسته‌های عامیانه جدا بود. و خاصه از این نظر که خود باشد با خواسته‌های خدای خود. در خود فرو رود، و با خدای خود در راز و نیاز قرار گیرد، و از برداشت‌ها و تجربیات خود، به دانش پژوهان زمانش که همان طالبان علم بودند انتقال دهد. که جز این، نظری نتوان یافت.

بازگشت به خویشتن، در رفتارش، کلامش، در گامی که بر می داشت، نگاه نافذی که داشت، استقبالی که می نمود و سخنانی که می فرمود، هویدا و آشکار بود. چرا که؛ می خواست همه را در وجودی واحد، عقیده ای واحد، عملی واحد، و در جهتی که سرانجامش به وحدانیت خاتمه می یافت، فرا خواند و فراگیر گردید. و امروز، آن چه او کاشت و پروراند، در پهنه ی گسترده ای از فراگیرانش به وضوح پیدا است.

مگر نه این است که هر مولدی، برای تولید مورد نظرش به هر کوی و برزن سر می زند، خواسته ها را می نگرد، سفارش ها را می پذیرد، اما برای تولیدش؛ سرانجام وارد کارگاه خویش می گردد تا خواسته ها را برآورده سازد و به خواهنده برساند؟!

«کبیر کوهستان» به کرات دریافته بود که اجتماع و مردم جامعه، چه انتظاراتی دارند، چگونه و از چه راه باید به این انتظارات پاسخ داد و جامه عمل پوشاند. او، مکرر دیده بود که رنج توده ی مردم از عدم آگاهی است. و آنان را خوراکی باید که در خط سیر زندگی، خدشه دار نشوند و خطری آنان را از میدان خارج نسازد. مسلم، اولین آگاهی برای افراد خانه لازم است، که با این باروری، از بار سنگین جامعه بکاهد و در گسترش آن، آنان را به رستگاری برساند.

این تفکر بود که این مرد جهان دیده‌ی با تدابیر را، به تدارک تجهیزات واداشت. همواره حرکت والایی در رسیدن به هدف، می‌نمود. او شیفته‌ی شیفتگان علم بود. و از همه می‌خواست که در زیر چتر آگاهی، چاره‌جویی کنند. اگرچه در برهه‌ای از زمان، به تعطیلی مدرسه‌ها دست زدند، ولی او بیکار نمی‌نشست، و طالبان علم را در باغ اناری که داشت، طلب می‌نمودند و در زیر سایه درختان انار، علم می‌آموختند و آگاهی می‌دادند. و باری به آنان هدیه می‌نمود تا در حرکت آینده‌شان، بارور سازند و به بار نشانند. که؟

چیدن بار باروران، باور در این باروری
است و بس.

مگر نه این است که ابر مردان علم و تقوی در این خطه (مازندران) از خط او، خطابه یافتند؟ و مگر نه این است که چهره باز عالمان در این میدان عمل، ریشه در عمق کوهستان دارند؟ و خلاصه مگر نه این است که آن دست پروردگان، در شهادت‌شان، شهیر و در حیات‌شان، کبیرند؟ کدام عالم عمل را یافتید که از کوهستان برخاسته باشد، و در مقابل باد و بوران، سرگردان مانده باشد؟ بنگرید، کسانی را که در جامعه‌ی علم شیخی چون او شعور یافته‌اند، شعاری آگاه و حرکتی رسا به همراه دارند. به یکایک‌شان، از دور و نزدیک آشنا

می‌باشم. همه‌ی آنان باری در علم، و کوله باری در عمل دارند. و چون نیک بنگرید، نار دشمن و یار دوست‌اند.

رحمت بر تو، ای ابر مرد مکتب اسلام، آن چه در
آن زمان کاشتید، این زمان به ثمر رسید.
درختچه‌های بارور شده‌ی تو، به بار نشستند. تنه‌ای
تنومند، شاخه‌ای ستبر، شکوفه‌ای شاد، و میوه‌ای
پرآب، که از کوهستان سرازیر شدند و در دشت و
دمن، ریشه دواندند، و سر به فلک کشیدند.
آری بدان؛

که آن روح جاودانه تو،

و آن خوی کاشانه تو،

در زمانه، خواهد ماند.



تأسیس حوزه علمیه

همواره این حکایت باقی است که انسان، هر جا که زادگاه اوست، به آن دل می‌بندد. آن‌چنان که گویی آب و گل و گل و گیاه، همه با او مأنوس‌اند. و گاه این مأنوسیت گامی پیش‌تر می‌نهد و شدت احساس آن‌چنان می‌گردد که گویی با او سخن می‌گویند. و این، اوج درجه‌ای خواهد بود که فرموده‌اند: «حب الوطن من الایمان»^۱

دوست داشتن محله و خانه و کاشانه و سرزمین، یک طرف قضیه است و توجه به عمران و آبادی و خدمات ارزنده به افراد جامعه و نوع دوستی، طرف دیگر قضیه می‌باشد. چرا که نهایت دوستی، عملی است که آغازش؛ همدردی، سپس دردشناسی و آنگاه درمان درد، که پزشکان حاذق را در این امر حکایتی دیرینه می‌باشد. در حالی که «کبیر کوهستان» گامی رساتر داشت. چرا که او نه تنها بر تغذیه جسم توجهی عمیق داشت، بلکه در تحرک روح تدارکی دقیق می‌نمود، که ارجع‌ترین عمل انسان در نوع دوستی و نوع‌پروری، این است.

^۱ - از فرمایشات رسول اکرم پیامبر اسلام (ص).

طرحی که آیت الله کوهستانی از زمان نوجوانی در اندیشه‌داشت، و با پدر، آن استاد ازل، همواره در میان می‌گذاشت و رهنمودها می‌گرفت، در چگونگی احداث حوزه علمیه بود. که از چه راه و به چه ترتیب بتواند در عقیده‌ای که دارد، توفیق حاصل نماید. پدر، این ناصر پسر در میدان دید گسترده‌ی نوجوانی او دمید تا بر دردشناسی اجتماعی‌اش بیفزاید که راه اولیه درمان دردها، دردشناسی است و بس. آری، آغاز آن کیاست، انجام این سطوت بود. که زمینه کاشت، زیور برداشت را به ارمغان آورد.

تاریخ مازندران، نشانگر فعالیت‌های ارزنده‌ای در علوم اسلامی و تأسیس حوزه علمیه از قرن سوم هجری به بعد می‌باشد. هر چند قبل از آن به صورت پراکنده در برخی از سرای معلمان یا متمولان، اثراتی از آموزش قرآن مشاهده می‌گردید، اما موقعیت رسمی و عمومی فراگیری علم و علوم به آغاز حرکت پر برکت «داعی کبیر» و «ناصر کبیر» می‌باشد. که شجره‌ای به ائمه اطهار دارند.^۲ و^۳

^۲ - داعی کبیر، که نامش «حسن» بن زید بن اسماعیل، معروف به «حالب الحجاره» از فرزندان «امام حسن (ع)» می‌باشد. مردم مازندران در سال ۲۵۰ هـ.ق با او که لقب «داعی الخلق الی الحق» یافته بود بیعت کردند. وی مؤسس سلسله علویان طبرستان می‌باشد. - تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۱۵.

^۳ - در سال ۲۹۰ هـ.ق بزرگ علویان گیلان مردی بود فصیح و دین‌دار، از فرزندان امام زین‌العابدین به اسم «حسن بن علی» و به لقب «ناصر کبیر» که سال‌ها در گیلان و دیلمان به دعوت مردم پرداخته و اکثر مردم آن نواحی را به دین اسلام آورده بود. - تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۲۰

این دو که از مروّجان علوم اسلامی در مازندران و گیلان می‌باشند. سعی وافر در آگاهی مردم به دین مبین اسلام داشتند. به ویژه «ناصر کبیر» که در اواخر عمرش از فرمان‌روایی کنساره گرفت و در آمل، دست به تأسیس حوزه علمیه زد. و به تعلیم و تربیت طالبان علم پرداخت.^۴

با نگرش در سوابق تاریخی مدارس حوزه مازندران و برخورد به آثار به جا مانده از «نظام‌الملک» خواهیم داشت که این وزیر لایق ملک‌شاه سلجوقی، در نظام امور کشوری علاقه خاصی به توسعه و گسترده‌گی مدارس علمیه داشت. به همین خاطر در تعدادی از شهرهای جهان اسلام از جمله «آمل» دست به تأسیس مدارس زد. و برای این که سرمایه علمی در این مدارس غنی گردد. مدرّسان قوی و آشنا به علوم می‌گمارد. و نیز به طلابی که از کشورها یا شهرهای دیگر وارد می‌شدند. حجراتی در مدارس، پیش‌بینی گردید تا محل زیست مناسبی در اسکان آنان باشد. و حتی شهریه ماهانه به آنان پرداخت می‌شد.

از بناهای به جا مانده از نظام‌الملک در آمل، ساختمان مدرسه‌ای است که به دستور او برای «فخرالاسلام عبدالواحد بن اسماعیل رویانی (متوفای ۵۰۱ هـ.ق) تأسیس کرد که تا زمان محمدبن

^۴ - فیض عرشی، اسدالله ربانی، ص ۲۲۶.

حسن اسفندیار، صاحب تاریخ طبرستان، همچنان با رونق و شکوهمند بود.

با تأسیس این حوزه علمیه شکوهمند زمان، در مکان‌های دیگری از استان مداری در این اهمیت دایر شد. فقط در عصر صفویه (اواخر) و در زمان قاجاریه (اوایل) بناهای مدرسه در مازندران در شهرهای گرگان (استرآباد) و رامیان، تأسیس گردید که بر اهمیت حوزه‌های این منطقه افزود. و این مدارس که دارای موقوفات بوده است، باعث دوام و بقای آن نیز شده است که امروزه اثرات آن به چشم می‌خورد.

در شرح بنای مدرسه «دارالشفاء» گرگان آمده است که بنای اولیه این مدرسه، هر چند امروزه اثراتی از آن باقی نمانده توسط «خواجه مظفر بن فخرالدین بتکچی استرآبادی» در سال ۹۲۱ هـ ق بوده است.

«بابل» نیز از شهرهای مازندران است که در تأسیس حوزه علمیه گام برداشت. مدیریت و سرپرستی اولیه را مجتهد عظیم‌الشأن «سعید العلمای بارفروشی» با مهارت خاصی به انجام رسانید. که سرپرستان بعدی از جمله «ملا محمد اشرفی» صاحب کتاب «شعائر الاسلام» و نیز آیت الله شیخ «محمدحسین بسن صفرعلی بارفروشی»

معروف به شیخ کبیر، صاحب کتاب «شرح فواید الاصول و سراج الامه» بهره‌مند شدند.^۵

«ظهیرالدین مرعشی» می‌نویسد: در زمان «تاج الدوله» شاه مازندران در آمل هفتاد مدرسه دینی داشت. و همه‌ی مدارس معمور بود و برای استادان و محصلین وظیفه‌ای مقرر بود.

«ابن اسفندیار» می‌گوید: حسن بن علی ناصر کبیر در آمل، مدرسه و کتابخانه تأسیس و برای آن موقوفاتی اهداء کرده بود که تا قرن هفتم هجری برقرار بود.^۶

با توجه به مطالب فوق، چهره مازندران از نظر حوزه علمیه، درجاتی نداشت که هم بتوان از نظر تعداد طلاب، بر آن چشم دوخت، و هم از نظر مکان، دل‌گرم شد. چرا که دو مانع بزرگ در زمان، چگونگی سدی در مقابل آن قرار داشت، که از رشد آن می‌کاست. و هر دو نیز از اعمال رژیم سرچشمه گرفته بود. حکومت رضاخانی، هم سعی در بستن حوزه علمیه داشت و هم سیاست مانع از گستردگی موقوفات داشت.

با همه این احوال، آیت الله کوهستانی تصمیم به تأسیس حوزه علمیه گرفت. تا هم بر تعداد طالبان علم بیفزاید و هم منطقه مازندران

^۵ - همان کتاب، ص ۲۲۷

^۶ - به نقل از کتاب زندگی‌نامه، اسدالله ربانی مازندرانی، ص ۱۴ و ۱۵

را از وضعیتی که داشت، بیرون آورد. و عزت روحانیت را که موقعیتی متزلزل یافته و رو به نابودی بود، حفظ کند. مسلّم، بر کرسی نشاندن این امر، اراده‌ای پولادین و مقاوم را می‌طلبید.

تأسیس حوزه، با همه سختی‌ها به دست توانای این توانمند زمان، انجام پذیرفت. اما همواره خود را در پیشگاه خداوند شرمنده می‌دانست. و گاه از این حس بندگی به درگاه الهی می‌نالید. به گونه‌ای که اشک از چشمانش جاری می‌گردید و لبانش با جملات مقطع، نیت درون را برون می‌داد.

گویند وقتی به اندرونی ساختمان می‌رسید، در حالی که اشک چشمانش بر گونه‌اش می‌غلطید، می‌گفت: «خدایا، می‌دانی من کاری نکردم که لایق شأن تو باشم. و این همه محبت مردم به این محمد صغیر، خود را هیچ لایق این همه محبت نمی‌بینم. و هر چه هست از برکت این حوزه است.»^۷

^۷ - در «یادنامه» آمده است: «او از حوزه امیدوار بود و از آثار حوزه گهگاهی که به اندرونی می‌آمد، اشک می‌ریخت و زمزمه‌ای داشت. در حالی که قطرات اشک، آن زمزمه را بدرقه می‌نمود ... به داماد مکرم‌شان حجت‌الاسلام آقای هاشمی و به فرزند محترم خود سفارش می‌فرمود که حوزه را نگهداری کنید. فکر نمی‌کنم هیچ کاری نزد خدا با ارزش‌تر و پربناب‌تر از این کار باشد.» محمد رضا روحانی‌نژاد، ص ۲۰ و ۲۱

اعمال او در آن زمان، اشتیاق علمی را در نوجوانان و جوانان برانگیخت. این نسل نوپای جویای علم با آماده شدن حوزه علمیه، رو به سوی آن نهادند. تا هم علم آموزند و هم تقوا کسب کنند. کسه این هر دو، راستای زندگی انسان را تقویت کنند و بر تعلیم او بیفزایند. هر چند این سفره گسترده، بر سفره نشینان آرامش و انوار نصیب سازد، اما برای کسی که زحمات شبانه روزی خلود را وقف این امور می‌نماید، استواری و صبوری لازم و ضروری است که در مقابل طوفان حوادث، چون کوه مقاوم باشد. که آیت الله کوهستانی ابتداء خستگی ناپذیری را قبول کرد و آنگاه خدمتگذاری را، که آن پشتوانه این بود.

گسترده‌گی عمل این مرد عامل، آن چنان بود که سراسر مازندران از کوه و دشت، اتکایی یافتند که آن کوسان بود. و مردی در این مکان مأوی داشت، که التیام دهنده‌ی درد درون و درمان کننده‌ی مشکلات برون بود.

* * *

سال ۱۳۱۶ هـ ش؛ آن‌چه آیت‌الله از نظر طرح و بررسی، برای تأسیس حوزه علمیه در خود داشت، در این زمان که زمان آغاز چنین برکتی بود، به اجرا درآورد. این سال با توجه به جوّ ضد حوزوی که در دستگاه وجود داشت، احساس فروکش گردید. و همین مقدار

فضای تنفس آزاد در مسیر دین، خود نعمتی بود خدادادی که خداخواهان در خواسته‌های خود، آغازگر خدمات ارزنده‌ی الهی گونه‌ی خود گردند. این آیت حق نیز از این حلاوت هر چند رقیق، به صورت عمیق بهره گرفت.

اولین بنایی که در اختیار طلاب قرار داد، ساختمان مسکونی خویش بود. این امر از چند جهت بود. یکی آن که؛ جو مساعد یافته دقیقاً در محک قرار می‌گرفت. و دیگر، عمق عکس‌العمل جو سازان مورد آزمایش در می‌آمد. و سرانجام، اگر مقاصدی در سر دارند، مقابله به مثل چگونه خواهد بود؟!

او، این مرد همیشه مصمم زمان، که هدفش هدایت خلق بود، خالق متعال نیز در همه حال یارش بود. و چون صاحب اراده‌ای قوی بود، از قدرت خداوندی که همواره شکرش می‌نمود، در مسیر سازندگی، به فکر بنای ساختمان متعدد افتاد. داوطلبان نیز روز به روز بر این کانون گرم معنوی وارد می‌شدند، و این خود سبب پیشرفت کار می‌گردید.

بنای سه ساختمان به سبک ساده پایان پذیرفت. و با همه سادگی، دانشگاهی بود بزرگ که بذر پاشیده شده‌ی امام جعفر صادق علیه السلام، در حال جوانه‌زدن بود. هر ساختمان از چند حجره بسیار ساده نیز برخوردار بود. که هر کدام چند طلبه را در خود جای می‌داد.

ساختمان سه‌گانه با خانه‌ی آیت‌الله در یک محوطه جای داشت. مانند مجتمع‌های امروزی که هر دانشگاه تلاش می‌نماید که دانشکده‌ها را در یک محوطه جمع نماید که کنترل ساده‌تر صورت پذیرد. بنابراین طرح آیت‌الله در احداث ساختمان با آینده‌نگری بسیار قوی توأم بود. آری، به طریقی که سخن به میان آمد، ساختمان پایان پذیرفت. و برای این که ساختمان با نامی همراه باشد، در این خصوص نیز اقدام نمود.

برای نام‌گذاری مدارس، آیت‌الله، این مرد همیشه با خدا، مشورت با خدا می‌نماید. چرا که خدا تنها مقام مشورت او، و تنها مرام معنویت او، به شمار می‌آید و دیگر هیچ. چه، او، به جا آورنده همه آرزوهاست. آرزوهایی که در ایمان، عجزین و در عمل، متین باشد.

آیت‌الله، قرآن را در میان دستان قدرشناس خویش قرار داد. رو به قبله سوی کعبه، این بارگاه همه آمال و امید و آرزو، جای گرفت. و جان در گرو تدارک اعمال خود، از خدا یاری خواست. قرآن را گشود. تفرالی که تعیین کننده‌ی این تدارک بود. آری، زیباترین آیه، برای زیباترین خواسته! سوره یونس، آیه ۵۷، و آن:

قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو
 خیر مما یجمعون «فضل» و «رحمت» و
 «فرح»

سه نام متبرک که از کلام خدا، به آیت الله، هدیه ششد، هدایت
 راهی گردید، که زندگی طلاب را رقم زد. و این پیام الهی، بزرگ‌ترین
 نویدی بود که در بدو تأسیس مدارس، برای طلبه نوپای علم، تلاوت
 گردید. و بر همین اصل می‌توان گفت؛ بیهوده نیست که فرزندان این
 مدارس به مدارج عالی دست یافته‌اند و هر یک در محیط خود،
 حرکتی ایجاد نموده‌اند که بر اثر اعمال خیراندیش خویش، مردم را
 مرهون زحمات انسان دوستانه خود ساخته‌اند.

آیت الله در بنای مدرسه، و تعلیم و تربیت طلبه، عشق می‌ورزید.
 برای نمونه، زمانی که موضوع خراب نمودن مدرسه علمیه «ملاصفر
 علی» در بهشهر را شنید، به آقا شیخ محمد شاهرودی با چند نفر که
 بانی تجدید بنای آن بودند، فرمود: «در صورتی که مصلحت در
 تجدید بنای آن مدرسه است، شروع کنید من هم به سهم خود از هیچ
 مساعدتی دریغ ندارم.» و باز هم سفارش می‌فرمود که صرفه‌جویی
 نکنید و هر چه بهتر آن بنا را تکمیل نمایید.^۸

^۸ - زندگی نامه آیت الله، اسدالله ربانی، ص ۱۹

این خدمت ارزنده‌ی این انسان شاخص زمان، هنگامی به وقوع پیوست که اواخر حیاتش را سپری می‌نمود. چه، دو سال بعد از این عمل و اعمال بشردوستانه دیگرش، دارفانی را وداع فرمود.

آری، این است عمل خیر انسانی که جز خدا نمی‌اندیشید.

سرپرستی مدارس سه‌گانه، مستقیماً بر عهده شخص آیت‌الله بود. چرا که بتواند آن‌چه در تدارک طرح‌هایش داشته است، همان‌گونه اجرا گردد. تا طلابی که از راه دور آمده‌اند، یا پدرانی که دست فرزندان خود را در دست مربی و استاد محترمی سپرده‌اند، نه تنها دلواپسی نداشته باشند، بلکه از نونهال سپرده شده، نهالی گیرند که ناظر بهره‌مندی و آینده‌نگری او در ثمرات بعدی زنگی در فراز و نشیب‌های سخت و طاقت‌فرسا باشند.

تفکر این مرد خستگی‌ناپذیر زمان، ستودنی است. چرا که برای طلابش چون ستونی استوار، هم در اختیار بود و هم تیمار. تا علمی که می‌آموزند، در میدان عمل بسه آزمایش درآید. نه چون آتشی گردند که بسوزانند، بل نوری شوند که بتابانند.

زحمات شبانه‌روزی آیت‌الله در سرپرستی طلبه‌ها، بدان گونه نبود که بدین قلم، به تشریح درآید. چگونه می‌توان عزم راسخ و اراده قوی وی را ترسیم نمود؟ که شب‌ها، در نخوابی‌ها و روزها، در دوندگی‌ها سر می‌نمود، تا در مسئولیت‌های پذیرفته شده، پارسایانی بار آورد، که آهنگ علمی و ادب‌رسانی وی را به آیندگان برسانند.

در کادر مدرسه، آیت‌الله به تنهایی همه بود. و همه در مرکزیت او خاتمه می‌یافت. یعنی برنامه‌ریزی اداره مدارس سه‌گانه، طبق سیستمی خاص که همه را به علم‌جویی، بحث و تبادل نظر جمعی، و مطالعات فردی، دعوت می‌نمود. علاوه بر این، آیت‌الله، طلاب را آن‌گونه بار نیاورده بود که اوقات بی‌کاری خود را بدون توجه به مسایل علمی سپری سازد. گویی همه‌جا با آنان حرکت می‌نمود. در مسجد، در حیاط مدرسه، داخل حجره، و هر جا که چشمش به طلبه‌ای می‌افتاد از وی دعوت می‌نمود که؛ مثلاً: وضو چگونه باید گرفت؟ تیمم به چه صورت انجام می‌پذیرد؟ ترتیبات غسل را شرح دهد، نماز آیات چیست؟ و حتی درباره‌ی راه رفتن، برخورد نمودن، معاشرت با افراد مسن‌تر و یا خردسالان، باید چگونه باشد؟! طرز رفتار این استاد در موارد فوق‌الذکر و نظایر آن، به گونه‌ای بود که طلبه داوطلب فراگیری و پاسخگویی می‌شد. اخلاق و رفتار این معلم با متعلم به گونه‌ای بود، که طلاب فقط و فقط علم

نمی‌آموختند، بلکه طریقه معاشرت، نشست و برخاست، سکوت به جا، و سخن همراه با ادب و ایمان و احترام خلاصه می‌گردید.

برای آیت‌الله، در تعلیم و تربیت، نیمه شب و وقت سحر و ظهر، تفاوتی نداشت. نظم را در همه امور از طلاب مأمور، خواستار بود. گاه پاسی از شب گذشته، آن زمان که سکوت، محیط و محله را در خود فرو می‌برد، از کنار پنجره حجره‌های طلاب عبور می‌نمود. اگر در بحث و تبادل نظر علمی بودند با مسرت خاطر می‌گذشت. و اگر زودتر از موعد در خواب بودند، فردا مورد انتقاد قرار می‌گرفتند. و یا اگر احیاناً یکی از آنان بیمار می‌شد، فوراً وسیله معالجه‌اش را رو به راه می‌نمود تا مبادا بیماری‌اش طولانی و بر تحصیلش خسرانی، وارد آید.

اگر زمان را بر ذهن آوریم، می‌دانیم که تا فواصل بین شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۰ برخی از شهرهای ما از «برق» محروم بودند. تا چه رسد به روستاها که در خانه‌ها چراغ‌های نفتی و به کلمه دیگر «کمپا» با انواع گوناگونش مورد استفاده قرار می‌گرفت.^۹

^۹ - کاملاً به یاد دارم که در دوران کودکی‌ام، شهرستان ساری از نور برق بی‌بهره بود. خیابان‌های شهر توسط فانوس‌هایی که بر تیرهای چوبی آویزان می‌نمودند، روشنایی داشت. (۱۳۲۰) تا چه رسد به کوسان (کوهستان) که از انواع چراغ‌های نفتی، بهره‌مند می‌شدند. (چراغ‌ها عبارت بود از: فانوس، انواع چراغ گردسوز، فتیله‌ای (پایه کوتاه، پایه بلند و دیواری)، موشی (به زبان مازندرانی‌ها که بدون شیشه بود) و مشعل که در مکان‌های بدون سقف، استفاده می‌کردند.)

در مدرسه، اتلاف وقت وجود نداشت. تا بتوان آن را به بیهوده گذرانی تعبیر کرد.

اخلاق و رفتار آیت‌الله، که الگویی برای طلاب بود، گذشته از آراستگی کردار، شوق طبیعی وی بود. تا نوجوانان و جوانانی که از دیار دور به این سرای امید، بال می‌گشایند، حس غربت، آنان را به حقارت نکشاند که حقیر بودن از حلاوت حقیقی زندگی بکاهد، و راه از مسیر اصلی منحرف گردد.

بنابراین، گهگاه وارد حجره‌ها می‌گردید، تا گرد غربت از آنان بزداید، و امید زندگی بر درون‌ها بیفزاید. و ایسن رفتار، یعنی شوق زیستن در جوانان دمیدن. که هر قدمش، با قدرشناسی، منزلت‌خواهی و متانت‌جویی، همراه است.

رحمت بر آن روح پاک، که آموزش خوب بودن و خوب زیستن و خوب ماندن را در جوانان، تقویت می‌نمود.

رفتار این پیر مدرسه، که در دل شب‌ها «عصا» بر پنجره‌ها کوبیده، تا پیروان مکتب را در مرام اسلامی‌شان هوشیار، و در تکالیف شبانه‌شان بیدار نماید، چه شوق‌ها که در این پیروان به جا نگذاشته، و چه ثمرها که به بار نیاورده است. و امروز (۱۳۸۱) با

گذشت سی سال از درگذشت آن پیر پیرو مکتب اسلام، هنوز آن حکمت‌های سازنده، در لابلای جامعه بر زبان‌ها جاری است. آری، همین حرکت‌های حلاوت‌زای این هدایتگر زمان کسه بر جان‌شان تابان بود، بر زبان‌شان واژه‌ی «آقاجان» جا باز نمود. و همواره، همه، حتی جامعه او را با این کلام یاد نمودند و می‌نمایند. بیهوده نیست که یادگاران قدرتمند او، در هر منطقه که قرار گرفتند، پاسداران قوی دین و قرآنند. این امر، ثمره عمر جوانی‌شان به شمار می‌رود که با ندای جانفزای سحرخیز «آقاجان»، شتابان از مدرسه به مسجد روانه می‌شدند و تا اذان بامدادی، زمزمه ملکوتی سر می‌دادند که گویی بال و پر به آسمان می‌کشند.

و این خاطره‌های خوش این جوانان در این سرای تابان بود.

یادش گرامی باد.

عبادت و ارتباط

مردان خالص خدا، همواره در عبادت و ارتباط سر می‌کنند. در شرحی که خواهد آمد، آیت‌الله کوهستانی را در عبادت و ارتباطی خاص می‌یابیم که با واسطه، و یا بی‌واسطه با ولی عصر، امام زمان علیه‌السلام در ارتباط است. نمونه‌های زیر، از نوشته نویسندگانی است که خود از شاگردان شبانه‌روزی حوزه علمیه کوهستان بوده، و از رفتار و گفتار پرمعنای استاد، اطلاعات کامل اخذ نموده‌اند.

از، حجت‌الاسلام

ابطحی:

«ما خدمتگزاری به نام «جعفر دایی» داشتیم. خدا رحمتش کند، مرد بسیار مورد اعتماد بود. دوستان مرحوم ابوی به آقای جعفر دایی سفارش کرده بودند که آقا را تنها نگذارد. او هم مرد باهوشی بود. وقتی آقا در مسجد، یکی دو ساعت، شب‌ها برای عبادت تنها می‌ماندند، او کنار مسجد می‌نشست و از ایشان مواظبت می‌کرد.

او می‌گفت: یک شب دیدم یک مرد بلند قامتی با یک هیبت عجیبی وارد مسجد شد. آقا هم تنها هستند. او ابتدا رفت و خدمت آقا و سلام کرد. آقا به او گفتند:

- نماز خوانده‌ای؟

گفت: نه.

آقا فرمودند:

برو تا من نشسته‌ام نمازت را بخوان تا با هم به منزل برویم.

او گفت: چشم.

من تا حدی مطمئن شدم که او دشمن نیست. ولی آقا را ترک نکردم. پس از نماز مغرب و عشاء به منزل رفتیم. آقا با آن شخص، دو نفری نشستند و حرف‌های معنوی می‌زدند.

من با آن که می‌دانید یک کلمه از دستم در نمی‌رود، هر چه حرف‌های آن‌ها را گوش می‌دادم، با آن که فارسی حرف می‌زدند، یک کلمه نمی‌فهمیدم که چه می‌گویند. بالاخره آخر شب، آقا به من فرمودند:

- جعفر دایی. خسته‌شدی برو استراحت کن.

من مطمئن شدم که این مرد از یاران امام عصر (روحی فداه) است، و آقا او را می‌شناسد. دیگر باید خیالم راحت باشد. رفتم، استراحت کردم. صبح که خدمت آقا رسیدم، دیدم مهمان‌شان رفته است.

به آقا گفتم: مهمان‌تان رفت؟

فرمود: بلی او رفت، رفیق ما رفت. خوب بود، اما کم بود.

گفتم: می‌خواست او را در این‌جا نگه می‌داشتید.

فرمود: نه او می‌توانست بماند و نه من می‌توانستم عرض کنم که او

بماند.^۱

^۱ - پرواز روح، سید حسن ابطحی، صفحات ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱

از، حجت السلام

ربانی:

«آیت الله در درس کفایه الاصول یادی از یک خساطره از دوران تحصیلی در نجف کرد و فرمود: روزی به حرم حضرت علی بن ابیطالب (ع) مشرف شدم و به ادای نماز پرداختم. هر چند نماز می خواندم برایم آن چنان دل چسب نبود. و همین نمازها را تکرار می کردم، تا سرانجام با خود گفتم: این وسواس است، ان شاء الله آن چه را تاکنون خوانسدم صحیح است. در اندیشه این بودم که دیگر نماز را تکرار نکنم. که ناگاه در مقابل خود با یک روحانی باعظمتی روبه رو شدم که خطاب به من کرد و گفت: احتیاط بهتر است. با شنیدن این سخن مصمم شدم مجدداً نماز را از سر گیرم. در همین حال، لحظه ای به خود آمدم و از خود پرسیدم: این روحانی کیست که از اندیشه ام آگاه است! بهتر است نماز را زودتر به اتمام برسانم تا به محضرش برسم و عرض ادبی کرده باشم. تا وقتی که به نماز اشتغال داشتم، آن روحانی بزرگوار در مقابلم نشسته و مشغول عبادت و زیارت بود. ولی همین که سلام نماز را دادم و به طرف او متوجه شدم، کسی را نیافتم. برای دیدن وی به هر سو دویدم. به احتمال این که از در جانب قبله بیرون رفته باشد، به طرف آن در رفتم. از کفشداری با ذکر خصوصیات سئوال کردم. پاسخ داد کسی را با این خصوصیات هرگز ندیده است. بسیار دریغ و حسرت خوردم که از درک محضر آن عزیز محروم ماندم. آقای صادقی

اضافه کردند که به نظر آیت‌الله آن فرد، کسی جز امام غایب (عج) نبود.^۲

از، حجت‌الاسلام

روحانی نژاد:

«آیت‌الله می‌فرمود: در دوران تحصیلی‌ام، شبی در خواب می‌بینم که من و جناب «فاضل استرآبادی» سر یک سفره نشسته‌ایم و حضرت علی (ع) نیز شرف حضور دارند. غذای سر سفره ما را آب گوشت تشکیل می‌داد. حضرت چند لقمه‌ای بیش میل نفرمودند. ولی ما مشغول خوردن بودیم. در این هنگام ناشناسی وارد شد و مسئله‌ای را عنوان کرد. من فوری جواب مسئله را دادم. بار دوم همان مسئله را طرح کرد، جناب فاضل جواب داد. بار سوم پرسید، جناب فاضل گفت: آن‌چه شیخ محمد کوهستانی می‌گوید، از ایشان (اشاره به حضرت علی «ع») می‌گوید. در این وقت، حضرت علی (ع) با تبسمی جانانه فرمودند: آری آن چه او می‌گوید از ما می‌گوید.»^۳

* * *

آن چه در زیر به عنوان نمونه آورده می‌شود، مربوط به خواب‌هایی است که دیگران درباره آیت‌الله کوهستانی دیده‌اند.

^۲ - فیض عرشی، اسدالله ربانی، صفحات ۲۵۹ و ۲۶۰

^۳ - یادنامه آیت‌الله کوهستانی، محمدرضا روحانی نژاد، صفحات ۳۶ و ۳۷

از، حجت الاسلام

ابطحی:

«مرحوم پدرم آیت الله کوهستانی (از قول آقا شیخ اسماعیل) می فرمود: یکی از علمای مشهد آمد این جا و گفت: حاج آقا، من در عالم رویا دیدم که در اتاقی علمای بزرگ نشسته اند و حضرت بقیه الله (روحی له الفداه) در وسط اتاق است و علما را نصیحت می کند، موعظه می کند، و این جمله را می فرماید: «سرباز ما، باید مثل شیخ محمد کوهستانی باشد.»^۱

از، حجت السلام

روحانی نژاد:

از روحانیون وارسته و برجسته گرگان «شیخ حبیب الله واعظی» پنج روز قبل از درگذشت آیت الله کوهستانی، در خواب می بیند که خورشید هنگام غروب، چندی نمانده بود که در باختر پنهان شود و شب فرا رسد، ناگهان با سرعت فوق العاده ای از باختر به سوی خاور تغییر مسیر داد. در حال حرکت به سوی شرق بود که جرقه های فراوانی از خورشید می جهید و در فضا پراکنده می شد.

همه مردم به این منظره غیرمنتظره چشم دوخته بودند که خورشید از نظرها پنهان شده بود. ولی شعاع خورشید در فضا پرتو افکنده بود. از خواب برخاستم، مدتی نگذشت که بانگ تکبیر و تهلیل مردم با جنازه ای که به سوی مشهد حمل می شد، و تازه وارد شهر گرگان شده بود،

^۱ - پرواز روح، سید حسن ابطحی، ص ۲۰۱

فضای شهر را پر کرده بود.

دانستم که آفتاب، کوهستانی عزیز بوده که در سرزمین مشهد افول کرد و شعاع آن آثار زهد و تقوای آن مرحوم است که بر دل‌ها پرتو افکند. و جرقه‌ها، فضلا و علما و ستارگان حوزه آن مرحوم است که در نقاط مختلف کشور می‌درخشند.^۵

هم‌چنین در «یادنامه» آمده است: «هنگامی کاروان حامل جنازه وارد مشهد شد که پاسی از شب گذشته بود. در همان شب یکی از علمای برجسته مشهد حجت‌الاسلام آقای حاج سید حسن ابطحی (سلمه الله تعالی) در خواب می‌بیند، در مجلسی شکوهمند که رسول اکرم (ص) و تمام ائمه علیهم‌السلام شرف حضور دارند، افتخار حضور دارد. و آیت‌الله کوهستانی در مقابل آنان با ادب و اخلاص نشسته و شرح زندگی ۸۴ ساله خود را به شرف عرض می‌رساند.

درست به خاطر دارم که از حوزه و آثار مثبت حوزه گزارشی به عرض می‌رساند و هر بار که فrazی از کارهای خود را بیسان می‌داشت، رسول اکرم (ص) و حضرات ائمه علیهم‌السلام گزارشات ایشان را تصدیق می‌فرمودند. و پیدا بود که کارهای او را پذیرفته‌اند.^۶

در همین کتاب، از قول آیت‌الله کوهستانی آمده است: «ایامی که در نجف به تحصیل اشتغال داشتم، متوجه شدم که «دتی قلبی گرفته و خاطری افسرده و غم‌منده دارم. در اندیشه فرو رفتم، از هر جای وجودم

^۵ - یادنامه آیت‌الله کوهستانی، محمدرضا روحانی‌زاد، صفحات ۲۷ و ۲۸

^۶ - همان کتاب، ص ۳۹

جست و جویی می‌کردم و خاطرات و واردات قلبی‌ام را کنترل و بررسی کردم که تا این عقده غم را پیدا کنم. با کاوش و بررسی، عقده‌ای پست و حقیر ولی خطرناک در گوشه قلبم یافتم. روی آن انگشت گذاشتم. دانستم که این عقده غم اگر نضح یابد، راه پرخطر وادی سهمناکی برای من خواهد بود. عقده‌ای که اکثر مردم در غم او جان می‌دهند و خود را حلق‌آویز می‌کنند. عقده محبت برانداز و فتنه‌انگیز.

و آن عقده غم‌زای کمبودی مواد دنیوی و علاقه به دنیا بود و مرا غمنده داشت. بلادرنگ با توجه و اخلاص به سوی حرم مطهر حضرت فاتح‌الولایه امیرالمؤمنین علیه صلوات الله الملك الحق المبین، شتافتم. با عجز و لابه و تضرع وزاری از مقام مقدس علوی استدعا نمودم که علاقه دنیا را از دلم بردارد.

در حالی از حرم به خانه برگشتم که دیگر برای همیشه از علاقه به دنیا آسوده شدم.^۷

* * *

- آمده است که در یکی از سال‌ها، مازندران دچار خشک‌سالی گردید. سختی معیشت و فلاکت کشاورزی بر اثر کم‌آبی، اوضاع اقتصادی را دگرگون کرده بود. در همین ایام، روزی آیت‌الله با گروهی برای اقامه نماز، به سوی مسجد در حرکت بود. ناگهان زنی که از شدت رنج و سختی

^۷ - همان کتاب، صفحات ۴۰ و ۴۱

زمانه اندوهگین بود، به آنان رسید، و ناگهان ظرف آبی را که با خود حمل می‌نمود، به سر و صورت آقا ریخت. همراهان، در حال اعتراض و پرخاش بودند که آقا جلوگیری فرمود.

در مسجد، با مردم به نماز جماعت ایستاد. بعد از اقامه نماز، به سجده افتاد و در همان حال، سجده را طولانی نمود، به ذکر دعا و خواندن دعای ابوحمزه ثمالی پرداخت... هنوز آیت‌الله از سجده طولانی خویش خارج نشده بود، که صدای ریزش شدید باران به گوش رسید.^۸

- حاج سید عبدالکریم کشمیری، می‌گوید: از مشهد با عده‌ای به طرف تهران حرکت کردیم. دوستان قصد زیارت عارف بزرگ «آیت‌الله شیخ محمد کوهستانی»، ساکن روستای کوهسان را داشتند. اما من موافق نبودم. و به همین خاطر در داخل ماشین ماندم. ولی یکی از دوستان اصرار ورزید که قبول کنم. در نهایت با ایشان هم قدم شدم. اما همین که چشمم به آیت‌الله افتاد، بی‌آن که کسی چیزی به او گفته باشد، و بدون هر مقدمه‌ای فرمودند: «چرا مایل به آمدن نبودید، در حالی که ما به شما و جدّ شما، ارادت داریم.»^۹

- «آیت‌الله حایری شیرازی» (امام جمعه شیراز) فرمودند: «آیت‌الله کوهستانی به منظور تشرف به محضر حضرت مهدی (ع) در مسافرت اخیر خود به عراق، مدتی را در مسجد کوفه بیتوته می‌کند. شبی شاید شب آخر

^۸ - فیض عرشی، اسدالله ربانی، ص ۲۷۱

^۹ - جلوه‌های معرفت، ص ۱۸۶ (به نقل از فیض عرشی، ص ۲۷۵)

اقامت وی بوده که مرد عربی به نزدش آمد و گفت: آقا شیخ محمد، حالت چطور است؟

آیت‌الله کوهستانی، خیال می‌کند که این عرب از آشنایان است. یا آن که کسی نام وی را به او گفته و آمده است، احوالپرسی می‌کند. آن مرد هم چنین از حال «سید ابوالحسن اصفهانی» جو یا شد.

و آن‌گاه مرد عرب مقداری آب، تعارف می‌کند که چون آیت‌الله، تشنه نبود آب را نمی‌خورد. وقتی مرد عرب می‌رود، آیت‌الله کوهستانی از فراین و اوصاف او می‌فهمد که حضرت مهدی (عج) بوده است.^{۱۱}

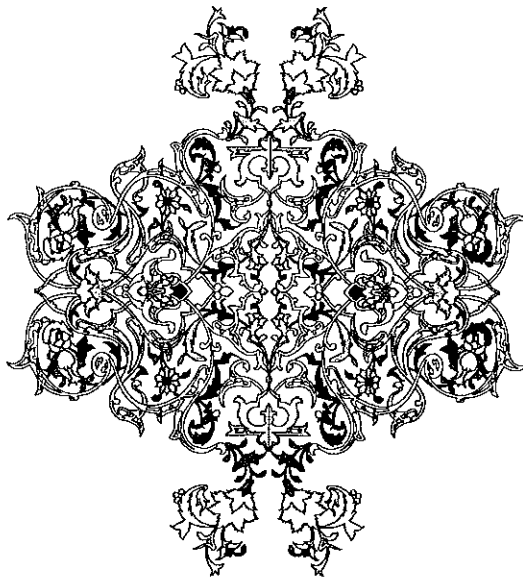
- «آقای مرتضی غمگساری»، از ساکنان روستای «خورشید» از توابع شهرستان نکا، از ارادتمندان آیت‌الله کوهستانی بود. در سال چندبار خدمت این عالم ربانی، بار می‌یافت. در یکی از سال‌ها چند ماه خدمت آقا نرسید. اما بعد از این فاصله زمانی که نزد آقا شرفیاب شد، معظم‌له فرمودند: چرا چند وقت است، این جا نمی‌آیید؟

عرض کرد: چون فصل کشاورزی است و حیوانات مختلف صحرائی وارد مزرعه شده، به محصولات صدمه وارد می‌کردند، برای محافظت از محصولات، توفیق نیافتم خدمت شما برسم.

آقا فرمودند: چیزی می‌نویسم، آن را در مزرعه قرار بده، تا حیوانات از این به بعد وارد زمین شما نشوند. (آن‌گاه در برگه‌ای مطلبی مرقوم فرمودند و به او دادند.)

^{۱۱} - کتاب تبلیغات جبهه، ص ۱۱۶، ج ۳ (به نقل از فیض عرشی، ص ۲۷۵)

آقا مرتضی، آن مرد روستایی شریف، نوشته آقا را در مزرعه خود قرار داد. و این امر باعث شد که برخلاف سایر مزارع آن روستا، مزرعه او از آسیب حیوانات وحشی در امان بماند. و آن مرقومه چون حصاری از ورود حیوانات، جلوگیری می کرد. به طوری که مزرعه احتیاج به حفاظت افراد نداشت.^{۱۱}



^{۱۱} - جلوه‌های معرفت، ص ۱۸۶ (به نقل از کتاب فیض عرش، ص ۲۷۸ و ۲۷۹)

مسافرت و مساعدت

«برکات الارض»

آیت‌الله کوهستانی، معمولا به مسافرت‌هایی تن می‌داد که نفعی از نظر علمی، مذهبی و یا اجتماعی، برای او و یا جامعه در پی داشته باشد. و در این راه، همواره مشکل‌گشای مردم بود و تا آن جا می‌توانست، امید دیگران را که همراه با هدفی در مسافرت بود، برآورده می‌ساخت.

مسافرت‌های خارجی:

سفرهای خارج از کشور آیت‌الله، غیر از برآورده ساختن امور تحصیلی، که شرح آن گذشت، بقیه جنبه زیارت و مساعدت داشت. در سال ۱۳۱۰ با گروهی عازم زیارت عتبات عالیات گردید.

در این سفر که بدون گذرنامه انجام پذیرفته بود. مسئولان مرزی عراق از ورودشان جلوگیری به عمل آوردند. پس از بازجویی از افراد گروه، قرار شد که همه را به ایران باز گردانند، تا موقعیت خود را از نظر عبور مجاز تنظیم سازند و بتوانند به صورت قانونی وارد آن کشور شوند.

مأمورین بازجویی، وقتی با آیت‌الله به مصاحبه وارد شدند. برخوردشان را صمیمی و دوستانه یافتند و در خلال صحبت‌های خود با توجه به صفای باطنی، رفتار انسانی، اخلاق ملکوتی و سجایای خاص روحانی وی، آن چنان مجذوب شدند که عمل ایشان را در آن موقعیت حساس سفر و هدفی را که در پی داشتند، پسندیدند. عظمت روحی

آیت‌الله، بخششی را در مأموران مرزی زنده ساخت، که راضی به قاچاقی بودن این سفر در آن گروه زوار نشدند. بلکه به احترام مرد روحانی که تمام جهات انسانی را بر آنان وارد ساخته بود، جز عفو و اغماض راهی دیگر نیافتند.

آیت‌الله، در این سفر غیررسمی، که قصد زیارت خانه خدا را داشت سرانجام به نجف اشرف رسید. و مستقیم در خانه «نابغه شاهرود» این مرد وارسته و همیشه زنده‌ی شاهرودی وارد شد.

بدانیم که شیوه زندگی «آیت‌الله العظمی حاج سید محمود شاهرودی» علاوه بر دانشجویان، دانش‌پژوهان و طلاب را تحت تاثیر خود قرار داده بود، حتی مردم جامعه را در این ساده‌زیستی خویش هماهنگ ساخت. به طوری که همواره نگاه عاشقانه به رفتار سراسر زهد و تقوی او داشتند. شیخ که یکی از این وارستگان و ارادتمندان به شمار می‌رفت، چنان مجذوب آن شخصیت الهی عصر گردید که همواره در سفر نجف اشرف، در خانه‌ی امین فقیهان شهر، وارد می‌شد و چند صبحی در خدمت آقا، سر می‌نمود.

اما در این زمان موقت اقامت، خواهان و داوطلبان زیارت شیخ کوهستان، در این آستان به صورتی بود که جز دیدار گروهی، نام دیگری نتوان نهاد. و این دیدار، هر روز تا زمان اقامت کبیر کوهستان ادامه داشت. این امر، یک طرف قضیه بود. طرف دیگر قضیه، تنگدستی نابغه شاهرود بود، که آیت‌الله کوهستانی به این عذاب آگاهی داشت و حتی می‌دانست که تنگنای اقتصادی، این خانواده را آن چنان تحت فشار

قرارداد، که بدهکاری استاد به تاخیر افتاده بود. بسیاری از مغازه‌داران، از نسیه دادن به این خانواده خودداری می‌کردند.

شیخ کوهستان، با این آگاهی، به فکر یاری افتاد که بتواند هزینه خانه را بر عهده بگیرد. در این عقیده با فرزند بزرگ سید به گفتگو نشست. و با سخنانی که خود را مدیون استاد می‌داند. فرزند بزرگوار را قانع نمود که پذیرای این کمک باشد. نتیجه این مشورت این که؛ روزانه، هزینه خانه انجام می‌گرفت. و آن که متصدی خرید نیازمندی‌های روزمره بود، در این باره چنین می‌گوید:

«او (آیت‌الله کوهستانی) روزی پنجاه فلس می‌داد، می‌رفتم بازار، خرید می‌کردم. مردم گمان می‌کردند، او مهمان ماست. در حالی که مهمان او بودیم. آن بزرگوار، در نجف برای خود کفنی خرید، بسیار علاقه داشت پارچه کفن را در آب فرات شستشو دهد. بنابراین روزی همراه آقا، درحالی که من نیز همراه‌شان بودم به سوی نهر حرکت کردیم. راه بسیار باریک بود. آقا جلو قرار داشت، او در پی آقا و من پشت سر آنها بودم. آن بزرگوار مناجات خمسه عشر می‌خواند. و راه می‌پیمود، سرانجام به نهر رسیده کفن را شستیم، خشک کرده، بازگشتیم.»^۱

آیت‌الله کوهستانی در منزل عالم شاهرودی، حدود چهار ماه (از ماه رجب تا ذی‌قعدة) اقامت داشتند که از آن جا برای زیارت خانه خدا،

^۱ - پانزده مناجات بسیار گران‌قدر و ارزشمند حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام، پیشوای چهارم شیعیان به پیروان خویش آموخته است.

رهسپار مکه معظمه گردیدند. (ذیحجه ۱۳۵۱ هـ ق)

در مراسم حج:

آیت‌الله، به قصد مراسم حج و زیارت کعبه، آن بارگاه الهی و آن
آمال و آرزوی مسلمانان جهان، از سرای نابغه شاهرودی، خداحافظی نمود.
هنگام وداع از اهل بیت آقا، همه محزون از جدایی و مرهون از زحمات
کلی وی بودند. گروه طلاب و دوستان و آشنایان در بدرقه این کبیر
کوهستان شرکت نمودند. صدای چاووشی طلبه‌ها به نوبت، گوش‌ها را در
طنین خاصّ خدایی که جایگاهی رفیع در قلب‌ها دارد، نوازش می‌داد. و
آیت‌الله، با این وداع، از آنان جدا گردید.

او، در کعبه است. آن‌جا که هزاران عاشق الهی، به زیارتش بار
یافتند. این پیرو مکتب، هم اکنون در بارگاه صاحب مکتب، به طواف
مشغول است. قدمش برای خدا برداشته می‌شود، قلبش برای الله می‌تپد،
یکایک کلامش جز باریتعالی نیست، و تمام پیکره‌اش در طواف و تمام
ذکرش در کلماتی خلاصه می‌شود که شعاع آورنده مکتب اوست، که
رازست و نیازست و ندهای خالصانه‌ای در یکتایی خدا و وحدانیت الله.

آنان که اکنون او را در صحن کعبه یافتند، بسا او همراهند. و بسا او
حرکت می‌کنند، و بسا او هدفی را تعقیب می‌نمایند، که هدایت از او یافته‌اند.
و همه را این تفکرست که در این سفر صدیق بسا وارسته‌ای
صادق، هم‌گام‌اند. که در نیت خویش خدا را ناظر، و در مکتب خود او را
فاطر، می‌دانند.

آری، اوست که سعی صفا و مروه می‌نماید. و پا
در جای پای هاجر، همسر ابراهیم و مادر
اسماعیل می‌نهد، که در پی آب، با همه شتاب در
زیر پای فرزندش، می‌یابد.

* * *

در مدینه، بارگاه پیامبرش را در آغوش می‌کشد. از کوچه‌های
بنی‌هاشم، کوی خاندان پیامبر گرامی اسلام می‌گذرد. و همه حال؛ چه دیدن
کوه احد و صحنه جنگ و شهدای به خاک خفته آن، چه به یاد آوردن خندق
اطراف شهر مدینه، چه به تصویر کشیدن کشته شدن «عمرو بن عبدود» به
دست علی (ع)، و چه با دیدن صحن مسجدالنبی که
«ابوسفیان» قبل از فتح مکه در مقابل رسول خدا (ص) به زانو می‌افتد تا او
را از فتح مکه با تقاضا و تمنایش منصرف سازد. و چه صف‌هایی را در
عبادت‌های شبانه روزی به تجسم نمی‌آورد، و چه سخنان پندآمیز
پیامبر اکرم (ص) را به امت اسلام نمی‌شنود. او، سلمان‌ها را می‌نگرد که
تیزبینانه در هدف پیامبر (ص) حرکت می‌کنند، ابوذر‌ها را که در جهت
پیامبر (ص) به جهاد می‌پردازند، مقدادها و عمارها و . . . را که در صدر
اسلام و در راه اسلام، جنگ‌ها می‌کنند و خطر‌ها می‌بینند و شهادت‌ها
می‌پذیرند.

آیت‌الله در این سفر، چه بسا آیت‌ها و نشانه را عمیقاً در تفکرش، نگریست و دقیقاً با تدینش، ترسیم نمود. و همین نگریستن‌ها و ترسیم نمودن‌هاست که در منابر بسیار گرم و گسترده‌اش، بر تخیل شنوندگانش به تصویر کشید، تا صحنه‌ها را به تجسم درآوردند.

مسافرت‌های داخلی:

مسافرت‌های آقا، چه خارجی و چه داخلی، کمتر انجام می‌گرفت. چرا که تأسیس حوزه‌های علمیه، این فرصت را برای آیت‌الله به وجود نمی‌آورد که بتواند به مسافرت دست بزند. و ابتدای زمان‌های بنای ساختمان‌های سه‌گانه حوزه (فضل و رحمت و فرح، که شرح آن گذشته) این فرصت را برای آقا مهیا ننمود. و در پی این تأسیس، سرازیر شدن خانواده‌های مشتاق در فرستادن فرزندان خود برای تحصیل، و سپردن فرزندان تحت سرپرستی آقا، خود تصرف اوقات آقا برای رسیدگی به آنان بود. چه، همان‌گونه که گذشت، مسئولیت‌پذیری آقا، پدری در حق نوجوانان و جوانانی بود که چشم امید خانواده‌های‌شان بودند در تعلیم و تربیت. و این امر، خود به خود بر شدت مسئولیت‌پذیری می‌افزود.

بارگاه ثامن‌الائمه، شیعیان جهان به ویژه ایران و حتی شاخه‌هایی از اهل تسنن جهان به امام علی بن موسی‌الرضا (ع) عشق وافر داشته و دارند. و همواره این آستان التماس‌پذیر و شفابخش از عاشقان خود نه تنها تهی

نبود، بلکه در برخی از زمان به خصوص اعیاد و به ویژه در آستانه تحویل سال آن چنان مملو از جمعیت است که در همه‌ی صحن آقا، نشستن نه، بل جای ایستادن نیست، که دل‌باختگان تا خیابان محیط بر صحن را پر می‌نمایند.

علت این شناخت این که، نویسنده را از شهر مقدس مشهد پر خاطراتی است که خلاصه برداشت آن؛ افتخار زندگی با چند سال دوره تحصیلی (۵۹ - ۱۳۴۶ هـ ش) که از نزدیک آشنایی بر این آستانه داشته و دارد. و چندبار در جوار زدن صحن شرکت مستقیم نموده، و بر دو بزرگوار چون «آیت‌الله شیرازی» و «حجت‌الاسلام هاشمی‌نژاد» آشنا بوده، و در سال ۱۳۵۷ هـ ش در آستانه انقلاب با مقام معظم رهبری که رهبریت جمع فرهنگیان را در روزه سیاسی، در سالن ورزشگاه سعدآباد عهده‌دار بودند، فعالیت نزدیک داشته است. و دسته‌های سینه‌زنان بویژه محل طبقه ساری که هر ساله در جوار مرقد ثامن‌الائمه شرکت می‌نمودند، روز جمعه را در منزل این حقیر به صورت کلی، به عزاداری و سینه‌زنی می‌پرداختند.
(اجر همه‌شان بالله، ان شاءالله)

آیت‌الله کوهستانی، در عشق وافرشان به ائمه علیهم‌السلام، هم از دیدگاه خود سخن‌ها بوده و هم از دیدگاه ما سخن‌ها هست. با فرصتی که در سال ۱۳۶۷ هـ ق = ۱۳۲۵ هـ ق که در گرما گرم سرپرستی مدارس حوزه علمیه خود بود، به او دست داد، عازم زیارت بارگاه امام هشتم علیه‌السلام گردید.

او را در این سفر، گروهی همراه بود. و اینان که با او همسفر بودند، برای خود تبرک به حساب آوردند. چرا که در دسته انسان وارسته بسودن، و دوشادوش او در قرائت زیارت‌نامه قرار گرفتن، انجام طواف و زیارت نمودن، مسلم با جلال و شکوه و عظمت الهی همراه است. که هر یک را در این زیارت‌ها، سهمی بالنسبه خواهد بود.

این عالم ربانی، چند روزی که در جوار ثامن الائمه بود، از مکان‌های مختلف متبرکه که این شهر زیارت به عمل آورد. خالص بودن او در زیارت، خدایی بودن او در زعامت، جنبه‌هایی را برجای گذاشت، که علاوه بر جایگاه الهی، جذابیت انسانی را که ارشادی است بر آن‌ها، به همراه داشت.

منطقه هزار جریب:

مردم این منطقه، ذاتاً افرادی با عقیده خالص و خدایی‌اند. این ایمان دیرینه این منطقه است که از اجدادشان خاندانی خود ساخته در مسیر دین و مذهب بار آمده‌اند. و به قول «آیت‌العظمی جوادی آملی»:

«ما، در سرزمین ولایت تربیت شده‌ایم. باید
 قدر اجدادمان را بدانیم. این منطقه را کسی
 جرأت فتح نداشت. علمای ما، حتی قبل از
 شرکت، از بزرگان توحید بودند. نقطه نظر آنان
 وحی الهی بود.»

هم اینان بودند که با کنار گذاشتن دین
 زرتشت، علویّت را پذیرفتند. و مرید خاندان
 علوی شدند.^۲

علاقه‌مندی کنونی مردم این منطقه با توجه به زمینه دیرینه، جوانانی
 برومند و خود ساخته‌ای را نشانه می‌رود، که به اسلام و انقلاب، ایمان وافر
 دارند. حمایت و همکاری در دفاع مقدس را بر عهده داشته‌اند. شهدایی
 تقدیم این هدف بزرگ نموده‌اند، و جان‌نثاران و ایثارگرانی در خود پرورش
 داده که امروزه، آمادگی هر نوع دفاع را در مقابل دشمن داشته و دارند، و
 آن‌ها به علما عشق می‌ورزند. روحانیت اصیل را گوهر مکتب و مملکت
 می‌دانند و بر هدف آنان احترام می‌گذارند.

علاقه افراد این منطقه به خاندان آیت‌الله کوهستانی، از جوانه‌های
 قدیمی می‌باشد که چون شاخ و برگ گسترده‌ای بر همه‌جا سایه انداخته‌اند.
 جوهر این خاندان به حدی در دل‌ها کاشته شده است، که معیاری نمی‌توان
 بر آن نهاد. چنان‌چه با گذشت سی سال از رحلت این عالم عالی‌قدر، گویی
 که هم اکنون در میان ما زندگی می‌کند. و چنان در بین مردم سازندگان
 بزرگ (سازندگان و گلستان) از او سخن است، که ناخودآگاه
 می‌خواهند بر پای منبرش حضور یابند»^۳

^۲ - بخشی از سخنرانی آیت‌الله العظمی جواد آملی، در روز هفتم راحل بزرگوار
 آیت‌الله العظمی ایازی، در رستم کلا. همین کتاب، بخش وداع با راحم رستم کلا.

^۳ - هزارجریب، در ناحیه کوهستانی و قسمت ییلاقی مازندران واقع است. و از زمان
 تقسیم مازندران به دو استان مازندران و گلستان، این منطقه نیز در هر دو قسمت، چشم
 انداز جغرافیایی دارد. «نویسنده»

با گشایش حوزه علمیه این رادمرد بزرگ، مردم منطقه هزارجریب را استقبال شایانی بود. و آنان را که فرزندان نوجوان بود، به این سرا بار یافتند و در حوزه تازه تأسیس یافته کوهستان، نام‌نویسی نمودند و این تحصیل‌کردگان حوزه که معلمی این کبیر کوهستان را چشیدند، خود سرمایه‌های بزرگ علمی در این خطه‌اند. دانشمندان این سامان، هر یک وزنه‌های زمان‌اند که مکتب اسلام و انقلاب از خدمات ارزنده این عزیزان، آبیاری شده و هم اکنون نیز، گل‌های سرسبد این ایده‌اند.

و هم اینان با مردم منطقه به طور مداوم مُصر بودند که آیت‌الله را در آن محیط زیارت کنند. دعوت آنان در این نیت بود، که عبور ایشان در آن دیار برای مردم منطقه نعمت و برکتی را به همراه خواهد داشت: وهم مقاصد مکتب و قواعد و قوانین دین را، در تجدیدخاطر تاریخی این مکتب، مجدداً بر آن خطه خواهد کاشت و در هر حال، به این آرزوی مردم آن سامان، جامه عمل پوشانده شد. چرا که آیت‌الله در بازگشت از بارگاه ثامن‌الائمه، راه را در جهت هزارجریب، انتخاب نمود. مراجعت آیت‌الله از مشهد به هزار جریب از راه «دامغان» صورت پذیرفت. مردم که از ورود آقا آگاهی یافتند، آنان که مشتاق دیدارش بودند، از کار دست کشیدند و خود را آماده دیدار مردی نمودند که مدت‌ها انتظار ورودش را به آن منطقه داشتند. سروری سر تا پای وجودشان را احاطه کرده بود، هر چه می‌خواستند همین بود و هر چه در جستجویش بودند این که روزی قدم مبارک این انسان سراپا الهی را در آن منطقه زیارت کنند. همه را شوق

دیدار بود، مالک و زارع، خرد و کلان، زنان و مردان، با شوری درونی و اشتیاقی دو چندان که به وصف ناید. اکنون به آرزوی دیرینه خود رسیده‌اند. «اندرات» روستایی است که اولین دیدار را با آقا دارد. مردم همه خوشحالند، سرور و شادی درونی دارند. از ابراز احساسات‌شان پیداست که لحظه شماری می‌کردند. جمعی بر دستان او بوسه می‌زنند، گروهی عبایش را لمس می‌کنند، تعدادی بر سینه و گونه و سر و رویش بوسه‌ها دارند، و عده‌ای از زنان و مردان اشک شوق می‌ریزند. آری، آنان در مقابل تقدسی یک پارچه به خضوع افتاده‌اند. از خود فراموش کرده‌اند و سرتا سر وجودشان به او وابسته و پیوسته شده است.

«آغوذ دره» زادگاه حجت‌الاسلام والمسلمین «اسداله ربانی» نویسنده اولین زندگی‌نامه آیت‌الله کوهستانی، است. او که در عشق تحصیلات حوزوی، شبی طرح فرار از خانه به مدرسه را چیده بود، اکنون شنید که استاد به سوی روستای آغوذدره، در حرکت است. این خبر، جدایی دو ساله او را به روستا پیوندی دوباره داد.^۴

خبر حرکت آیت‌الله، مردم آغوذدره با فاصله ۳ کیلومتر راه به آقا، با پای پیاده به استقبال او شتافتند. شور و هیجان و شمع آنان را نمی‌توان به تصویر کشید. در اطراف آقا حلقه زدند، شعار دادند، فریادهای شوق‌آسا از خود بروز می‌دادند، و جشنی دیگر را آغاز نمودند. و آن‌گاه در پشت سر

^۴ - زندگی‌نامه شیخ محمد کوهستانی، ص ۲۹ و فیض عرشی، ص ۲۵۵، تألیف اسداله ربانی مازندرانی.

این مقدس زمان به طرف روستا حرکت کردند. بانگ چاووشی که در این منطقه جنبه سنتی دارد، برای شخصیت وارسته، فضا را شکافت. امروز اغوذدره، چهره دیگری به خود دارد. زنان روستا با شوق و شغف از خانه‌ها بیرون آمده، استقبال گرمی از پدر زاهدشان می‌نمایند و هر یک دیدگانی پر از اشک شوق دارند. او یکی است، اما پذیرایی بسه حالت همگانی با آقا صورت می‌پذیرد. آری، خستگی راه از آقا، این‌گونه زدوده می‌گردد. که مستقیم بر مزار محله رفت، تا قبر آیت‌الله ربانی را زیارت نماید.

اغوذدره، برای دومین بار قدم ارزشمند آیت‌الله را در آغوش می‌گیرد. بار اول زمانی بود که این روستا دارای حوزه علمیه بود و محل رجوع طالبان علم. که آقا برای زیارت ثامن‌الائمه، از این راه مشرف گردیدند. اولین دیدار در منزل آیت‌الله ربانی، رحل اقامت گزیدند و آن‌گاه راهی مشهد مقدس شدند.

«وزوار» روستای دیگری بود، که برای آیت‌الله در مهمانی خود آغوش باز نمود. استقبال کنندگان این گهر نایاب، مردمی هستند که برای ورود آقا به آن جا روز شماری نموده بودند و اکنون او را با شادی و نشاط درونی خویش در مقابل‌شان می‌دیدند. این افراد تشنه دیدار، همواره تا زمان اقامت در اطراف او جمع و از سخنان و نصایح ارزشمندش هدایت می‌شدند.

* * *

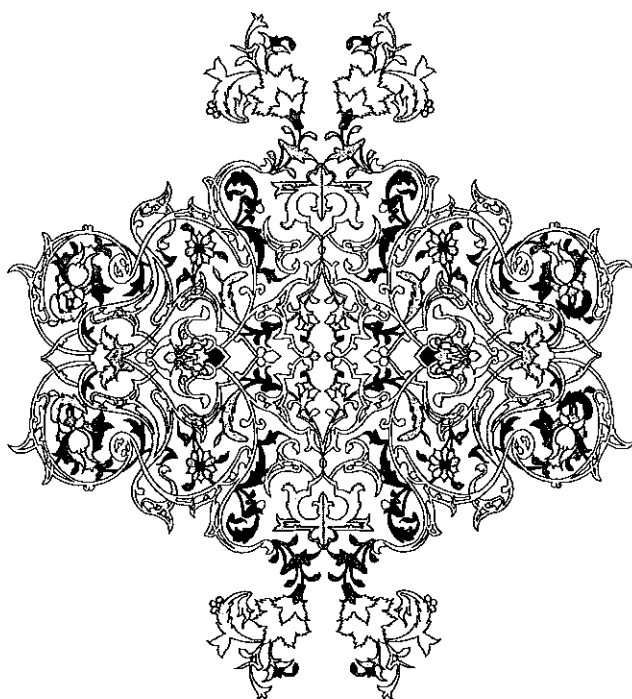
به طور کلی، اقامت آیت‌الله کوهستانی، در منطقه هزارجریب، باعث برکت گردید. چرا که در بین روستائیان، در خطوط مرزی، در مناقشات قبیله‌ای و یا بسیاری از نکات اخلاقی، اختلافاتی با هم داشتند، و نیز وجود مالکین متعدّد، و نفاق بین آنان باعث شده بود که به عمران و آبادی منطقه، لطمه شدیدی وارد آید.

اقامت چند روزه آقا در منطقه، نه تنها اختلافات عدیده را از میان برداشت، بلکه محبت و امنیت را در یک بافت انسانی آن هم به صورت گسترده و فراگیر، در بین آنان طرح‌ریزی و باعث بهره‌برداری در جهت آبادی‌های روستاها گردید. و این مودت و صمیمیت برای همیشه هم‌چنان پا بر جا گردید. چه، مسجد که محل برگزاری نماز، و از نشانه‌های گردهمایی افراد در محل عبادی است، در برخی از روستاها به علت وجود سلیقه‌های مغرورانه و اختلاف انگیز، بنا نشده بود. اما جلسات محل‌ها در حضور آقا، همه از عمر تلف شده در اعمال انجام نیافته، افسوس خوردند، و به مبارکی و میمنت این برخوردارها، که همواره در برپایی آن تلاش وافر روا داشتند، علاوه بر بنای مسجد به عمران و آبادی دیگر روستایی پرداختند.

بنابراین، جا دارد که فرموده آیت‌الله
العظمی آقای حاج سید محمود شاهرودی
(مدظله) آن مرجع عالی قدر را درباره کبیر
کوهستان، یاد کنیم که همواره از او به نام «برکات
الارض» بر زبان جاری می‌ساختند.^۵

^۵- زندگی‌نامه شیخ محمد کوهستان، اسدالله ربانی، ص ۳۰

که همواره از او به نام «برکات الارض» بر زبان
جاری می‌ساختند.^۵



^۵- زندگی‌نامه شیخ محمد کوهستان، اسدالله ربانی، ص ۳۰

حاج ابراہیم عرب

چهارشنبه ۲۷ شهریور ماه ۱۳۸۱ که مطالب «کبیر کوهستان» خطوط پایانی خود را اعلام می‌نمود، تصمیم گرفتم برخی از مطالب دریافت شده را که در تحریرم قرار گرفته بود، با توجه به وابستگان آن مطالب که در قید حیات بودند، ملاقات نمایم. از جمله‌ی این عزیزان و گران‌قدران «حاج ابراہیم عرب» بود.

حضورم در خدمت این شخصیت که وقت قلبی را آقای احمدی (عضو گروه تحقیق ایسام) تنظیم کرده بود، در ساعت ده بامداد صورت پذیرفت. پذیرش برادرانه‌ی او، خصلت مهمان‌نوازی وی را نشان می‌داد.

کسالت داشت و از درد پا رنج می‌برد. هنوز دقایق اولیه را می‌گذراندیم که مرا شناخت. این شناخت، بازگشت سی - چهل ساله او را حکایت می‌نمود، که رابطه‌ای با روستای ما (طبقده) داشت. پدرم (سید معلّم) را شناخت. از موقعیتش در اعتقاد اهالی و اطراف، سخن‌ها داشت. همین شناخت، هدفم را ساده‌تر نمود.

در خصوص آیت‌الله کوهستانی، که ایشان با احترام قلبی از او و کرامات انسانی او یاد می‌نمود، ما را در اصل مطالب وارد ساخت.

بنای ساختمان سینما و مسجد توفیق را که خود در راستای اصلی آن امر قرار داشت، و من نیز با تحقیقی که در این مورد از طریق گروه داشتم، برایش خواندم.

با استماع به مطالب، اصل وقایع و رویدادهای آن را پذیرفت. اما در برخی از مطالب آن نظریاتی داشت که اختصاصاً به او مربوط می‌شد. ما نیز نظریات او را در دو قسمت، یکی در رابطه با مسجد توفیق و دیگری با عنوان خاطرات او که با آیت‌الله داشت، ذیلاً در اختیار خوانندگان محترم، قرار می‌دهیم.

الف - مسجد توفیق:

آقای حاج ابراهیم عرب، توضیح داد: علاوه بر این که برخی از آقایان (دهپور، نیکزاد، روحانی، جلالی و ...) در رابطه با ساختمان سینما که باعث رنجش علما شده بود، تماسی با آیت‌الله داشتند و یا به اتفاق هم، خدمت «آقا جان» رسیدیم، خود نیز به تنهایی با حاج آقا در این مورد گفت و گویی داشتم. و در این حضوریابی عرض کردم که ساختمان را تقدیم شما می‌نمایم، تا هر نوع تصمیمی که اتخاذ فرمایید، انجام شود.

اما حاج آقا، در این نشست، با سخنانی که داشتند، درون کاوی خوبی نمودند. و در حقیقت چون روان‌شناسی بسیار زبردست، مرا هم

فرصت اندیشیدن و تصمیم گرفتن دادند، و هم مرا به تحریص واداشتند، تا با خود خالصانه تصمیم بگیرم.

آقا جان فرمودند: آقای عرب، دو سه روز فکر کنید تا در این باره ثابت قدم گردید، چرا که اگر شما این ساختمان را سینما ننمایید، هستند کسانی که دست به ساختن سینما بزنند، آن وقت شما از عمل خود پشیمان می شوید. و دیگر این که این محل و این ساختمان، محل کسب و کاسبی بسیار خوبی است، به شما درآمدها خواهد داد، بهتر است که چند روزی با خود خلوت کنید، و تصمیم جدی بگیرید.

با این پند پدران، من نیز به خود اندیشی و تصمیم گیری نهایی پرداختم. سرانجام با عزم و اراده خویش به اتفاق دوستان خود، که در نوشته ذکر نمودید، مراحل بعدی طی گردید.

و اما در مورد اخذ پول ساختمان، آن گونه که در نوشته آوردید، خوب یادم نیست. و در حقیقت یک عمر سی ساله از آن گذشته است. ولی آن چه در نظرم است این که؛ پول کامل ساختمان را که هزینه کردم دریافت نمودم. و حاج آقای حسن روحانی از مردم جمع آوری نمودند و شاید تا یک سال به طول انجامید. البته از این پول باز هم هزینه مسجد نمودم.

- در این لحظه که فرصتی پیش آمد، به آقای عرب گفتم: شنیدم که عمل آیت الله برای شما، باعث برکت هم شده است. چرا که

از آن پول زمینی خریدید که بعدها درآمد خوبی را نصیب این خانواده ساخت.

آقای عرب، مکئی فرمودند و پاسخ داد: مسلّم همین طور هم است و همین طور هم شده، امروز خوشحال هستم که پس از «سیل نکا» که تعدادی از مردم بی‌خانمان شدند، این زمین توانست، سیل‌زدگان را از بی‌خانمانی بیرون آورد، و من خوشحالم. و با آن که استاندار وقت گفتند؛ اگر مایل نیستید می‌توانید، زمین را ندهید، عرض کردم:

رضایت من، درونی و الهی است.

ناگفته نماند، همان زمان سند زمین و ساختمان سینما را که دست‌نویسی بود، (به محلی دست دارمی، می‌گویند). برای افتتاح مسجد، انتقال دادم و اکنون در نزد آقا شیخ اسماعیل (آیت‌الله‌زاده) هست.

و حتی به آقا پیشنهاد نمودم که اجازه بفرمایید، مسجد به نام شما باشد. اما حاج آقا نه تنها پیشنهادم را رد کردند، بلکه دوبار فرمودند:

مسجد توفیق باشد، مسجد توفیق.

ب - خاطرات:

۱- روز افتتاح ساختمان سینما به مسجد توفیق را هرگز در عمرم فراموش نمی‌کنم. آن روز، یک روز استثنایی بود. ازدحام جمعیت آن چنان بود که در هیچ زمانی شهر نکا به خود ندیده بود. چراکه علاوه بر مردم نکا، روستاها و شهرهای اطراف مانند بهشهر و ساری، شاید از سراسر مازندران و یا خارج از استان آمده باشند. آقا در میان چنین جمعیت مشتاق و پرشور، به افتتاح خانه خدا و محصل عبادت ما پرداختند.

۲- مدت‌ها از افتتاح مسجد توفیق سپری شده بود. و آقا جان، روزی در یکی از منبرهای خود ضمن دعاهایی که فرمودند، نسامی از من بردند و دعای خیر کردند. برخی به شوخ طبعی، اعتراض کردند. آقا در پاسخ فرمودند: چون عمل آقای ابراهیم عرب، عام المنفعه بود، دعا درباره ایشان هم به عام برمی‌گردد.

۳- در یکی از ملاقات‌هایی که با آقا جان داشتیم، برخی از افراد به عادت دیرینه در خدمت آقا بودند. او به افرادی که وارد می‌شدند، تمام قامت برمی‌خاست و در رفتن نیز این چنین بود. و نیز زمانی که گرمی سخن در پاسخ سوال کننده‌ای بود، دیدم که شخصی وارد شد، که از پا عاجز بود. و ظاهر امر نشان می‌داد که باید از قشر پایین جامعه باشد. آقا جان با دیدن او، برخاست و خوش آمد گفت. و

احوال‌پرسی نمود. اما حدود یک ربع بعد، پنج نفر وارد شدند، این افراد از منصب داران زمان بودند، یعنی فرماندار بهشهر، رئیس ثبت‌احوال و رؤسای دیگر ادارات به خدمت آقا رسیدند. آقا با دیدن ایشان مانند اشخاص دیگر از جا برخاست و خوش آمد گفت، و هر کدام در جای خالی مجلس نشستند و آقا پس از احوال‌پرسی به سخنانش ادامه داد.

نتیجه این که برای او، طبقات جامعه و پُست و مقام، ملاک نبود، و در مقابل همه‌ی افراد، عنایتی یکسان نگری داشت.

۴- سال ۱۳۴۲، قصد زیارت خانه خدا نمودم. و چون با آقای اسماعیل دهپور هم سفر بودم، قبل از حرکت به اتفاق برای خداحافظی از آقا جان به کوهستان رفتیم. آقا نیز پندی پدرا نه برای این مسافرت، به ما نمود . . .

اما در هنگام خداحافظی، هر یک از ما را بغل نمود و در گوش مان دعای مخصوص زیارت حج را خواند. این صحنه و به ویژه خواندن دعا، چنان بود که برای سراسر زندگی‌ام، یک افتخار است، افتخاری عظیم که هرگز محو نمی‌شود.

خدا او را رحمت نماید.

ان شاء الله

مسجد توفیق

در ۲۵ کیلومتری شرق ساری، شهر «نکا» قرار دارد. این شهر در عرض جغرافیایی ۳۹ و ۳۶ شمالی و طول جغرافیایی ۱۹ و ۵۳ شرقی نصف‌النهار گرینویچ قرار دارد. با ۲۳ کیلومتر فاصله از دریا و حدود ۷ کیلومتر فاصله با کوه و عبور رودخانه‌ای به نام نکارود که از وسط آن می‌گذرد، منظره بسیار زیبا و دیدنی را به آن داده است. نکا، بسا توجه به موقعیتی که دارد، می‌توان گفت که هنوز کشاورزی بودنش به آن می‌چربد، تا صنعتی شدن! چرا که اکثر مردم این شهر به نوعی با زمین و محصولات کشاورزی خود در ارتباط می‌باشند.

جمعیت حدود یکصد هزار نفری شهر نکا، از اقوام و قبایل مختلف ایرانی و خارجی است. ایرانیان؛ از اقوام آذری، خراسانی، دامغانی، ساروی، سمنانی، شهمیرزادی، طالشی و گیلانی می‌باشند، که در بطن این اقوام یک قوم خارجی نیز با آرامش خاطر زندگی دیرینه‌ای را آغاز کرده‌اند. افغان‌ها با توجه به خصلت مهمان‌نوازی مردم نکا، صمیمانه در کنارشان اقامت دارند. به همین خاطر نمی‌توان آنان را از یک‌دیگر جدا نمود. همه، همزیستی مسالمت‌آمیز و انسانی دارند.^۱

^۱ - با توجه به کتاب عالم آشنا، زندگی‌نامه علامه محمدی لائینی، چاپ ۱۳۷۳، جمعیت شهر نکا و حومه آن هم‌اکنون بیش از یک صد هزار نفر می‌باشد. (۱۳۸۰)

موقعیت نکا، به علما و فرزانشان این منطقه نیز ارتباط تنگاتنگ دارد. از دیرباز منطقه‌ای فعال در علوم دینی بوده و هست. امروزه طالبان علم در حوزه‌های دور و نزدیک و دانشگاه‌های مختلف کشور، آن جا که علم و عالم به هم می‌پیوندند، حضوری قاطعانه دارند.

از جمله عالمانی که در این عصر، این شهر به خود دیده است و باعث افتخار مردم این دیار نیز به شمار می‌روند، شادروان‌هایی چون؛ آیت الله حاج شیخ حسین محمدی لائینی و آیت الله حاج شیخ علی لیموندهی و... می‌توان نام برد که هر کدام شاگردانی پرورش داده‌اند که می‌توان امید آیندگان را وابسته به آنان دانست.

آیت الله لیموندهی که از مشاهیر زمان بود، وقتی تحصیلاتش را در نجف اشرف به پایان رسانید، برای خدمت به جامعه مسلمین به خصوص شهر و دیار خود، در نکا اقامت گزید. درباره این شخصیت بزرگوار که در زهد و تقوی، زبان زد خاص و عام است، اهالی نکسا به‌ویژه معاصر او را، سخن‌ها می‌باشد. رفتار و کردار و حسناتش به شیوه‌ای بود که هنوز پس از وفاتش، مردم را اشاره به اثرات انسانی او است. زحمات عمر سراسر پسر بارش برای جامعه، هرگز فراموش شدنی نیست.

او با اقامتش در نکا، دست به تأسیس «مدرسه جعفریه» زد. طلاب در اطرافش جمع شدند. طالبان علم از فیوضات این عالم قدرشناس، فیض‌ها بردند. به او عشق می‌ورزیدند، و سعی داشتند تا چون او در شئون زندگی، منشاء اثر باشند. هنوز چند صباحی از عمر این مدرسه نگذشته بود که جمعیتی از طلاب در آن گردآمدند. درس و بحث، جایگاه رفیع خود را

باز یافته بود، و هر یک از طلاب با خاطراتی بس زیبا، ضامن زندگی پر بسار علم و حلم خود گردیدند.^۲

آیت‌الله لیموندهی، علاقه و انگری به آیه‌الله کوهستانی داشت. و متقابلاً او نیز نسبت به این شخصیت عالم و با تقوی، احترام خاصی عرضه می‌نمود. از جمله این که؛ وقتی برخی از مراجعین آقا از نکا و حومه شهر، سهم امام می‌آوردند، آقا می‌فرمود: مگر آقای لیموندهی در نکا نیستند؟! و با آن که پاسخ می‌شنید: چرا آقا، ولی ما با شما آشنا تر هستیم، می‌فرمود:

از این به بعد سهم مبارک امام را به
آقای لیموندهی بپردازید. مدرسه او
هزینه دارد و باید با همین پول‌ها اداره
شود.

در هر جامعه انسانی، تفاوت سلیقه وجود دارد. این تفاوت در قشر سرمایه‌داران هم به چشم می‌خورد. مثلاً برخی، سرمایه را در راه ساختمان‌سازی و فروش آن (معروف به بساز بفروش) به کار می‌گیرند. عده‌ای در مسیر خدمات عام‌المنفعه مثل ساختن پل، حمام، مدرسه، مسجد و... اقدامات گسترده‌ای می‌نمایند. و هستند افراد نادری که نسبت به سرمایه،

^۲ - مدرسه جعفریه، در ضلع جنوبی شهر نکا تأسیس شده بود. بعدها (بعد از فوت مؤسس) به علت توسعه خیابان (عقب‌نشینی خیابان عمومی) و مسجد جامع شهر، آثارش از بین رفته است. (به بیان و نوشته‌ی حجت‌الاسلام آقای صفر ولی‌پور، بنیاد شهید شهر نکا)

ایمان درونی، حسن سلیقه، حرکت هدایت‌گری و علم پروری که دارند، برای پیش‌رفت جامعه بشری به اقدامات عالی دست می‌زنند، که آیندگان نیز همواره و به‌طور مستمر از ایثار او، بهره‌مند می‌گردند.^۲

تابستان ۱۳۳۵، آیت‌الله لیموندهی که به زادگاه خود منطقه ییلاقی هزار جریب رفته بودند، برای مهرماه به نکا نیامدند. طلاب حوزه مدرسه جعفریه، حضور یافتند. اما، از عدم حضور استاد، مشوش و آزرده خاطر شدند. اثرات این نگرانی، حوزه علمیه کوهستان را نیز در بر گرفت. آیت‌الله کوهستانی درصدد پرسش این ماجرا از بزرگان نکا برآمد. «حاج محمد جلالی» از سرشناسان این شهر که از ارادتمندان آقا بود، علت واقعه را حضوراً گزارش داد.

این گزارش نشانگر آن بود که «آقای ابراهیم عرب» از سرمایه‌داران نکا، دست به تأسیس ساختمان سینما زد. این امر بر آیت‌الله لیموندهی گران آمد و راه هجرت در پیش گرفت. و با آن که طلاب به حضورش بار یافتند، و از وی تقاضای عزیمت به نکا و حضور در مدرسه را نمودند نپذیرفت، و فرمود: سالیانی دود چراغ خوردم تا درس مکتب آموختم، و اکنون که موقع بهره‌دهی می‌باشد، افرادی پیدا شوند که بر علیه اسلام و مسلمین، دست به

^۲- حاج حسن نوشیروانی و دکتر سیدعلی طبری‌پور در شهرستان بابل و حاج عبدالحمید داراب در شهرستان ساری، فراتر از آنچه داشتند برای مردم جامعه، گذاشتند. چرا که گذشته از سرمایه‌غنی، از ایمان و اخلاق قوی برخوردار بودند. (راه‌شان پر رهرو باد) ان‌شاء...

اقداماتی زنند، که باعث نگرانی مردم جامعه، و نسل آینده گردند. احداث سینما یعنی رواج فحشا. همین جا می‌مانم تا ببینم خدا چه می‌خواهد.^۴

آیت‌الله کوهستانی، با اخبار واصله درصدد اقدام برآمد. تفحص و تجسس در پیرامون این امر نشان داد که «حاج اسماعیل دهبور» از بزرگان نکا، برادر همسر آقای عرب، و از ارادتمندان آقا می‌باشد. بنابراین ایشان را به حضور طلبید.

فردای آن شب، ماشین فلکس واگون حاج محمد جلالی در حالی که حامل آقای دهبور بود، توقف نمود. این دو به حضور آیت‌الله وارد شدند. پس از گفت‌وگو در پیرامون فضایی تأسیس ساختمان سینما و تصمیم آیت‌الله لیموندهی، آیت‌الله رو به آقای دهبور نمود و فرمود: من از جنابعالی می‌خواهم که شما و دوستان سبب امر خیر بشوید. می‌دانید که آیت‌الله لیموندهی با احداث ساختمان سینما در نکا، حوزه علمیه را رها نمود. مسلم، هر کسی که این اقدام را نمود، مورد خشم و غضب خدا قرار خواهد گرفت. و شما وظیفه دارید که او را نجات دهید.

^۴ - سخن آیت‌الله لیموندهی، یادآور سخنان امام خمینی (ره) است در آستانه انقلاب، که با ورودشان به وطن، در بهشت زهرا فرمودند: ما از تلویزیون مخالف نیستیم، ما از فحشا مخالفیم و ...

به یاد دارم که سینماهای قبل از انقلاب، بتدریج در گستردگی فحشا کمک می‌نمودند. می‌رفت تا هرج و مرج را در اهداف زیبای هنر و هنرمندان جایگزین سازد. هر چند هنر، عاری از این امور خواهد بود. «نویسنده»

حاج آقا دهبور با شنیدن سخنان آقا گفت: آقا، دستور فرمائید من چکار کنم؟ آیت الله فرمود: آقای ابراهیم عرب را بیاورید، تا با او صحبت کنم.

روز بعد، آقایان دهبور و جلالی به اتفاق آقای ابراهیم عرب در محضر آقا، حضور یافتند. آقا نیز با کرامت و بزرگواری خویش به نوازش آنان پرداخت. و در موضوع تأسیس ساختمان سینما و مضرات و تأثیرات آن در جامعه با آقای عرب سخن گفت. و سرانجام فرمودند: خداوند، اجر و پاداش هر کسی را مطابق اعمال او خواهد داد. و انسان نباید با دست خود، خانه‌ای بنا سازد که سرانجام، گرفتار آید.

آقای ابراهیم عرب، در پاسخ فرمایشات آیت‌الله، گفت: آقا، من شصت هزار تومان برای این ساختمان هزینه کرده‌ام. اکنون با همه این هزینه، حاضرم این ساختمان را در اختیار حضرت‌عالی قرار دهم. آیت‌الله، که آثار شادمانی را در چهره او دید. برای این که زبان حاصله را از وی بکاهد، فرمود: حاضرید آن ساختمان را با دریافت هفتاد هزار تومان رها کنید؟

آقای عرب، با آگاهی از عاقبت کاری که نموده بود، و با توجه به این که خداوند مددکار او گردید، تا از عواقب ناهنجار آن نجات یابد، اکنون از این موقعیتی که پیش آمد، بهره گرفت و گفت: از همین لحظه، ساختمان را با جان دل به حضرت‌عالی واگذار می‌کنم.

آقا، وقتی آگاهی آقای عرب را از اعماق قلبش دریافت نمود. برایش دعا فرمود. و از خداوند خواست، که به عمل خیر او پاداش خوبی عطا فرماید.

... سه روز گذشت. آقا میر نعیم بادابسری، که در مکتب آقا به شعور و آگاهی انسانی، دست یافته بود. و گاه برای رسیدگی به برخی از امور اجتماعی مأموریت می‌یافت، این بار با دستور آیت الله، مأمور نکا گردید تا از

قول داده شده‌ی آقای عرب سر درآورد. و حاصل برداشت‌های خود را به آقا برساند. ایشان نیز راهی نکا شد.

آقا میر نعیم، با کنجکاوی‌های خود در جامعه نکا دریافت که در شهر نکا این شایعه گسترده گردید، که از افتتاح ساختمان سینما پشیمان شدند و آن را به آیت الله کوهستانی واگذار کردند. سرانجام آقا میر نعیم با دیداری که از آقایان حاج محمد جلالی و حاج اسماعیل دهپوری به عمل آورد، صحت شایعات حاصله را دریافت، و با دستی پر به کوهستان بازآمد، و نکات واصله را به سمع آقا رسانید.

اخبار و اعمالی که در پیرامون ساختمان سینمای نکا به وقوع پیوست، سرانجام به آیت الله لیموندهی رسید. ایشان نیز ظرف ۴۸ ساعت خود را به نکا رسانید. از ورود شان، مردم نکا استقبال به عمل آوردند. سپس دوازده نفر از بزرگان و متدینان نکا، شبانه به حضورش بار یافتند. و از آنچه در غیاب او در نکا گذشت با او در میان گذاشتند. رضایت آیت‌الله لیموندهی با اشک شوق، همراه بود. و آن‌گاه از همه آنان تشکر و قدردانی

نمود و آرامش قلبی خود را با اعمال خیری که انجام داده بودند، به سمع‌شان رسانید و فرمود: الحق که بر من منت گذاشتید. و حق پدری و بزرگواری را ادا نمودید.

آقای ابراهیم عرب، پس از یک هفته از ملاقات قبلی خود با آقا، با جمعی از بزرگان و سران نکا به حضور آقا بار یافت. سخن در پیرامون اعمال خیر انسان‌ها به میان آمد. و هر یک بهره‌مند شدند به این که؛ انسان در زندگی، نقش آفرین است. چه بهتر که همواره در کار خیر و اصول درست آن قدم بردارد. چرا که از درستی اعمال انسان، انسان‌های دیگر و حتی نسل‌ها به فیض خواهند رسید. و این خود، شکوه و عظمت جامعه را بارور می‌سازد که از این باروری، مسلم بارش رحمت حق، همراه خواهد بود.

آقای عرب که در بین جمع، چهره‌ای بشاش و با نشاط داشت، از آیت‌الله کوهستانی دعوت به عمل آورد که شهر نکا را با ورود خود مزین سازد. و آقا نیز که جمع حاضر را در سرور خاص دید، دعوت ایشان را پذیرفتند.

ورود آیت‌الله به نکا:

آقا، برای عزیمت به نکا، ابتدا روزهای پنج‌شنبه و جمعه را انتخاب کرده بود، تا در صورت مساعد بودن هوا به آن جا سفر نماید. اما بزرگان نکا با زمانی که آقا در نظر گرفته بود، گردآمدند و برنامه‌ریزی نمودند تا آیت‌الله را با تشریفات خاصی وارد شهر نمایند. قرار گذاشتند تا طاق نصرت

بیندند، و تعدادی گوسفند و گاو در قدمش قربانی نمایند. چرا که به آقا
 علاقه ویژه‌ای داشتند و قدم او را برای اهالی نکا مبارک می‌دانستند. و انتظار
 چنین روزی را می‌کشیدند که علاقه و دوستی خود را عملاً ثابت نمایند.
 اما آقا، با آن که از علاقه و محبت آنان نسبت به خود آگاه بود، عمل
 آن‌ها را نمی‌پسندید. چه، آقا اهل تشریفات نبود، او سراسر عمرش را به
 ساده زیستی گذرانده بود، و از هر امری که باعث تجملات و تشریفات
 می‌گردید، فاصله می‌گرفت. وقتی از برنامه ریزی بزرگان نکا توسط خاصان
 خود مطلع گردید، تاریخ حرکت را برای زمان نامعلوم به تأخیر انداخت.
 روز سه شنبه بود که آقا به جعفر دایی اعلام فرمود، برای نکا حرکت
 خواهند کرد. همراهانی که انتخاب نمود عبارت بودند از؛ حاج علی اصغر
 کوهستانی، حاج محمد علی بصیری، حاج علی اصغر بصیری، حجت‌الاسلام
 صفر ولی پور و جعفر دایی (پیش‌خدمت آقا که در سفرها با او همراه بود).
 اتومبیلی که با آن سفر نمود، متعلق به حاجی نصرت کوهستانی بود.
 این سفر بدون اطلاع قبلی به اهالی نکا و حتی آیت الله لیموندهسی صورت
 پذیرفت. ماشین حامل آقا، لحظاتی بعد به عبور محل «خانه سر» رسید، آقا
 فرمودند: «حاج آقا پرهیزکار» را بفرمائید که با ما همسفر باشند.
 حاج آقا پرهیزکار، از اعظم آن دیار و از شخصیت‌های برجسته در
 زهد و تقوی بود. با حسن رفتار و اعمالی که داشت در دل دوستداران خود
 جای داشت. و اکنون که همقدم آقا می‌شد، دیدارش برای مردم ارزش
 آفرین بود.

همزمان با آمدن حاج آقا پرهیزکار، ماشینی که حامل حاج علی اصغر کوهستانی و جعفر دایی بود، از آن‌ها سبقت گرفت، تا آیت الله لیموندهی را از ورود آقا به نکا با خبر سازند. چرا که ورود آقا به حوزهی او بود و در حقیقت، او در این تشریف فرمایی در حکم میزبان بود و می‌باید از ورود مهمان عزیزش آن هم آیت الله کوهستانی که محبوب القلوب بود و ایشان نیز همواره در احترامات خود نسبت به آقا، خود را از کوچک‌ترین شاگردانش یاد می‌نمود، مسلم از این ورود ناگهانی آقا به نکا رنج می‌برد. بنابراین، لازم بود که شخص ایشان، مطلع باشد.

حرکت آقای لیموندهی در استقبال، حوزهی ایشان نیز جهت تدارکات لازم به حرکت درآمد. طولی نکشید که مردم نکا با اطلاع از جریان سفر آیت‌الله، به حرکت درآمدند. مغازه‌ها یکی پس از دیگری بسته می‌شد، به‌خصوص زمانی که آیت‌الله کوهستانی به «چال پل» رسید، توقف کوتاهی نمود و فرمود: «سید» را خبر کنید که به ما بپیوندند.

همین توقف کوتای آقا درآمدن «سید»، نعمتی بود برای مردم نکا که همه را به هم بپیوندد. گروهی برای ملاقات در محل فعلی «مصلی» به انتظار ماندند. و گروهی دیگر برای پیش‌باز آقا تا محل «پمپ بنزین» فعلی، حرکت کردند. با رسیدن مردم به محل پمپ بنزین، همزمان بود با رسیدن آقا به آن جا.

آقا، به احترام آیت الله لیموندهی و گروهی که با طیب خاطر بر این خواسته قلبی خویش جامه عمل پوشانده بودند، از اتومبیل پیاده شدند و دست همگی را که عاشقانه دستان‌شان را به سوی او دراز نموده بودند،

صمیمانه فشردند. و آن‌گاه به سوی عاشقان به انتظار نشسته مردم نکا، حرکت نمودند.

محل مصی، از جمعیت بی شمار منتظران آقا، موج می‌زد. انبوه با شکوهی از مردان و زنان نکا گردآمده بودند. با ورود آقا، بر جمال پر نور محمد مصطفی، صلوات فرستادند.

آیت‌الله کوهستانی، از اتومبیل پیاده شدند. از دیدنشش، برخی بی وقفه می‌گریستند. گروهی صلوات پیاپی می‌فرستادند. تعدادی سعی می‌نمودند تا خود را به آقا نزدیک نمایند، تا شاید به دست‌بوسی وی نایل آیند. و بعضی هم قانع بودند که بتوانند لباسش را لمس نمایند. آقا نیز با تبسمی که عادتاً بر لبانش ظاهر بود، با حرکت دستانش به اظهار محبت مردم، پاسخ می‌دادند. چه باشکوه، که قلم از وصف آن عاجز، و بیان از گویش آن قاصر، است. شیفتگان، به هر حرکتی دست می‌زدند تا شیفتگی خود را به آقا، این وجود مقدس مکتب اسلام، نشان دهند. جوانان پر چست و چالاکی، بر روی شاخه‌های درختان جای گرفته بودند. برخی بر روی پشت بام‌ها، عده‌ای روی تیرهای برق، و نیز مشاهده می‌شد که بر روی پاشنه پاهای خود خیز می‌کشیدند که جمال نورانی پیرو مکتب پیامبر «ص» را، از آن‌چه می‌بینند، بیش‌تر زیارت کنند... (الله اکبر...)

ساختمان آقای ابراهیم عرب که برای سینما تهیه دیده بود، تقریباً پایان کارش را نشان می‌داد. تکه‌های آجر و سنگ، خورده‌های شیشه‌های نصب شده، پودرهای سیمان جمع نشده، مقداری گچ، تعدادی پاکت‌های

پاره سیمان، که چند نفر از کارگران هم به نظافت درونی و بیرونی ساختمان بودند، نشانی بود که ساختمان آماده تحویل است.

آیت‌الله کوهستانی، با آن وقار سر تا پا انسانی خود، که وارسته بودند و شایسته، گام به گام به ساختمان نزدیک شدند، و آن‌گاه با همراهان استقبال کننده وارد ساختمان گردیدند. فرمودند تا حصیری بیاورند. خم شدند، مشغول عقب زدن آجر پاره‌ها شدند، و آن‌گاه حصیر را در آن جا گسترده، و دو رکعت نماز به جا آوردند، سپس برخاستند و در میان سکوت مردم که در چشمان برخی از آنان اشک حلقه زده بود، فرمودند:

خداوند تبارک و تعالی، در مأموریت‌هایی
که به انسان‌ها می‌دهند، اگر چه خودشان از
نتیجه‌ی اعمال‌شان باخبر نیستند، اما
سرانجام آنان را به فیضی بزرگ که همانا
سعادت است، می‌رسانند.

این محل که این ساختمان در آن بنا شده
است، از این تاریخ به بعد «مسجد توفیق»
نام‌گذاری می‌شود.

و در این مکان خدا، از پیشگاه عظیم او،
برای شما آرزوی سلامت و سعادت،
می‌نمایم.

افتتاح مسجد توفیق، به دست مبارک آیت‌الله کوهستانی، همزمان
بود با نماز ظهر، «الله اکبر... اشهد ان لا اله الا الله... اشهد ان محمدا رسول

الله... آری، همگی به این ندای الهی لبیک گفتند، و به اتفاق آیت الله، وارد مسجد جامع شهر شدند و به «امامت» او که خواسته قلبی همه آنان بود، به نماز ایستادند... الله اکبر...

آیت الله لیموندهی، که میزبان مهمان شخصیت شریفی که سراپا در زهد و تقوی بودند، در آن فاصله‌ی زمانی کم، که هر نوع فرصت را از وی گرفته بود، توانست قریب سیصد نفر را که با شنیدن ورود آقا، از محل‌های اطراف برای زیارت ایشان آمده و بقیه پراکنده شده بودند، به ناهار فراخواند.

شب را مردم نکا، قریب پانصد نفر به حضور آقا نایل شدند، تا از رهنمودهای پیامبر گونه وی کسب فیض نمایند، که شام را نیز مهمان سفره‌ی تبرک یافته او شدند. این شام را مردان خیری چون حاج اسماعیل دهبور و حاج حسن روحانی، تقبل نمودند.

اما، شام آیت الله کوهستانی را به صورت ساده، از منزل آیت الله لیموندهی آورده بودند، که آقا در جمع مهمانان، میل فرمودند.

مردم شیفته دل که از مکان‌های دورتر، در روز چهارشنبه به زیارت آقا نایل شده بودند، توقف آقا را در شهر نکا، باعث شدند. این مهمانان زائر که قریب یک هزار نفر بودند، توسط آقای حاج صفر علی نیکزاد و دوستانش، به ناهار دعوت شدند. آیت الله کوهستانی در حضور این جمعیت جامعه، از «حاج شیخ باقر فقیهی» که خطیبی توانمند، وارسته و شایسته بودند، دعوت به منبر نمودند.

این خطیب، در خطبه‌ای که ایراد نمودند؛ از عظمت علما، از رهنمودهای این عالمان عظمی، و مسئولیت سرشار و متقابل‌شان برای مردم، سخن گفتند. و نیز در خصوص فیوضات خیرات و اکرام به مهمانان، اطعام آنان و چگونگی برکات از جانب پروردگار، اشارات کاملی، برای شنوندگان عرضه داشتند. و آن‌گاه در اوج سخنرانی، خطاب به آقای ابراهیم عرب، با این مضمون، فرمودند:

ای ابراهیم عرب، به خود بیال، که امروز
سعادت بلندی، نصیب شما گردید.
روزی «ابراهیم عرب» آن خلیل‌الله، به
امر خدا، کعبه را بنا فرمودند، و امروز
شما، به خواسته آیت‌الله کوهستانی، ایسن
«مسجد توفیق» را اهدا نمودید.
امیدوارم قبول درگاه پروردگار قرار گیرد،
و شما نیز رستگار شوید.^۹

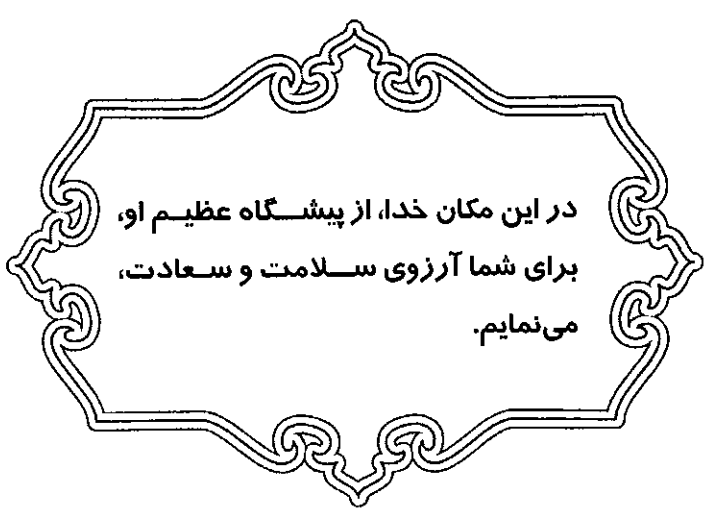
^۹ - نویسنده از خطبه‌های سرشار از بند و حکمت این خطیب زبردست آگاهی دارد. حاج شیخ باقر فقیهی، فرزند «حاج شیخ عبدالجبار فقیهی» می‌باشد که با سپری نمودن درس حوزوی خویش، ابتدا در روستای «برگه» و آن‌گاه در شهر «نکا» اقامت نمودند. این‌جانب از فیوضات کلامش در روز عاشورا در صحن تکیه «طبقده» و یک‌بار در روستای «برگه»، بهره‌مند شدم. او، می‌رفت تا روزگاری به آیت‌اللهی نایل آید، و جامعه را از نور پرفروغش جلا بخشد. اما در بین راه، اجل مهلتش نداد و این گهر تابناک را از صحنه روزگار، جدا نمود. -روحش شاد- «نویسنده»

... نهار به صورت عمومی صرف شد. و آقا نیز از آش ساده‌ی سرای آقای لیمونده‌ی، میل نمودند. و آن‌گاه، جمعیت از آقا وداع نموده و به شهر و دیار خود بازگشتند. سپس، سرشناسان و سرمایه داران نکا، به اتفاق حاج اسماعیل دهبور، حاج حسن روحانی، حاج صفر علی نیکزاد، حاج ابراهیم عرب و... به حضور آقا، بار یافتند، و در طی گفت و گوی پراکنده، سرانجام حاج اسماعیل دهبور، دفترچه چک را در پیشگاه آقا ارائه داد و گفت: آقا جان، هر چه شما بفرمائید، همان انجام می‌شود. سپس، حاج حسن روحانی به آقا گفت: آقا جان، این چک که در خدمت شما است، سفید است و چیزی بر آن نوشته نشده است، دستور بفرمائید برای بهای «مسجد توفیق» چقدر پرداخت شود، که حاج اسماعیل بنویسد و به آقای ابراهیم عرب بدهد.

در این اثنا، آقای ابراهیم عرب به سخن آمد و گفت: آقا جان، من هم باید در بهای مسجد سهمی باشم. و همین جا عرض می‌کنم؛ ده هزار تومان، سهم من باشد و بقیه را آقایان خودشان می‌دانند.

و آن‌گاه آقا، کارهای پایانی ساختمان «مسجد توفیق» را به «حاج محمد جلالی» با نظارت آیت الله لیمونده‌ی و... سپرد. سپس، آیت الله کوهستانی، رأس ساعت پنج عصر که جلسه خاتمه یافته بود، ضمن قدردانی از مردم هوشیار و وفادار نکا، این شهر را به قصد کوهستان، ترک فرمود.

آری، عمل عالمان الهی، همین است.
که هدایت بندگان را به پیشگاه خدا،
این مقصد نهایی انسان‌ها، بر عهده دارند.

A decorative frame with intricate scrollwork and floral patterns, enclosing the text.

در این مکان خدا، از پیشگاه عظیم او،
برای شما آرزوی سلامت و سعادت،
می‌نمایم.

کوهستانی

از دیدگاه

آیت‌الله ایازی

- * در مفسر آیت‌الله
- * مقدمه گفتار
- * عالم عارف کوهستان
- * انفقار نور
- * زندگی سراسر زاهدانه
- * سفری به هم‌کسوتان
- * عصارهٔ سخن
- * پایان سخن

آیت الله ابوالحسن ایازی:

- برخی از علاقمندان، دست به نوشتن بیوگرافی
آن مرحوم زده‌اند. اما آن چه به قلم آورده‌اند، به
زندگی زاهدانه وی بسنده کرده‌اند. و حال آن که
ایشان در بعد سیاسی و تدبیر، بی‌نظیر بود. و به
جرأت باید گفت که آن جناب نه تنها در زهد و
تقوا عمیق، بلکه در شاخص‌های علمی، اجتماعی،
اخلاقی و سیاسی، دقیق بوده است.

در محضر آیت‌الله العظمی ایازی

این اولین بار نبود که به خدمت انسان وارسته‌ای چون آیت‌الله ایازی می‌رسیدم. دفعات مکرر در مجالس موعظه این شخصیت بارز منطقه قرار داشتم. اما این بار با توجه به حساسیت موضوع به ایشان نزدیک‌ترم. چرا که مستمع سخنانی هستم که هدفم را دنبال می‌نماید. و آن، آشنایی با زندگی گهربار فردی که در میان مردم زبان‌زد خاص و عام بود، یعنی آیت‌الله کوهستانی.^۱

اولین سخن که از این شاگرد شاخص آقا می‌شنوم این که؛ «موقعیت آقا در ابهام ماندا» یعنی بحث در برخی از سلسله مسائل زندگی پسر برکت «آقا» شد، و بقیه دست‌خوش انتظار گردید.

ابتدای ورود آقا از نجف اشرف، همزمان بود با دوره تکان دهنده و پرتشنج روحانیت، عصری بسیار مشکل و صعب و سخت!! عصری که بنا به

۱- آنان که آیت‌الله ایازی را می‌شناسند. و یا از محضر این عالم ربانی برخوردار شده‌اند، می‌دانند که وی فرزند بلافصل حوزوی آیت‌الله کوهستانی می‌باشد. اما سخنان خطاب به آنان است که از دیدار آیت‌الله کوهستانی به هر عنوان بی‌بهره بوده‌اند. (چه از لحاظ بُعد مسافت، یا مکتب و یا حضور در محضرش و ...) و من چون به هر دو ارادت ورزیدم، این تشابه را دیدم که؛ زیارت این، زیارت اوست. بیان این، بیان اوست. سفره این، سفره اوست. و خلاصه کلام این‌که، هر چه در آن عالم استاد دیدم در این شاگرد که عالم ماست، می‌بینم. و تفاوت تنها در زمان است و مکان و موقعیت آن. «نویسنده»

تعبیر خود او، «های‌های روحانیت رفته بود و وای وای آن مانده بود.» و در حقیقت، روحانیت هم از نظر اقتصادی، هم از نظر سیاسی، و حتی در برخی موارد از نظر اجتماعی نیز در تنگنای خطر قرار گرفته بود. این امر چنان وحشت‌زا بود که آن بزرگوار فرمود: «من هراس داشتم که بعد از فوت مسأ، کسی نباشد که نماز بر جنازه ما بخواند.»

آری، او در این عصر پیچیده زمان به تأسیس حوزه علمیه، دست زد. موقعیت سختی بود، نه تنها برای او بلکه برای همه علمای ایران پیش آمده بود. سختی‌ها کشیده شد، صبر و تحمل، جایش را به وداع از ملک و ملت داد. چه، بعضی از بزرگان علم و شریعت از شدت فشار به موقعیت فرار رسیدند. یعنی راهی جز هجرت ندیدند، جلای وطن نموده و از نقاط مختلف مملکت به نجف اشرف بار یافتند. تا نه تنها دین حفظ شود، بلکه علمای دین دست‌خوش اعمال ناپاورانه قرار نگیرند. چرا که حکومت با شیوه‌ای که اتخاذ کرده بود، انتظار هر نوع هتک حرمت در این حریم مقدس می‌رفت.

مسلم، در چنین زمان حساس، احساس مسئولیت شدید است. آیا، مگر می‌شود با این قضیه، حوزه علمیه بر پا ساخت؟ اما حساسیت موضوع در دین داری، حفظ دین و گسترش دین، ایجاب می‌کند که نه تنها سکوت ننمود، بلکه سخت برای آرمان و عقیده ایستادگی نمود. چه، سکوت عمل، به سامان علم، لطمه خواهد زد. آن هم عملی انسان ساز و عالم پرور به نام مکتب، که پیامبرش پیامش را در تنگناهای زمان ارائه داد و عمل نمود. یعنی؛ آن جا که دست به محاصره اقتصادی زدند - آن جا که خاکستر بر

رویش ریختند - آن جا که دندانش را شکستند و از زجر و شکنجه بی وقفه پیروانش خودداری نکردند و...

تأسیس حوزه علمیه، توسط این عالم ربانی با مشکلات فراوان روبرو گردید. ابتداء اطاق‌های محقری در اطراف حیاط منزلش بنا نمود. و آن‌گاه، طلاب و نشنگان راه علم و حقیقت به تدریج گرد آمدند و از شمع وجودش که به حق نور بود و کرامت، بهره‌ها بردند. و با توجه به امکانات زمان که بر دشواری آن می‌افزود، آن بزرگوار توانست گروه اولیسه شاگردانش را به مراحل عالیه علم و کمال رهنمون سازد.

گاه گاهی که فشار دستگاه حاکمه از حد می‌گذشت، و کلاس‌های حوزه به هر نحو باید تعطیل می‌شد، او به ناچار طالبان علم را به دور از نظر مأموران حکومتی در خارج روستا در یک باغ انار فرا می‌خواند. و در زیر درختان باغ، تشکیل کلاس می‌داد. و معتقد بود که علم باید به هر ترتیب، خوراک طالب علم گردد. این گونه تلاش‌ها، تدارکی در راز موفقیت این عالم ربانی به شمار می‌رفت.

برخی از علاقمندان آقا، دست به نوشتن بیوگرافی آن مرحوم زده‌اند، اما آن چه به قلم آورده‌اند به زندگی زاهدانه وی بسنده کرده‌اند. و حال آن که ایشان در بعد سیاسی و تدبیر، بی نظیر بود. و به جرأت باید گفت که آن جناب نه تنها در زهد و تقوا عمیق، بلکه در شاخص‌های علمی، اجتماعی، اخلاقی و سیاسی؛ دقیق بوده است.

او با این که می‌توانست از همان اموال موروثی که داشت، برای خود زندگی مرفه برقرار سازد که نیازی به وجوهات شرعیه نداشته باشد. در حالی که او از موروثات خود نیز برای ترویج دین و شریعت بهره می‌گرفت. مسائل مهم قضایی جامعه را با بیان شیوا و با ملایمت رسا که از ویژگی‌های وی به‌شمار می‌رفت، حل می‌فرمود. و در این خصوص باید گفت که بسیاری از ستارگان علم و دانش و معرفت در این استان از انوار آن بزرگوار در شعاع مختلف، اطلاعات کسب نمودند و به کسار بسته‌اند. یکی از افتخارات حقیری چون من این است که بنیان فکری، اخلاقی و علمی خود را از محضر چنین عارف بزرگوار آموختم. ریشه افکارم از عقاید، نظرات و انفاس قدسیه آن جناب، سرچشمه دارد.

سبک و رویه عملی آن بزرگوار همان گونه بود که بارها خود به ما نصیحت کرد: «با مردم به عنوان دوست و برادر باشید و رفتار مرید و مرادی نداشته باشید» او در این مورد از رفتار حسنه برخوردار بود و گواهان معتقدند که آقا از نظر حسن خلق در سطح بالایی بود و این امر از هیچ کس، چه عام و چه خاص پوشیده نیست.

احساس مسئولیت که یک امر بسیار حساس و مهم به‌شمار می‌رود، در شخص کوهستانی بسی غنی و در حد اعلای قوی بود. چنان که گویی رسالت خاصی بر او واجب شده است که هرگز احساس خستگی نمی‌کرد.

آری، او عمری سپری ساخت که نه تنها در تهیه باغ و راغ نبود، بلکه خود را در باغی وسیع غوطه ور ساخت که هرگز از هیچ باد و طوفانی گزندى نخواهد یافت و همواره در تابشی عمیق و درخششی دقیق ادامه خواهد یافت. و آن؛ باغ فقه و علم و حلم و بردباری بود و بس.

وقتی سخنان پربار آیت‌الله ایازی به این جا رسید، فرمود: «علاقه دارم، در این راستا بتوانم نوشته‌ای تقدیم علاقمندان نمایم. و ان شاء الله این عمل را انجام خواهم داد.»

آیت‌الله با این فرموده خویش، در حقیقت، وعده مهم‌ترین متاع را به این حقیر هدیه نمود. در همین لحظه از تداوم مصاحبه خودداری نموده، و خود را در انتظار دست‌خط شریف آیت‌الله قرار داد. و می‌دانم به خواست خدا، پیام آیت‌الله در جاودانگی زندگی‌نامه آقا، تأثیری به‌سزا بر جا خواهد گذاشت.

و اکنون در مطالب زیر از نوشته آیت‌الله ایازی که بر ما منت فرمودند، بهره‌مند خواهیم شد:

باسمه تعالی

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی صفوة المرسلین و اله

المعصومین.

- قال الله فی کتابه: و لکم فی رسول الله اسوة حسنه.

- و من کلام مولانا امیر المومنین:

«فی اعظم منه الله عندنا حین انعم علينا به سلفنا نتبعه.

مقدمه گفتار:

گرچه امروز، مجامع علمی دنیا در شرق و غرب، رشته‌ها گوناگونی در خصوص مدیریت اداری و بازرگانی و صنعتی و غیره، گشوده‌اند و مسائلی را مورد تحقیق و تعرض قرار می‌دهند، اما باید اذعان نمود که؛ نتیجه‌ی این پژوهش‌ها اکثراً در تنظیم درک و فهم مدیران و رهبران بایسته است، نه مدیران و رهبران شایسته. که شایسته بودن، شعور ذاتی داشتن و آنگاه تربیت و تعلیم و تنظیم فکری نمودن است. چرا که تا زمینه آماده نباشد، هر چند آموزش‌ها مستمر و در سطح کامل قرار داشته باشد، مؤثر نخواهد بود.

بنابراین؛ به‌جاست که راز و رمز موفقیت بزرگ‌مردان تدین و تمدن را در نبوغ ذاتی آنان جست‌وجو نمود. که در این راستا در ذات مهیا، می‌باید از تربیت و تلاش آموزش دهندگان و معلمان، بهره‌مند شد. در چنین صحنه‌ها است که می‌توان آن‌چنان را آن‌چنان‌تر یافت.

پس، آنچه در مورد شخصیت‌های بزرگ تاریخ جلب توجه می‌کند، زمینه‌های رشد و ترقی است که از دوران طفولیت و نوجوانی و جوانی تا پیری و کهولت در آنان مشاهده می‌شود. البته این که چه چیزهایی موجب

پیدایش آن زمینه مناسب و آن نبوغ ذاتی است. بحث وسیع و دامنه داری را می‌طلبید که جای طرح آن نیست.

اما می‌توان، از طرفی به فاکتورهایی چون؛ با طهارت بودن صلب و رحم، حلال بودن تغذیه و پای بند بودن در بکار بستن آداب اسلامی اشاره نمود. و تأثیر غیر قابل انکار این عوامل را در زندگی پویای بزرگانی مشاهده کرد، که مادران پاکدامن آنان حتی بدون وضو، از شیر دادن‌شان خودداری می‌کردند. و از طرف دیگر در برخی از مراحل باید به محیط تکوین شخصیت آنان توجه کرد. و نیز به عواملی نگریست که در تربیت و تعلیم و رشد این ابر مردان نقش دقیق و عمیق داشته‌اند. مانند پدر و مادر و استاد و معلم و مربی، و در نهایت؛ دوستان و هم مسلکان و اقران. همان‌گونه که در زندگی حضرت ختمی مرتبت (ص) ملاحظه می‌گردد که قرآن کریم، این انسان کامل را به عنوان «انک لعلی خلق عظیم» ستوده و به امت اسلامی فرمان داد که در زندگی فردی و اجتماعی، سیره‌ی آن حضرت را الگو قرار دهند.^۲

آری، با ملاحظه گذرا به سیره آن والا، درمی‌یابیم که هر یک از فضایل اخلاقی او به تنهایی تضمین‌کننده اسباب موفقیت و پیروزی و پیش‌رفت عظیم آن سفیر بزرگ الهی بود. چرا که خداوند با صراحت تمام

۲- سوره قلم، آیه ۴

ترجمه: تو اخلاق عظیم و برجسته داری

خطاب به رسولش می‌فرماید: «ولو کنست فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک»^۳

این کریمه، به‌خوبی می‌فهماند که صرفاً رابطه با منبع وحی و برخورداری از پاک بودن، دوری از گناه نمودن، و نیز سوابق درخشان در امانت و صداقت داشتن، و هم با روحیه شجاعت و شهامت و جنگ آوری عجیب بودن، و مبارزه با ظلم و فساد کردن، و سرانجام دارا بودن همه‌ی خلقیات فاضل، آن هم در حد یک انسان کامل، پلکسان پیش‌رفت و ترقی اجتماعی را فراهم نمی‌آورد.

چرا که به صراحت اعلان می‌کند که با داشتن همه فضایل، «ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک».

بنابراین، بعید نیست که اگر ادعا کنیم؛ آنچه که در وجود رسول گرامی اسلام (ص) موجب پیروزی و موفقیت آن حضرت در شئون اجتماعی شده است، همانا جامع بودن وجودشان در کلیه فضایل اخلاقی و کمالات و عاطفی و احساسی، بوده است. و بلکه بالاتر، می‌توان مدعی شد؛ آنچه را که در خصوص پیش‌رفت‌های اجتماعی و سیاسی آن بزرگوار نقش داشته، اکثراً ریشه در امور عاطفی و اخلاقی او بود. و در یک پیام؛ ارتباط مستقیم به قلب و دل و درون بود و بس، تا امور عقلانی محض که شاهد این مدعا، ستایش قرآن است از آن بزرگ مرد اعصار و زمان، آن هم با ایسن

۳- قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۵۹

ترجمه: و اگر خشن و سنگ‌دل بودی، از اطراف پراکنده می‌شدند.

عنوان؛ «انک لعلی خلق عظیم» داشتن، و یا «رحمه العالمین» بودن، و «فظاً غلیظ القلب» نبودن.

پس، بانگاه به معیار بالا، باید در زندگی بزرگان دین، علمای راستین و پرچمداران شریعت سید المرسلین، نگریست، و درجات محیط بودن را و محبوب القلوب شدن را، با درجه برخورداری آن بزرگان از این توان، کسه همانا جامعیت است، مورد توجه و تأمل قرار داد.

عالم عارف کوهستان

در مورد زندگی عالم عارف جلیل القدر مرحوم «آیت‌الله حاج شیخ محمد کوهستانی»، اگر به این اصل کلی عنایت شود، علاوه بر این که می‌تواند پاسخ‌گوی بسیاری از سؤالات بوده باشد، بلکه راه گشا هم گردد. که اسوه و الگو قرار گرفتن، همین است.

برخی ممکن است به این تصور برسند که عامل موفقیت آن بزرگ‌مرد، در انحصار کمالات علمی او بود. اگر چه این معنی به عنوان «جزء العله» قابل انکار نیست، اما «تام العله» هم نمی‌تواند باشد. در شهودش همین بس که علما و بزرگانی که همگی از همدوره‌ها و اقران او بوده، و کسانی شریک و بحث ایشان و حتی مورد احترام خود معظم له بودند، به چنین مقام رفیعی دست نیافته‌اند.

و نیز خطاست، اگر تصور کنیم که تنها عامل موفقیت آن عالم عامل، زهد و دوری از دنیاطلبی، و بی رغبتی به مظاهر پسر زرق و برق آن بود. اگر چه ایشان در درجات بالایی از تقوی و زهد قرار داشته و زهدی

زاهدانه آن مرحوم زبان زد خاص و عام بود، لیکن این ارزش به تنهایی عامل رشد و ترقی نیست. زیرا چه بسیار زاهدان پر اعتبار وجود داشته‌اند که به این مقام دست نیافته‌اند. اگر زهد، موجب دوری و فرار از جامعه و مردم جهان گردد و تمام تلاش زاهد در این باشد که فقط گلیم خویش برون برد ز آب، چه بسا در روز فتنه، ره خانه گم کند و راه به چاه خاتمه یابد. و این عالم بصیر است که نه تنها مسیر خانه داند، بلکه مرام جامعه شناسد.

و او است، چراغ جامعه و شمع محفل و خانه.

هان، اگر بخواهیم صرفاً، کیاست داشتن و زیرکی نمودن و سیاستمدار بودن، و نهایتاً آگاهی از اوضاع و احوال روزگار را عاملی از ترقی ایشان بدانیم، باز هم به خطا رفته‌ایم. چرا که بسیاری از انسان‌های کیان و زیرک و سیاستمدار، که نه تنها بهره‌ای از کیاست خود نبرده‌اند، بلکه ره صد ساله، به باطله برده‌اند. «و ما زادهم الانفورا»^۴

البته، مقصود در این نیست که مرحوم کوهستانی، شخص زیرک و سیاستمدار نبوده‌اند، بلکه مقصود به مصداق «المؤمن کیس» و «المؤمن ینظر بنورالله»، ایشان شخصی تیز هوش، واقع بین، آینده نگر، موقع شناس و تحلیل گر بوده‌اند، به حدی که در شناخت افراد و اجتماع و اشخاص، انسانی بسیار دقیق نظر و عمیق نگر به‌شمار می‌رفتند.

۴- سوره فاطر، آیه ۴۲

ترجمه: جز فرار و فاصله گرفتن (از حق) چیزی بر آنها نیفزود.

آری، این شخصیت، علاوه بر این که عالم و زاهد و کیس و زیرک بود، دارای ویژگی‌های دیگری نیز بوده است که این مجموعه، برانزده‌ی او بود و بس، به طوری که می‌توان گفت:

آن‌چه را در خور جامعه بود، جامعیتی
به او بخشیده بود که در کم‌تر کسی
بتوان جویا شد.

بدیهی است که با دارا بودن آن محسنات و این توجهات که امدادهای غیبی و الطاف خاصه حضرت بقیه الله الاعظم امام مهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف»، که بدون تردید، این توجهات جمعی در چنین ظرفیت جمعی بیش‌تر افاضه می‌شود. چرا که هر قدمش همراه با توفیق، و هر سخنش همراه با تأثیر، و هر اثرش همراه با تمجید، و هر روز و ساعتش همراه با خیر و برکت و عزت، سپری می‌گردید. و همه را این مهمه است که اگر از زهد و تقوی و تقدس او سخن به میان آید، سخنی به‌جا و حقی گویا خواهد بود. سخنی که همانا بیان از علم و کیاست و تبحر و تدبیر رسای اوست. و اما جامعیت و اشراف او، نکته‌ای است که هرگز نه تنها نباید مورد غفلت قرار گیرد، بلکه باید با قسدرت در شکوفایی آن شرکت داشت.

مختصر سخن در یک بیان ساده این است که؛ حصول آن همه موقعیت اجتماعی و جاهت مردمی، تنها با داشتن سطح علم، میسر نیست. بلکه، شرایط بسیاری را می‌طلبد که یکی از آن میان، علم عالمان است. و

چه بسا کسانی از اقران او، که همپایه علمی ایشان بوده‌اند و با هم از محضر اساتید و آیات بزرگ نجف اشرف از قبیل «اصفهانی»، «نائینی» و «عراقی»، کسب فیض نموده‌اند، اما وجاهت و موفقیت او را نیافته‌اند.

درک موقعیت و احساس مسؤولیت

شخصیتی با این جامعیت و سعه وجود، هنگامی که از جوار قبر «باب مدینه العلم» به استان مازندران، مراجعت می‌نماید، دست به کار تلاش و فعالیتی وسیع می‌شود که تا علاوه بر رفع نیاز زندگی آن روز، بلکه از بازدهی و نتایج پرباری برخوردار باشد. از این رو با بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی آن زمان، تصمیم به تأسیس آموزش حوزه علمیه، و اقدام به پرورش طلبه در علوم دینی، این سربازان جان بر کف امام عصر (عجج) می‌نماید، و این عمل را ضروری‌تر از هر شیوه تبلیغاتی دیگر می‌داند. چرا که او، زمانی از نجف اشرف بازگشت، که دشمنان اسلام تمام همت خویش را صرف نابودی و هدم ارکان دین و مظاهر شریعت و پایگاه‌های پاسداری از مرزهای عقیدتی و فرهنگی جامعه‌ی اسلامی ما کرده بودند.

استعمار پیر، با گماشتن عمال خویش بر اریکه قدرت در این کشور اسلامی، در صدد انتقام‌جویی از روحانیت اصیل، این حافظان شریعت رسول الله برآمد. تا ضمن مرهمی که بر زخم‌های خویش می‌گذارد، میدان ترکتازی و هجوم غارتگرانه‌ی خویش را بدون هیچ مانع و مزاحمی آماده سازد. و در این راه از فقر فرهنگی و زمینه‌های مساعد دیگر از جمله مشکلات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و هرج و مرج‌های به‌جا مانده از

دوران حکومت قاجاری، نهایت بهره برداری را می‌نماید و گسترده‌ترین تلاش را در به انزوا کشاندن علما و روحانیت به کار بسته که متأسفانه در این زمینه به توفیقاتی دست می‌یابد.

در چنین زمان وانفسایی که افق‌ها از هر سو تیره می‌نمود، و امیدها به روشنی و روشنایی، کم‌تر مشاهده می‌گردید، انسان‌های کوتاه نظر به دره یأس و نومیدی در غلطیدند. و کار به جایی رسید که با میراث‌های ارزشمند فقه و فقاقت، و ثمرات نوشته‌های قرون متوالی بزرگان و اعظام و فقهای ما چنان معامله شد که گویی از هر چیز بی ارزشی بی ارزش‌تر قلمداد می‌شد. کتب علمی و فقهی و معارف دینی ما را به بهای هر چه قلیل‌تری به بازار بقالی عرضه می‌کردند، تا با این معامله، اوراق کثیرتری به عنوان باطله، در پیچیدن اجناس، به ناس دهند تا فرهنگ جامعه را به فلاکت کشند. در چنین عصری که به تعبیر خلاصه الکلام آن بزرگوار: «های‌های روحانیت رفته بود، و وای وای آن مانده بود.» آن مرحوم وارد روستای کوهستان شد. به‌طوری که مرا هرگز این سخن والای استاد فراموش نمی‌شود که فرمود:

هنگامی که از نجف مراجعت نمودم، وضع
روحانیت به جایی رسیده بود که نگران بودم،
اگر بمیرم کسی نباشد بر جنازه‌ام، نماز بخواند.

واضح و آشکار است در عصری که ابر سیاه و ظلمانی استعمار بر این کشور سایه افکنده بود، و آن عظمت و ابهت و هیمنه‌ی روحانیت اسلام، به خفت و خواری کشانده شده بود، حتی از حمایت‌های مادی و

معنوی مردم نسبت به روحانیت چندان خبری نبود. و فشار اقتصادی بر بسیاری از علما و روحانیون، آن‌ها را وارد به امور دیگری جهت امرار معاش نموده بود. که حتی از مسؤولیت اصلی، آنان رابازداشته بود. آری، در عمق چنین عصری، این ابر مرد زهد و تقوی، دست به تأسیس حوزه علمیه و پرورش طلاب علوم دینی نمود که اگر بگوئیم؛ چنین کاری در آن زمان بالاتر از هر جهاد و مبارزه فی سبیل الله بود، گزاف نگفته‌ایم. چرا که «افضل الجهاد کلمه حق عند امام جائز».

و تأسیس حوزه علمیه در آن موقعیت
بحرانی و حساس به یقین، کلمه حقی
بود که بی شک «افضل الجهاد» به‌شمار می‌آمد.

اگر چه ممکن است برخی از کوتاه نظران و نابخردان که همه چیز را با عینک تیره و تار خویش می‌نگرند، تصور کنند که آن عالم جلیل، از میدان مبارزه و جهاد با دشمنان دین به دور بوده و در گوشه‌ای به آسودگی و آرامش می‌زیسته است. البته ناگفته نباید گذاشت که اینان، همین ترهات را در مورد برخی از پیشوایان دین هم سروده‌اند. اما بر صاحبان بصیرت و آگاهی و هوشیاری به خوبی روشن است که اگر تأسیس حوزه و پرورش طلاب در آن موقعیت بحرانی و حساس مسئله ناچیز و بی اهمیت بود، پس چرا این همه مورد خشم و غضب عمال حکومت قرار داشته تا جایی که در برهه‌ای از زمان حتی از تدریس دروس متداوله حوزوی ممانعت و جلوگیری می‌نمودند و آن مرد بزرگ با پشت کاری شگفت‌انگیز با عده‌ای از

طلاب به دور از چشم مأموران و عمال دستگاه ظلمه، روزها در میان باغ و مزرعه، در سایه درختان به تدریس و تدریس آنان، می‌پرداختند.^۵

اگر وجود حوزه در آن زمان، خاری به چشم دشمنان دین نبود، و اگر وجود این پایگاه‌های پاسداری از مرزهای عقیدتی مردم، مورد خشم و غضب عمال استعمار نبود، و اگر تربیت این جوانان و آماده سازی این سربازان مبارز با تهاجم استعمار، امر مشکلی نبود، این همه تحمل اذیت‌ها و آزارها و فشارها و مصیبت‌ها، چه معنی داشت؟!

اگر به خوبی جو مسموم و خفقان آور آن روز را در ذهن، ترسیم کنیم عظمت کار کوهستانی را در می‌یابیم که مشکل نه فقط این‌ها بود که ذکر شد، بلکه موانع فراوانی بر سر راه وجود داشت که تنها کسانی که از نزدیک دستی بر آتش دارند و سال‌های متمادی، تحمل این مشکلات را نموده‌اند، قادر به درک آن می‌باشند.

سرانجام، آن رنج‌های فراوان انسانی به گنج رحمت الهی منتهی شد و دوران ظلمت و خفقان رضاخانی سپری گردید و افق‌های روشنی پدیدار گشت. در این هنگام بود که شیفتگان علم و دانش و کمال از تمام نقاط استان به مصداق «اذا جاء نصر الله والفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا» همانند سیل سرازیر گردیدند. و نهال‌های غرس شده در آن دوران

۵- این عمل آیت‌الله، یادآور زمانی است که کفار قریش از رسول اکرم در برگزاری نماز جماعت جلوگیری می‌کردند. و او در کوه‌های مکه، اگرچه فقط حضرت علی (ع) با او بوده باشد، برگزار می‌فرماید. «نویسنده»

ظلمت دیده، به بار نشسته، چهره حق پدیدار گشته، و حقانیت سیر و سلوک آن بزرگوار، بر دیگران آشکار گردید.

انفجار نور

حوزه علمیه کوهستان، مرکز انفجار نوری بود که انوار ستارگان ثابت و سیار، از آن انفجار پدیدار گشت و در سراسر این استان و حتی خارج از آن به نور افشاندن و هدایت مردم نمودن و راهنمای گم شدگان مسیر هدایت شدن، نتیجه را به ساحل مراد رسانید. به طوری که هر یک از یافتگان، از معالم زمان گردیدند. بدان مصداق که «علما امتی کالنجوم» آنان، یعنی پرورش یافتگان، آن مکتب هر یک به نوبه خود حامل رسالت سنگین انبیا و اولیا الهی گشتند. چرا که «علما ورثه انبیا» و میراث رسالت پیامبران، این عالمان خواهند بود.

ناگفته پیداست که امر پرورش و تزکیه انسان، آن هم در آن زمان، سهل و آسان نبود. و با این توجه، تا سخن از دل نیاید بر دل نمی‌نشیند. و اگر تنها موعظه‌ی لسان، تأثیر تام و تمام می‌داشت، دستور به دعوت ناس به «غیر السنتم» صادر نمی‌گردید. از این رو لازم است به سیره عملی آن مرحوم توجه شایان به عمل آید که چگونه این همه ثمرات وجودی و نتایج پر بار و آوازه بلند، از یک انسانی که به ظاهر فاقد هر گونه عده و عده بود، سر می‌زند.

نگاهی به تاریخ علما و بزرگان دین در طول تساریخ غیبت کبری، معماهایی را در اذهان شنوندگان و خوانندگان آن تراجم و تذکره‌ها، پدید

می‌آورد. به عنوان نمونه؛ هنگامی که «مقدس اردبیلی» و «شیخ انصاری» و امثال این مشایخ و بزرگان سلف، مطالبی نقل می‌شود، شاید برای بسیاری از مردم آن هم در جهنم سوزان دنیای مادی امروز قابل قبول و پذیرش نباشد، و شاید بر مبالغه و گزاف‌گویی گردد. (اگر نگوئیم که حمل بر افسانه می‌شود) لیکن زندگی امثال مرحوم کوهستانی در یک برهه‌ای از زمان معاصر، نمونه‌ی عملی از سیره سلف صالح و ادامه راه و مسیر همان بزرگان و اعظام است و بدون تردید، وجود با برکت اینان حجتی از جانب خالق بر مخلوق خواهد بود تا در یابند که در همه دوران و در هر زمان، پیدایش یک انسان نمونه، انسانی که رنگ و بویی از زندگی پیشوایان معصوم ما را دارا باشد، میسر و مقدور است.

و نیز بدانیم که «شیخ مرتضی‌ها» و «بحرالعلوم‌ها» و «سید رضی‌ها» منحصر به یک زمان خاص و مقطع مخصوصی نیستند. و چنین تصور نشود که امروز در عصر رایانه و ماهواره، دیگر سخن از مقدس اردبیلی‌ها را فقط در لابه‌لای سطرهای تاریخ باید یافت. نه، هرگز نه تنها چنین نخواهد بود، بلکه در همه اعصار و امصار، خداوند، حجت‌هایی را که هم برای دین او و هم برای پیشوایان دین او حجت باشند، عرضه می‌نماید.

زندگی سراسر زاهدانه:

در طول تاریخ زندگی بشر همواره دو دیدگاه نسبت به دنیا و زندگی در آن وجود داشته است:

اولین دیدگاه، که همانا دیدگاه انبیا و اولیای الهی و پیشوایان بزرگ ادیان آسمانی و توحیدی است، دنیا را چون مزرعه آخرت و گذرگاه و پل عبور به سوی جهانی وسیع و عالی می‌داند. بدیهی است با چنین دیدگاهی در وجود آدمی، نه تنها دل‌بستگی و دنیاطلبی و گرفتار زرق و برق شدن، پدید نمی‌آید، بلکه به عکس از آن جایی که خصیصه گذرگاهی و معبریت، همانا خصیصه آلت و عدم استقلال است، همواره روحیه گذرا بسودن را در اذهان و توده انسان، القا می‌کند. و مانع از هرگونه پسای بندی به مظاهر طبیعت می‌گردد.

دومین دیدگاه، که دیدگاه دنیا پرستان و زر و زورمداران، و انسان هایی که هرگز از مراحل حیوانی قدمی فراتر نگذارند، می‌باشد. که نه تنها در مرحله «اولنک کالانعام بل هم اضل» درجا زده‌اند، بلکه «یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا» قرار دارند. اینان، نه تنها دنیا را گذرگاه نمی‌دانند، بلکه تمام مقصد و مقصود را همین جهان خاکی و جاذبه‌های زودگذر آن به‌شمار می‌آورند. بدیهی است که چنین انسان هایی نه تنها به حقایق این عالم دست نخواهند یافت، بلکه وسایل کوری و سردرگمی خود را نیز فراهم خواهند ساخت.^۶

امیرالبیان، در بیان این دو دیدگاه، بیان‌الامیر (ع) است. که در فراز کوتاهی بازگو فرموده که «من بصرته و من بصریها اعمته». می‌دانیم که کلمه «باء» مفید سببیت و کلمه «الی» دال بر انتها است. یعنی، هر کس دنیا

۶- سوره روم، آیه ۷

ترجمه: آنها فقط ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند و از آخرت (و پایان کار) غافلند.

را وسیله بصیرت و بینایی قرار داده و دنیا را با دید تیز بین خود «منتهی‌الامال» قرار نداده بلکه «مفاتیح الجنان» حیات ابدی که «هرگز مرگ در آن وجود ندارد» قرار دهد، دنیا او را بیناتر می‌کند. و اگر دنیا را «منتهی‌البصر» و هدف خود قرار دهد، و افق دیدش را تا مرز دنیا محدود نماید، دنیا او را کور و نابینا می‌سازد. نمونه‌های بارز این دو طرز تفکر در طول تاریخ بشر فراوانند.

با یک بررسی کوتاه در تاریخ حکومت‌های الهی و طاغوتی در می‌یابیم که این دو گروه با دو طرز تفکر از نظر عملی تفاوت محسوسی داشتند: مستکبران و زورمداران از دوران‌های اولیه تا عصر ظهور اسلام و از ظهور اسلام تا این زمان، همواره منتهی‌البصر آن‌ها، محدود و به همین جهان مادی خلاصه می‌شد. لذا «شداد»‌های تاریخ، بهشت موعود را در همین جهان، جست و جو می‌کردند و در تاریخ اسلام، حکومت‌های اموی و عباسی از نمونه‌های بارز همین طرز تفکرند. کاخ‌های مجلل و زندگی سراسر اشرافی اموی، طعنه بر کاخ‌های قیصره روم و کیاسره ایران می‌زد. و حتی سلطنت‌های قرون وسطایی و زندگی شاهنشاهی سلاطین اعصار گذشته را از یاد می‌برد. چرا که حکومت آن‌ها هیچ‌گونه شباهتی به حکومت اسلامی نداشت، جز در نام اسلام.^۷

۷- ابن عابد: گمان می‌کنم این نام نزد یهودیان و مسیحیان مجهول باشد. و جالوت که به دست داود کشته شد، یکی از سرهنگان «شداد» است. و بازگویند که او، قصری ساخت بزرگ، یک خشت از زر و یک خشت از سیم. و باغی در آنجا احداث نمود. درختان و میوه‌ها از گوهرها،



اما در نقطه مقابل آنها، ولی مطلق خدا، شمع بیت‌المال را با ورود مهمان خصوصی خاموش می‌نماید، و از شمع شخصی خویش روشن می‌کند. تا مبادا بیت‌المال حتی برای یک لحظه، در غیر امور عمومی مصرف شود.

در دوران عباسیان، وضعی بدتر از امویان مشاهده می‌شود. چرا که آنها را دو مرکز بزرگ به‌ظاهر حکومتی، اما عیاشی‌بود؛ یکی «بغداد» و دیگری «سامرا». که هر کدام، فریادی از اعمال و رفتار و کردار این عیاشان زمان، در خود فراوان ذخیره کرده‌اند.

«ابونواس» که شاعر نامی عصر عباسیان است، تفاوت کاخ‌های سر به فلک کشیده بنی عباس را با بیوتات رفیعه بنی هاشم به خوبی ترسیم نموده و می‌گوید:

تمسی التلاوة فی ابیاتهم سحرا و فسی بیوتکم الاوتار و النغم

یعنی؛ در بیوت رفیعه بنی هاشم آوای تلاوت قرآن تا سحرگاهان به گوش

→ و به جای خاک، مشک و عنبر و زعفران بیخت. و در حوض، آب و ریگ در جوی‌ها، غسل و شیر و لؤلؤ و مرجان به‌کار داشت.

شدت این کارها را برای آن کرد که «داود» او را به خدای یگانه خواند و بدو وعده بهشت کرد. و او خود خواست که خود در این جهان، بهشتی برآرد، مانند بهشت خدا. و آن‌گاه که قصرها و باغ‌ها به پایان رسید، چون خواست به تماشای آن پردازد، از اسب فرود آمد. پای بر زمین و پای بر رکاب که «عزرائیل» جان او بگیرد. - لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۲۵۱۱.

ناصر خسرو:

کجاست شوکت فارون و شدت شداد کجاست بابک و کو اردشیر و کو قیصر

یعنی؛ در بیوت رفیعه بنی هاشم آوای تلاوت قرآن تا سحرگاهان به گوش می‌رسد. اما از کاخ‌های بنی عباس ترانه‌ها و صداهای چنگ و رباب تا بامدادان شنیده می‌شود.

«عمرو بن عبید» یکی از دانشمندان معتزلی به منصور دوانیقی خلیفه عباسی گفت: پشت دیوارهای کاخ، آتش ستم زبانه می‌کشد و در آن جا نه به کتاب خدا عمل می‌شود، و نه به سنت رسول الله. «علی بن محمد تنوخی» قاضی بصره، خلیفه عباسی زمان خود را در شعری، این‌گونه به تصویر می‌کشد:

نشابین طنبور و زرق و مزهر و فی حجر شاد او علی صدر ضارب

یعنی؛ نشو و نمای خلیفه، میان طنبور و عود و شراب، که دردامن خواننده یا بر سینه نوازنده بود.

خلاصه سخن این‌که؛ زهد و ساده زیستی از سیره‌های عملی انبیا و اولیا و اکابر دین است. و این سیره از مسکات قطعی تاریخ است و کتب اسلامی به ویژه قرآن کریم، و بیانات ائمه دین، مهر تأیید بر آن زده‌اند. با یک مطالعه اجمالی در آیات قرآن کریم، درمی‌یابیم که همواره رهبران الهی در مقابل مترفان، مستکبران، تجمل‌گرایان و کاخ‌نشینان ستم‌گری که با برده‌گیری ابنای بشر به زندگی تجملی و رفاه‌طلبی خود رونق می‌بخشیدند و در رنج دیگران، رفاه خود را می‌طلبیدند، قیام نمودند تا جامعه بشریت را به سوی عدالت، سوق دهند.

امیر فصاحت، در یکی از خطبه‌های خود که از سیره عملی و زندگی بی‌آلایش و ساده زیستی پیامبران اولوالعزم الهی سخن می‌گوید، درباره «موسی بن عمران» علیه السلام، پس از ذکر دعای کلیم الله، و درخواست او از خداوند با جمله‌ی «رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر» یعنی، پروردگار را نیازمند خیری هستم که بر من ارزانی داری، می‌فرماید: «و الله ما سألہ الاخیزا یا کله» به خدا قسم درخواست حضرت موسی از خداوند، چیزی جز قرص نانی نبود. زیرا که غذایش از سبزی‌های زمین بود. و به سبب لاغری، سبزی علف از پوست نازک شکمش دیده می‌شد.

و در حالات زندگی «حضرت مسیح بن مریم» علیه السلام، چنین ترسیم می‌کند که: «لقد کان یتوسد الحجر ویلبس الخشن و یا کل الجشعب، دابته رجلاه و خادمه یداه» یعنی؛ حضرت مسیح، از بالش سنگی در حال خفتن، و از جامه خشن برای پوشش تن، و از قوت ناگوار برای رمق بدن، استفاده می‌نمود. و مرکبی جز پاهایش، و خدمتگزاری جز دستانش، نداشت. و در حالات «حضرت خاتم الانبیا» بزرگترین اسوه و الگوی بشریت می‌فرماید: «قضم الدنیا قضا و لم یمرها طرفا أهضم اهل الدنیا کثحا وأخمصهم من الدنیا بطناً» یعنی؛ او به دنیا، اعتنایی نداشت. حتی نیم‌نگاهی به آن نمی‌کنند. از همه مردم گرسنه‌تر، بود. «ویخصف بیده نعله و یرفع بیده ثوبه و یرکب الحمار العاری و یردف خلفه» یعنی؛ به قدری ساده می‌زیست، که با دست مبارکش، نعلین خود را وصله می‌زد، و پیراهن پاره‌اش را می‌دوخت، و بر مرکب برهنه سوار می‌شد، و دیگری را نیز با خود سوار می‌نمود.

در پایان خطبه، تأسی خود را به رسول الله به عنوان یک ارزش والا، بیان می‌کند، می‌فرماید: «لقد رفعت مدرعتی هذا حتی استحييت من راقعها» یعنی؛ سوگند به خداوند که این جامه بدنم را چندان وصله زدم، تا حدی که دیگر از دوزنده آن، شرم دارم.

این سیره مستمره رهبران الهی، در وجود همه حافظان شریعت و پیشوایان مذهب در هنگامه و انفسای غیبت کبرای امام عصر (عجج)، متبلور است. واینان، پیش قراولان و ادامه دهندگان دیدگاه نخست هستند. در طول تاریخ پرافتخار شیعه، در هر زمان و مکان، عالمان زاهد و بی رغبت به زرق و برق این عالم، بسان شمعی فروزان، چراغ راه هدایت ایتم آل محمد (ص)، بوده‌اند. و اگر زندگی مراجع بزرگ شیعه را مطالعه کنید، در می‌یابید که چگونه زاهدانه بود.

این جانب، از نخستین روزهای تحصیلات حوزوی خود، افتخار حضور در محضر عارف خبیر و عالم کبیر، «آیه الله کوهستانی» را داشتم. و از نزدیک به وضع زندگی او آشنا بودم، و ارادت خاصی به ایشان می‌ورزیدم. و متقابلاً آن جناب، عنایت ویژه‌ای نسبت به حقیر مبذول می‌داشت، و از تجربیات تلخ و شیرین زندگیش، آگاهم می‌نمود. و بعضی از علوم که در سینه بود و درسی نبود، مرا به آن آگاه می‌ساخت. و این عنایت، تا آخر عمر پر برکت‌شان ادامه داشت.

این مرد بزرگ، با این که می‌توانست زندگی دنیسوی خود را بسی برتر از وضعی که داشت، حتی از مال شخصی و نه بیت المال، در سطح بسیار عالی قرار دهد. اما در عین حال همه مظاهر زندگی‌اش، از عمامه وردا

و نعلین و عصا و پوشاک و خوراک، اثاث البیت چون فرش و ظرف و دیگر وسایل، از دروازه ورودی تا سرای بیرونی و درونی، همه و همه را زاهدانه و عاری از تجملات زمانه، دیدم.

با همه این احوال، این سنوال مطرح می‌گردد؛ مگر آن جناب از لباس‌های فاخر و فرش‌های گران‌بها و غذاهای لذیذ و کاخ‌های مجلل و زیبای زمان، لذت نمی‌برد؟ مسلم، او نیز همانند دیگرانای بشر بود. و درک لذات مادی می‌نمود. اما کسی که دارای یک مقصد و هدف عالی معنوی است، و در نظر دارد که خدمتگزار صدیق شریعت باشد، به خوبی می‌داند که این مقصد عالی نیاز به همت عالی‌تری دارد که باید از همه لذایذ مادی از خوراک‌های خوشگوار و مراکب رهوار و مسکن شاهوار، چشم پوشی کند. و همه را فدای آن مقصد عالی نماید تا مصداق واقعی «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله» گردد.^۱

او هرگز به باغ سرسبز و خرم خاکی، و درختان سر به فلک کشیده خیالی، دل‌بستگی نداشت.. بلکه می‌خواست باغ معنوی بسازد، که هرگز از باد و باران طبیعت گزندی نبیند. بنابراین، همه امکانات مادی خود را در راه به ثمر رساندن شجره‌های کاشته شده‌ی این باغ بهیستی، صرف نمود تا ثمرات آن به صورت شاخه‌های تنومندی چون شخصیت‌های علمی و

^۱ - سوره بقره، آیه ۲۰۷

ترجمه: بعضی از مردم (با ایمان و فداکار همچون علی (ع) در لیله‌المبیت به هنگام خفتن در جایگاه پیامبر (ص)) جان خود را به خاطر خشنودی خدا می‌فروشد. و خداوند نسبت به بندگان مهربان است.

معنوی در این استان و خارج از این استان، نور افشانی کنند. از آن جا که «انا لا نضیع اجر من احسن عملا» خداوند جزای عمل او را عنایت فرمود، و یاد و نام او را در قلوب مؤمنین ابدیت بخشید، و او را در همه فصول از ثمرات وجودی‌اش در جنات النعیم، بهره‌مند گردانید.^۹

در این جا ممکن است، دو سؤال
در ذهن خوانندگان مطرح شود:

اولا، در زهد و بی رغبتی و به تعبیر روز، «ساده زیستی» چه حکمتی وجود دارد و چه ثمراتی به بار می‌آورد؟ و آیا بهره بردن از نعمت‌های الهی مذموم است یا ممدوح؟! مگر نه این است که «قل من حرم زینه الله التی اخرج لعباده»^{۱۰} و مگر نه این است که «کلوا من طیبات ما رزقناکم»^{۱۱} و مگر نه این است که «لم تحرم ما احل الله لکم»^{۱۲}

^۹ - سورة كهف، آیه ۳۰

ترجمه: ما پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد.

^{۱۰} - سورة اعراف، آیه ۳۲

ترجمه: بگو چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگان خود آفریده، و روزهای

پاکیزه را حرام کرده است؟

^{۱۱} - سورة بقره، آیه ۱۷۲

ترجمه: از نعمت‌های پاکیزه‌ای که به شما روزی داده‌ایم، بخورید.

^{۱۲} - سورة تحریم، آیه ۱

ترجمه: ای پیامبر، چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده، به‌خاطر جلب رضایت

همسرانت بر خود حرام می‌کنی؟!

ثانیا، ممکن است چنین تصور شود که زاهد بودن و ساده زیستن، همانا توجیه تنبلی نمودن و عدم تحرک و جوش و خروش خواهد بود. و به عبارت دیگر توجیه فقر و فاقه و تنگ دستی، آن هم هنگام ابتلا به این مشکلات است.

در پاسخ به ایراد دوم، باید به گویم: آن چه ستوده شد، زهد و ساده زیستی، اختیاری و انتخابی است. وگرنه در هنگام ناداری به ناچار هر انسانی بالاجبار به ساده زیستن، روی می آورد. از این رو، آن زهدی «ارزش» نامیده می شود که در وجود مقدس علی علیه السلام متجلی بود. آن جا که می فرماید: «لوشئت لاهتدیت الی مصفی هذا العسل و قباب هذا القمح» اگر بخواهم از بهترین و لذیذترین غذاهای موجود در دنیا بهره گیرم، برایم آماده است. اما هرگز چنین نمی کنم.

آری، در خصوص آن حضرت به خوبی می دانیم، که او همان کسی است که قنوات بسیاری در شهر مدینه به جریان انداخت. و کسی است که روزها به کار مزرعه سرگرم، و شبها به عبادت و رسیدگی به امور ایتام و بینوایان، می گذرانید. پس او، هم از نظر املاک شخصی، دارای امکانات بود و هم خزینه درهم و دینار بیت المال را در اختیار داشت. بنابراین سخن از فقر و تنگ دستی، نیست.

و یا در مورد علمای بزرگ شیعه در طول تاریخ که همواره مورد توجه مسلمانان، هم از نظر مادی و هم از نظر معنوی بودند، و تهیه هرگونه از امکانات رفاهی زندگی برای آنان مقدور بود، مسئله زهد و ساده زیستن، امری صد در صد انتخابی و اختیاری بود.

و اما پاسخ از اشکال نخست، که چه حکمتی در زهد و ساده زیستی انبیاء و اولیا و علمای ربانی بوده و هست؟! به برخی از حکمت‌ها به اختصار اشاره می‌شود:

۱- پیمان زهدی که خداوند از آنان گرفته و پس از آن پیمان، آنان را به مقام و منزلت ولی‌اللهی مخصوص گردانید، و به مقام قرب خداوندی رسانید، و بر سایرین برتر و بالاترشان قرار داد. و با علم به این که آنان به این پیمان وفا دارند، فرشتگان وحی خویش را به محضر آنان اعزام داشت، و سرانجام، آنان را وسیله‌ی درگاه خویش ساخت، و در این رابطه کسافی است توجهی به نخستین عبارت‌های دعای شریف «ندبه» بنمائیم: «اللهم لك الحمد علی ماجری به قضائك فی اولیائك الذین استخلصتهم لنفسك و دینك» تا جایی که می‌فرماید: «بعدان شرطت علیهم الزهد فی درجات هذه الدنیا الدینة و زخرفها و زبرجها فشرطو لك ذلك و علمت منهم الوفاء به».

اگر ادعا شود که این پیمان زهد، مخصوص انسان‌های برگزیده‌ای از انبیاء و اولیا الهی است که مورد عنایت خاص خداوندی بوده‌اند و قابل تسری به دیگران، نیست.

در پاسخ می‌توان گفت: اگر چه در مراتب عالی‌ه زهد، قضیه این چنین است، و لیکن جمله‌ی «اعینونی بورع و اجتهاد و عفة و سداد» دایره این پیمان را توسعه و گسترش می‌دهد، و همه انسان‌ها را در درجات مختلف فرا می‌گیرد.

۲- یکی از حکمت‌های زهد را می‌توان از یکی از جملات سخنان مولی‌البیان درباره رسول گرامی اسلام (ص) استفاده نمود: «و عزاء

لمن تعزی» یعنی؛ زندگی پیامبر (ص) تسلی بخش هر تسلی پاینده است. - به عبارت دیگر، زندگی رهبر یک امت بایستی تسلی بخش همه افراد امت باشد. و تافته جدا بافته‌ای از آحاد پیروان خویش باشد. که در این صورت، هیچ‌گونه تضمینی برای توفیق در صحنه مسئولیت و عرصه رهبری او، نخواهد بود.

و نیز درباره حالات خود می‌فرماید: هیهات ان یغلبنی هوای و یقودنی جشعی الی تخیر الاطعمه و لعل با لحجاز او الیمامه من لاطمع له فی القرص ولا عهدله بالشعب او بیت مبطانا و حولی بطون غرنی و اکباد حریء اقنع من نفسی بأن یقال امیر المومنین ولا اشاركهم فی مکاره الدهرا و اکون اسوۃ لهم فی جشوبۃ العیش» یعنی؛ بسی از مقام خلافت اسلامی و رهبری امت به دور است، که تابع هوی و هوس در خوراک و پوشاک باشند. و شاید در دورترین نقطه کشورش که از مرکزیت خلافت فاصله دارد، انسان‌هایی باشند که به قرص نانی محتاجند. آیا سزاوار است حاکم بر جامعه مسلمین با شکم سیر بخوابد و شکم‌هایی در اطراف او گرسنه بمانند؟! آیا به همین عنوان خلافت خرسند باشم که مرا امیر المومنین بخوانند؟! ولی در گرفتاری‌ها و سختی‌ها با آنان همدردی نداشته و اسوه آنان، نباشم!!

قریب به همین مضمون است، کلام مولی که به «عاصم» در بصره فرمود: «و یحک انی لست کانت ان الله فرض علی ائمه الحق ان یقدروا انفسهم بصنعة الناس کیلا یتبع بالفقیر فقره» یعنی؛ وای بر تو ای عاصم، من مانند تو نیستم. زیرا پروردگار بر پیشوایان و رهبران جامعه واجب کرد، که

زندگی خود را با زندگی مردم تهی دست و فقیر، برابر کنند. تا پریشانی
بینوایی، آنان را رنج ندهد.

۳- از جمله عوامل بی رغبتی و اعراض از مظاهر زندگی مادی را
می‌توان شناخت واقعی به جهان مادی برشمرد. که این شناخت واقعی نتیجه
استجابت دعای همیشگی آنان به درگاه پروردگار است. که «رَبَّنَا ارِنَا الْاَشْيَاءَ
كَمَا هِيَ» بنابراین، آن حلاوتی که دنیا در ذائقه ظاهر بینان دارد، در نزد اینسان
نخواهد داشت. و لذا گاهی دنیا را به مرداری متعفن و گندیده تعبیر می‌کنند:
«الدنیا جیفه طالبها کلاب» و گاهی به مانند زندانی می‌دانند که انسان را در
حصار محدود طبیعت به حبس کشیده تا با کنار رفتن پرده طبیعت به حیات
حقیقی نایل آیند. و گاهی زندگی جامعه و توده مردم را شبیه افراد خفته
می‌نگرند که با دریدن حجاب مرگ، بیدار شوند. و بالاخره زندگی دنیا را
یک پرده نمایشی می‌دانند، که فیلمی بسیار نارسا از واقعیت حیات برگرفته،
و به نمایش گذاشته است.

اگر چه انسان‌های معمولی که به مقام والای عرفانی دست نیافته‌اند،
دنیا را همانند معبودی پرستیده، و چون معشوقی در آغوش کشیده، و با
اشتیاق و شتاب در پی آن دویده، و با عجز و لابه آرزو کرده، تا دنیا دیده‌ای
به سوی آنان اندازد. اما در مقابل اینان، مردان الهی اند که نه تنها اعتنایی به
مظاهر به‌ظاهر فریبنده دنیوی ندارند، حتی داغ آرزوی یک لحظه توجه
خویش را نسبت به جلوه گری‌های آن در دل دنیای پست، باقی می‌گذارند.
و با خطاب «یا دنیا غری غیری» به آن نهیب دورباش می‌زنند، تا به حریم
مقدس آنان که حرم خداوندی است، نزدیک نگردد.

اگر چه مردم عادی، از خوردن و پوشیدن و نوشیدن، لذت برده و آن را کمال مطلوب خویش می‌پندارند، اما لذت رجال الهی در ترک لذت است. و آنان از خوراندن و پوشاندن و نوشاندن، بیش از خوردن و پوشیدن و نوشیدن، لذت می‌برند. و به مقام «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً» نایل می‌آیند. چرا که این مقام، مخصوص خاندان وحی نبوده، و «فضّه»ی خادمه نیز در آن حماسه ایثار جز از راه حب و عشق به محبوب و معشوق قابل دست یافتن نبوده و نمی‌باشد. البته چنان درجه از حب نیز نشأت یافته از همان مرتبه از معرفت، به عظمت خالق، و حقارت عالم وادی است که «عظم الخالق فی انفسهم فصغر مادونه».

به عبارت واضح‌تر، اگر یک فرد معمولی به علت عدم آگاهی کافی از وجود باکتری‌های موزی و مضر در ظرف آبی آن را می‌نوشد و رفع عطش می‌نماید و بسی هم لذت می‌برد، ولی یک پزشک مطلع از زیان آن که به خوبی در زیر میکروسکوب و ذره‌بین، جنب و جوش و غوغا و تلاطم میلیون‌ها موجودات زنده و مضره را مشاهده می‌کند، هرگز از آن آب نمی‌نوشد. مگر احساس مرگ کند که به ضرورت، اندک از آن بنوشد. (رفع خطر مرگ کند.)

عرفای بالله که شناخت واقعی نسبت به جهان مادی دارند، به مقدار ضرورت زندگی از آن استفاده می‌کنند. زیرا می‌دانند که دنیا هم چون ماری خوش خط و خال و فریبنده است که در باطن آن سموم کشنده وجود دارد. زاهدان حقیقی، که با دید تیزبین و عمیقی، ابتدا و انتهای بدن را جز عنصری نمی‌دانند، و گذران تغذیه‌اش را از مبداء تا مقصد، یعنی از آغاز

تولد جنین تا لحظات مرگ، درک می‌کنند چندان رغبتی به این جهان نشان نمی‌دهند. و آن را در مقابل جهان ابدی، بی ارزش می‌دانند. آنان همواره به خاطر می‌آورند که مسیر ورود و خروج انسان از صلب پدر و رحم مادر، و از آن جا به جهان خارج از دو گذرگاهی است که از اسافل اعضا شمرده می‌شود، و تغذیه او در رحم مادر، از نامطبوع‌ترین مایعات است که پس از ولادت نیز همان مایع با رنگ و لعاب دیگری به نام شیر از پستان مادر، تراوش می‌نماید تا این که دندان‌های طفل به صورت آسیای محکمی درآید، بازهم انواع غذاهای به ظاهر مطبوع، پس از دفع فضولات به صورت همان مایع نامطبوع به نام خون در می‌آید، تا به وسیله رگ‌های مخصوصی به تمام اعضای کوچک و بزرگ اندام می‌رسد.

پس در حقیقت، تغذیه آدمی در تمام عمر از رحم مادر تا لحظه مرگ عبارت از مایع نامطبوعی به نام خون است. بنابراین، زاهد واقع بین، هرگز دل‌بستگی به دنیای ماده، پیدا نمی‌کند و جز به مقدار ضرورت و سدجوع از این مردار بهره نمی‌گیرد. و خویشتن را که محضوز در این زندان می‌بیند، زندانی‌تر نمی‌سازد. و اگر چه در میان خفتگان، زندگی می‌کند ولی قدر بیداری و منزلت و آگاهی خویش را می‌داند.

عرفان واقعی، و دست‌یابی به کمالات عالی، نه تنها در سایه یک مشت قیل و قال و اصطلاحات پیچیده فنی و عملی نمی‌باشد که از آن نه به حالتی رسند و نه به کیفیتی دست یابند، بلکه چه بسا موجبات غرور و نخوتی را فراهم سازند که جز تلبیسات ابلیسی، نخواهد بود.

فقیهان بزرگ و عالمان زاهد، هم‌چون کوهستانی، عرفان خود را از قالب‌های الفاظ جالب و جاذب فنی و فلسفی، به‌دست نیاوردند. چرا که حقیقت عرفان، در افقی بس بالاتر و برتر قرار دارد که هرگز در قالب و محدوده الفاظ نمی‌گنجد. بلکه اینان، برای رفع عطش عرفانی، از آب حیات قرآنی نوشیدند. و از سرچشمه انوار ملکوتی سیراب شدند. و به عرفان، تجسم عینی بخشیدند. از این رو، آثار عرفان واقعی در تمامی صفحات صحیفه نورانی زندگی این عارف کوهستان، از شعاع وجودی اش، از کوخ‌های درونی و بیرونی اش، از پوشاک کرباسی اش، از حلقه‌های درسی اش، از برکات فکری اش، از جذبات معنوی اش، از بصیرت و آگاهی اش، از دید و آینده‌نگری اش، از سیره اخلاقی اش، از تواضع و فروتنی اش، از طهارت باطنی اش، از مظاهر دینی اش، از قدرت روحانی اش، از حکمت لقمانی اش، از چهره ملکوتی اش، از لطف و مهربانی اش، از حل و فصل قضایی اش، نه تنها هویدا، بلکه همگان آشکارا دیدند و برشمردند.

سخنی به هم کسوتان:

طالبان حقیقی علوم دین و مروّجان واقعی شریعت سیدالمرسلین، همواره دارای همتی والا و طبعی بالا و روحی رسا بودند. زهی به سعادت این عزیزان که گوهر عظمت و جلال خویش را در این دنیای مادی به بهای نازل مصالحه ننمودند.

و تو ای عزیز روحانی، عزیز مصر جهان اسلامی، ارزش مقامت بسی بالاتر از آن است که به قیمت درآیی!! مبادا با غفلت و سهل‌انگاری در این

مقام الهی، آن را همانند فرزندان یعقوب که درک مقام یوسف ننموده‌اند و با «درهم معدود» به قافله مصر فروخته‌اند، به معامله گذاری!!

اساساً یوسف‌ها را در عالم دنیا نمی‌توان به زر و سیم خرید و یا در معرض فروش قرار داد. چرا که با توجه به «ما بأزایی» ارزشی که بتواند با آنان به مقابله و همبستگی درآید، نتوان یافت. و اگر مردم مصر در بازار مزایده، با سروری که سر از پا نمی‌شناختند، و با اشتیاقی در سبقت خریداران، قرار گرفتند و داوطلب شدند که به «وزن یوسف» طلا در کفه ترازو گذارند، تا افتخار این خریداری را نصیب خویش سازند، سخت در اشتباه بودند. و عمیق‌تر آن که، چنان در قعر نادانی فرو رفته بودند، که گویی فرصت شناخت از شعور خویش زدودند، تا نتوانند به مقام معنوی‌اش و علو همّت و سیرت ملکوتی‌اش خیره شوند، به این که با فردی مقابلند که مسئولیت خطیر و نقش آفرینی او، برای‌شان آن چنان خواهد بود، که آینده نگری جامعه‌شان در نجات بخشیدن آنان در عصر قحطی که حتی خودی، فراموش‌شان کرده بود، در دست او خواهد بود. و گویی هم‌سه یک‌باره در نفس اماره، غوطه ور شدند که ندانند، طلا و نقره را توان برابری با یوسف مصری، نیست. و حتی «عزیز مصر» که مدیریت کشور پهناور آن سرزمین را بر عهده داشت و به ظاهر افتخار خریداری یوسف را نصیب خود ساخته بود نیز درک این معما را نکرده بود، که یوسف‌ها را نمی‌توان خریداری نمود. تا آن سالیانی که از زندانی شدن یوسف صدیق، سپری گردید و با تحمل مشکلات و شداید، و نهایتاً تعبیر خواب سرنوشت ساز حاکم مصر، آن پادشاه به مقام و موقعیت این انسان والا پی برد. و سرانجام،

حاکم مصر، آن پادشاه به مقام و موقعیت این انسان والا پی برد. و سرانجام، او را که از افراد زندانی وی به‌شمار می‌رفت، «مالک» خود گردانید و خود «مملوک» وی گردید.

قرآن کریم، رمز موفقیت یوسف و یوسف‌ها را در احسن القصص، به دنبال شرح داستان او، در یک جمله کوتاه «انه من یتق و یصبر» خلاصه می‌نماید، و وصول به اوج قلّه عزت را نیازمند به دوبال پرواز؛ یکی تملک بر نفس و دیگری تحمل بر مشقات، می‌داند.

بنابراین، بر عهده روحانیت اصیل، این وارثان انبیاء و یوسف‌های والا است که همواره این جمله «انه من یتق و یصبر» را نصب العین خویش قرار داده و به خوبی دریابند که هیچ وزنه‌ای در این عالم مسادّی نمی‌تواند بهای وجودی چون او باشد. و به همین جهت بود که رسول گرامی اسلام فرمود: «ان اجرى الا على الله».

نکته‌ی بسیار مهمی که لازم است قشر روحانیت عصر حاضر به آن عنایت خاصی مبذول دارند، این که خود را حلقه اتصال زنجیره‌ای بدانند که طی قرون متمادی از صدر اسلام تاکنون) به‌ویژه پس از غیبت کبرای ولی عصر (عجج) مشایخ عظام و بزرگان طایفه، حلقات عدیده آن را تشکیل داده و تمامی هم خود را در جهت استحکام هر چه پیش‌تر آن، مصرف کرده‌اند. و همواره با مردم و در کنار مردم، ساده زیستن، و توجه به معنویات داشتن، و دوری از مظاهر پست دنیوی نمودن، نموداری بوده است که افتخارات فراوانی را در طول دوره تاریخ اسلام و روحانیت ثبت

نموده‌اند و بر جای گذاشته‌اند.^{۱۳}

مسلم، چنین زنجیره‌ای، هر نسلی را که پشت سرگذارد، حلقه‌های دیگری خواهد داشت که در آینده تاریخ، اعقاب ما، هر چه باشکوه‌تر، کامل کننده آن حلقه‌ها خواهند بود.

بنابراین، جایگاه و موقعیت قشر روحانیت عصر حاضر، مرهون و مدیون تمامی سرمایه‌گذاری‌هایی است که اسلاف ما «خلفا عن سلف» از عصر شیخ طوسی و شیخ مفید تا زمان ما، بر جای گذارده‌اند و به دست ما سپرده‌اند. که پاسداری و مراقبت از آن، در مقابل یورش غارت‌گرانه دشمنان دین، هوشیاری و زین، می‌طلبند.

هان، همین نکته‌ی ظریف و دقیق را، در یکی از بیانات مقام معظم رهبری، در جمع عزیزان روحانی می‌یابیم که بدین مضمون اظهار داشتند:

اعتمادی که مردم ما در جریان انقلاب و جنگ تحمیلی به روحانیت اصیل نموده و برای پیشبرد اهداف انقلاب به همه گونه فداکاری و ایثار و بسذل جان

^{۱۳} - سورة سبا، آیه ۴۷

ترجمه: اجر من تنها بر خداوند است.

و مال، تن در دادند، همه‌ی این‌ها تنها
 معلول تلاش و فعالیت و جاهت و
 نفوذ کلمه‌ی نسل فعلی روحانیت نبوده
 بلکه این اعتماد ناشی از تراکم نفوذ روحانیت
 و جلب توجه مردم در طول تاریخ شیعه از
 غیبت کبرای ولی عصر (عجج) تا زمان معاصر
 است که امروز در قالب حاکمیت اسلام
 بر سرنوشت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی
 مردم، تجسم عینی یافته است.

مرحوم کوهستانی، ارزش و مقام والای روحانیت را نه تنها کاملاً
 لمس و درک کرده بود، بلکه به شناخت عمقی آن که اصالت الهی دارد، پی
 برده بود. آن چنان که با کالاهای هر چند ارزشمند و حتی تماماً که مادی
 این جهان به‌شمار می‌آیند، قابل معاوضه نخواهد بود. لذا شایسته است در
 این بازار پر رونق و در این میدان پر رقابت ماده و معنا، گوهر کرامت
 خویش را با کسی معامله نمود که حاصل معامله این کالا باعث خشنودی و
 رضایت خدا باشد. و با توجه به آیه کریمه‌ی

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي نَفْسَهُ
 ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ»^{۱۴}

^{۱۴} - سورة بقره، آیه ۲۰۷

ترجمه: بعضی مردان‌اند (مراد علی (ع) است که در شب لیل‌المبیت، در بستر پیامبر
 (ص) خوابید.) که از جان خود درگذرند. و خداوند دوستدار چنین بندگانش است.

به جنگ و کارزار بیع و شراء - خرید و فروش - حاضر شده باشد. او به پیروی از انبیاء و اولیا الهی، در یافته بود که با رفاه‌طلبی و تجمل‌گرایی، راه به کعبه مقصود نتوان یافت. از این رو، از شیره جانش ایثار کرد و خود را وقف خدمت در راه دین نمود. و همانند علمای سلف در نهایت ساده زیستی، زیست. و تا توانست شاگردانی تربیت نمود که با هم‌می بلند و بالا، و با طبعی غنی و توانا، جلا بخشنده سراسر جامعه‌ی اسلامی می‌شوند. و در این راه، شب و روز نمی‌شناخت. چرا که نخستین ساعات روز تا واپسین لحظات شب، به تدریس و تعلیم و تربیت، و پاسخ‌گویی بسه مشکلات و معطلات مردم می‌پرداختند. و حتی در آن لحظه‌ها که همه چشم‌ها، برای استراحت و تجدید قوا، در خواب فرو رفته و شب، چهره‌ای جز سکوت و سکون نداشت، این پیکره زهد و تقوا، در دستی عصا و با قامتی رسا، به مدرسه می‌آمد. و از گوشه پنجره حجره‌ها، به تربیت شدگانش نظاره می‌نمود، تا علاوه بر تشویق و ترغیب آن‌ها، باعث دل‌گرمی و پشت گرمی آنان، این طلاب نوجوان و جوان که از کانون گرم خانواده‌ها بریده‌اند، محبتی پدرا نه بنماید. تا از این راه، آنان را زیر چتر لطف و عنایت خویش قرار دهد، و از حال آن‌ها با خبر گردد. و نسبت به انضباط آنان و اشتغال به مطالعه و تعمق و تحقیق نیز نظارت و احاطه کافی داشته باشد. تا اگر مشاهده نماید که در حجره‌ای بر خلاف مقررات و نظامات حوزه، سرگرم مطالعه و مکاشفه نباشند، به آرامی با ضربات عصایش، به این صدای روح افزایش، توجه دهد که: «باباجان، مطالعه کن.»

آری، او با دیدگان آینده نگرش به خوبی مشاهده می نمود که هر یک از این طلاب نوجوان، بسان هسته های خرمایی مانند، که در بستر مناسبی کاشته می شوند و روزی، به صورت درختان تناوری به بار می نشینند، تا از ثمرات پر حلاوت شان ذائقه های تلخ شده از غذاهای مسموم و زهرآگین تبلیغات دشمنان دین، شیرین کام گردد. و به وضوح مشاهده می نمود که روزگاری فرا می رسد که دنیای اسلام، نیازش به این سربازان علمی و فرهنگی در جهت دفاع از ارزشهای متعالی، بیش از سربازان نظامی و پاسداران مرزهای جغرافیایی، خواهد بود.

عصاره سخن:

کوهستانی، شخصیتی است که باید
او را هر چه عمیق تر شناخت.

نه دوستان بصیر، آن گونه که در خورشان او بود، به معرفی این شخصیت همت گماشتند و نه آگاهان بداندیش، که به مقتضای طبع شان به این مهم توجهی ننمودند. گرچه نویسنده قاصر، با توجه به کثرت اشتغال و عدم فراغت بال، مجال نیافتم تا به نحو شایسته ای ابعاد و جسودی آن گوهر ناشناخته را بازگو نمایم. ولی از باب «المیسور لایسقط بالمعسور» با توجه به ادای وظیفه ام که حق تعلیم و تربیت وافر ایشان را تا آخر حیاتم، ذخیره می دانم. شمه ای از حالات آن هدایت گر را در حد مقدور، مسطور می دارم.

آن شهیر، شخصیتی بود که خود را در بازار زر و زور به بهای نازل نفروخت. و از تنهایی و کمی عده و عده نترسید و از هجوم و حمله دشمن نهراسید. او، چون کوهی کبار و قامتی استوار بود، که تند بادهای حوادث روزگار را توان مقابله با وی نبود. او، بدون قبیله و عشیره، عزت و بدون قدرت و سلسله، هیبت و بدون اردو و عسکر، رهبت داشت. او، دزی محکم و سنگری نیرومند، قامتی استوار در برابر هجوم افکار، آن هم تفکر پوشالی شرق و غرب، بود. او، در زمانی قد علم نمود، که می‌توان شر الاژمنه و به عبارتی، بدترین زمان‌ها به شمار آورد. در هنگامی که طلوعه مظاهر تمدن غرب در سرزمین شرق، پدیدار گشت. و دنیای غرب، هر روز با عرضه یک پدیده صنعتی، مسلمانان را شیفته و فریفته صنعت و تکنیک خویش ساخته بود. و روشن‌فکران فرنگی مآب با مشاهده رنسانس علمی اروپا، چنان مقهور پیشرفت‌های مادی غرب گردیدند که بسه یک‌باره پنداشتند، عصر حکومت ادیان آسمانی پایان پذیرفت. و با سر پنجه علم و دانش، تمامی معضلات و معماهای بشری قابل حل است. اینان، نه تنها هویت و اصالت خود را در مقابل تهاجم غرب باخته بودند، بلکه با تمام توان در تخریب افکار و فرو ریختن سنگرهای عقیدتی مردم به تلاش وسیع پرداخته و خاک‌ریزهای میدان جهاد و استقامت مسلمانان را یکی پس از دیگری از نیروی خودی، خالی ساخته و تسلیم دشمن نموده بودند. و آن‌گاه علیه مذهب و حامیان آن، داد سخن می‌دادند و در این گیر و دار بود که سردمداران سیاست جهانی برای وارد کردن ضربه نهایی بر پیکر امت اسلامی، به منظور پیاده کردن منویات شوم خویش، یکی از عمال خود را

براریکه قدرت سیاسی کشور، گماشتند تا به خیال خام خویش با تیر خلاص، حیات اسلامی این سرزمین را، تار و مار نمایند.

در چنین دوره‌ای که نفس‌ها در سینه حبس شده بود، مردان الهی را یارای سخن گفتن نبود. و جرأت دفاع از حریم اسلام و حمایت از دین و مذهب، سلب شده و مظاهر اسلامی هر روز کمرنگ‌تر و شعار بسی دینی و الحاد، رساتر می‌گردید. و حتی باورهای دینی در نظر به اصطلاح روشن‌فکران، خرافه به حساب می‌آمد. تا آن جا که وزیر دربار وقت در برخی از محافل و مجالس با وقاحت تمام اظهار لامذهبی نموده و با تمام صراحت بیان داشت:

هزار دلیل دارم، که خدا وجود ندارد.

و باز در همین عصر بود که فیلسوف‌نماهایی چون «مارکس» و «لنین» در صحنه ظاهر شده، و اعتقاد به مبداء و خدای بزرگ را که نشأت گرفته از فطرت پاک انسانی است، معلول ترس بشر از مشکلات و حوادث قلمداد کرده، و از سوی دیگر با ظهور فیلسوف‌نمای دیگر به نام «فروید» که مهم‌ترین کمپلکس‌ها و عقده‌های روحی انسان را معلول محدودیت غریزه جنسی و تنها راه علاج آن را آزادی بی قید و شرط آن غریزه دانسته، و مذهب را مهم‌ترین عامل این محدودیت معرفی نمود. که متأسفانه، این افکار منحط و پوچ در سراسر جهان از شرق و غرب و کشور اسلامی، به خصوص در قشر تحصیل کرده‌ی دانشگاهی آن روز، تلقی به تأیید گردید. که به دنبال آن، می‌رفت تا آداب و سنن و رسوم اسلامی و ملی ما به کلی

به دست فراموشی سپرده شود. در چنین مقطعی بود که الطاف بیکران الهی شامل حال این امت، در گوشه و کنار این مملکت اسلامی گردید، تا شخصیت‌هایی چون «کوهستانی» همانند ستاره‌ای در آسمان استان مازندران و برخی از بلاد دیگر درخشیدند، و در حقیقت «ماه مجلس» شدند. و چون شمعی سوختند، تا نور اسلام را زنده نگهدارند. و گمشدگان وادی ضلالت را با نور پر فروغ علم و عمل خود، به اصالت خویش آشنا نمودند و عظمت از دست رفته روحانیت اصیل را با روش ابتکاری و بدیع خود بازگردانیدند. آری، او با سلوک ربانی خود که همانا نمودی از سلوک انبیاء و اولیای الهی بود، مردم را به عظمت روحانیت و عالمان دینی آگاه ساخت، و سند افتخاری را برای اسلام و مسلمین به ثبت رساند، و نام خویش را در سلسله مفاخر اسلام و روحانیت، ابدیت بخشید.

پایان سخن:

به عنوان حسن ختام، با روایتی از امام هادی علیه السلام، که در شأن و منزلت علمای ربانی شیعه در عصر غیبت کبرای ولی عصر (عجج) وارد شده است، مطلب را به پایان می‌رسانم.

امام دهم فرمودند: لولامن یبقی بعد غیبة قائمکم من العلماء الداعین الیه الدالین علیه والذابین عن دینه بحجج والمنقذین لصنعفاء عباده من شباک ابلیس و مردته و من فخاخ النواصب لما بقی احد الا ارتد عن دین الله و لکنهم الذین یمسکون ازمه قلوب ضعفاء الشیعه کما یمسک السفینة سکانها اولئک هم الافضلون عند الله عز وجل... یعنی؛

اگر عالمان ربانی و دانشمندان دینی بعد از
غیبت امام دوازدهم نبودند که مردم را به سوی
حق دعوت کنند، و به صراط مستقیم راهنمایی
نمایند و از دین خدا با ادله و براهین محکم و
متقن دفاع نمایند و افراد ساده دل را از چنگال
شیاطین برهانند، احدی در طریق اصیل الهی
باقی نمی ماند، و همه از دین حق بر می گشتند،
و حقیقت ایمان بر آنان مشتبه می شد، این
علمای ربانی هستند که مهار دل های شیعیان
ضعیف را در دست دارند. آنان نزد خداوند،
گرامی ترین هستند.

- الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و اله الطاهرین -

«الاحقر، ابوالحسن ایازی»

امضاء

۷۳/۷/۲

پس از رحلت

* کوهستانی و آستان رضوی

* کوهستانی از دیدگاه علما

* دو کوهر

* پس از رحلت

کوهستانی و آستان رضوی

مردان صالح خدا، نه تنها از مرگ
نمی‌هراسند، بلکه بدان آگاهند، و مطلع از
جایگاهند.

نشانه‌های مرگ برای پاک سیرتانی چون آیت‌الله کوهستانی،
واضح و روشن است. به این جملات آن حضرت توجه فرمایید:
- «... آقای فلانی، چه می‌کنی؟ بگذار آن چه او (خدا)
می‌خواهد، بشود...»^۱

- «... چند شب گذشته خواب می‌بینم، که من به اتفاق مرحوم
قمی در بهشت، روی تخت‌هایی از مرمر نشسته‌ایم...»^۲
- «... شبی در خواب می‌بینم، که من و جناب فاضل استرآبادی،
سر یک سفره نشسته‌ایم. و حضرت علی علیه‌السلام نیز شرف حضور
دارد...»^۳

- «... ناگهان متوجه می‌شوند که حضرت علی بسن
موسی‌الرضا(ع) کنار خودشان جایی باز می‌کنند، و می‌فرمایند: بیا کنار

من بنشین. لذا پس از آن که بیدار می‌شوند می‌گویند: مرا به مشهد ببرید و آن جا دفن کنید...»^۴

بنابراین، شکی نیست که بپذیریم، این شخصیت پاک نهاد زمان، قبل از رحلتش به تدریج بر همه موارد موتش آگاهی یافت.

در بستر بیماری:

بیماری، یک امر طبیعی است. هر انسانی بنا به وضعیت یا موقعیت جسمی، در شرایط خاص خود، احتمال بیمار شدن را خواهد یافت. و آیت‌الله کوهستانی، بنا به نوشته‌های موجود، دارای سابقه برونشیت مزمن و تنگی نفس بود. که سالیان متمادی در فصل زمستان، تحت مراقبت اطبای متخصص مازندران قرار می‌گرفت.

این بیماری، در سال ۱۳۹۱ هـ ق = ۱۳۵۰ هـ ش، باعث بستری شدن آقا در «بیمارستان آیت‌الله گلپایگانی» در شهرستان قم گردید. شهری که تمام شوکت و عظمتش به بانوی بزرگ مکتب اسلام «بی‌بی فاطمه معصومه (س)» ارتباط مستقیم دارد.

تلاش اطبای متخصص؛ «آقای دکتر سید محمدرضا فیض» و «آقای دکتر غلام‌رضا باقری»، آغاز گردید. از آن جا که آیت‌الله

۱ و ۲ و ۳ - یادنامه آیت‌الله کوهستانی، محمدرضا روحانی‌نژاد، به ترتیب صفحات ۴۲ و ۴۱ و ۳۸

۴ - پرواز روح، سید حسن ابطخی، ص ۱۹۹

گلپایگانی، محبت وافری نسبت به شخص کوهستانی داشتند، از «دکتر قاضی» رئیس بیمارستان ریوی بوعلی تهران، جهت معاینه ویژه، به قم دعوت نمود. و آقای «دکتر فهیمی» هم در معاینه شرکت نمودند.

در طول زمان بستری آقا، طبقات مختلف از؛ آیات عظام، مراجع عالی قدر، علما، مدرسین، طلاب، بزرگان حوزه‌های علمیه قم، چه به صورت جمعی و یا به صورت فردی، از ایشان عیادت به عمل می‌آوردند. خصوصاً آیت‌الله گلپایگانی که احساس همدردی فوق‌العاده‌ای نسبت به آیت‌الله می‌نمودند.

خواست خداوند متعال و تلاش بی‌دریغ پزشکان ماهر و قدرشناس، بهبودی کامل حاصل گردید. و آیت‌الله به سوی مازندران رهسپار، و با مشورتی که پزشکان به عمل آورده بودند، مدت یک هفته در بیمارستان زارع ساری، تحت نظر پزشکان به استراحت پرداختند.

* * *

با توجه به بیماری آیت‌الله که برونشیت مزمن و تنگی نفس بود، و نیز آب و هوای مازندران، که به این نوع بیماری سازگاری ندارد. حدود یک ماه بعد (۲۷ ذی‌قعدة) به ناگهان در احوال آیت‌الله، تغییری به وجود آمد. و این بار بر شدت بیماری افزوده شد. به طوری که این

احساس به وجود آمد که بهتر است، «آقا شیخ اسماعیل» یگانه فرزند آقا بر بالین پدر حضور یابد. و ایشان نیز از قم که محل تحصیل او بود، عازم ساری گردید.

«تیم پزشکی» آقا که علاقه و صمیمیت آنان نسبت به آیت‌الله، زیاد بود تلاش پیگیرانه خود را به صورت شبانه‌روزی آغاز کردند. و چون موقعیت حساسی برای بیمار وجود داشت، عیادت را ممنوع اعلام نمودند. هر چند نگرانی مردم بیش از حد بود، اما چه توان کرد باید طبق دستورات پزشک، گام برداشت.

پنج‌شنبه، ششم ربیع‌الاول ۱۳۹۲ هـ ق = ۱۳۵۱ هـ ش، شدت بیماری باعث دشواری دستگاه تنفسی آیت‌الله گردید. کار مداوم تیم پزشک، شدت بیش‌تری را به خود اختصاص داد. به طوری که گویی ترک کوسان برای آنان نگران‌کننده است. تدابیر پزشکی، به اجرا درآمد و هر وسیله‌ای که ضروری دانستند، به کار گفتند. حزن و اندوه مردم، به نهایت رسید. سراسر مازندران، یک‌پارچه، مجالس دعا تشکیل دادند.

هیچ کس را آرام و قرار نبود. همواره از هم، جویای احوال آقا می‌شدند. حیاط و اطراف منزل آقا، اهالی و آشنا، دست به سوی باری‌تعالی دراز می‌نمودند. مردم در مساجد و علما بر منابر، تقاضای التیام احوال آیت‌الله را از خداوند متعال می‌نمودند.

سه شنبه، یازدهم ربیع الاول، خبر پزشکی ایسن بود که احوال عمومی آقا بهبود نسبی یافته است. این خبر در حقیقت، روزنه امید بود برای جامعه‌ی نگران یافته زمان که ساعات و دقائق را در نظر می‌گرفتند تا بار دیگر آیت‌الله را زیارت کنند، و از نزدیک با او سخن گویند. گویی بهبودی هر چند موقت آقا، یک معجزه بود. چرا که آقا می‌توانست، با ملاقات کنندگان با جملات کوتاه سخن گوید. و در حالی که دست یکی از علما را در دستش گرفته بود، فرمود:

«آیا جز به سوی خداوند متعال، راهی است؟»^۵

و اما این سخنان کوتاه و این شفای معجزه‌آسا، تا شب جمعه چهاردهم ربیع الاول، دوام نیافت. گویی آفریدگار جهان را مصلحت این بود که این مرد خدا، نه تنها در حال اغما، جهان را وداع ننماید، بلکه جهانیان را با الفاظ رسا هر چند با سخن کوتاه بفهماند که راهی جز خدا نیست.

تا انسان به خود آید، و آن همه شقاوت و سنگ‌دلی را به خود روا ندارد.

^۵ - زندگی‌نامه آیت‌الله کوهستانی، اسدالله ربانی، ص ۳۵

* * *

یک ساعت از نیمه شب جمعه گذشته است. (۱۴ ربیع الاول ۱۳۹۲ هـ ق = ۸ اردیبهشت ۱۳۵۱ هـ ش) کوهستان، یک پارچه در ضجه و شیون و آه و ناله، خانواده‌ها قرار گرفته است. سیل اشک از چشمان خرد و کلان، زنان و مردان، طلاب حوزه و مربیان و کارکنان مدرسه، و حتی طبیب معالج که اطلاع از چگونگی طبابتش دارد، جاری است. چرا که آقا، آن امید جامعه و خانواده‌ها، برای همیشه، چشم از جهان فرو بسته است.

انا لله و انا الیه راجعون

آیت‌الله، از دار دنیا، وداع نمود و جسمش به آرامش ابدی پیوست. اما با همه آرام شدنش، کوهستان و مازندران در یک تلاطم سراسری قرار گرفت. آن چنان که گویی این دریای موج متلاطم را آرامشی نخواهد بود.

مردم مازندران را حرکتی هماهنگ به سوی کوهستان به وجود آمد. می‌آمدند تا از پیر خردخویش، وداع کنند. پیکر پاک آقا، همان شب، در همان سرا، طبق وصیت آیت‌الله که می‌باید توسط حجت‌الاسلام «آقا سید آقا هاشمی نسب» داماد صدیق آقا که مورد

احترام اهالی کوهستان قرار داشت، غسل شود، همان‌گونه انجام پذیرفت.

این تغسیل و تکفین، با حضور جمعی از شخصیت‌هایی صورت گرفت، که غم و اندوه فراوانی بر چهره داشتند. کوهستانی‌ها هرگز باور نداشتند که مصلح منطقه از آنان جدا شده باشد. این‌جا خانه‌شان بود. و صاحب خانه کسی بود که همواره حتی در دل شب به ندای‌شان لبیک می‌گفت. نبود نزاعی که با مراجعه به او از راه شرعی و عرفی، حل نشده باشد. رضایت‌ها در درون‌ها موج می‌زد. ارباب و رعیت نداشت. همه، مطیع درگاه بودند و می‌دانستند که آقا را فیضی است، که به همگان می‌رسد.

اما اکنون این پیکره زهد و تقوا، لب فرو بسته است. و در حقیقت، همه را تنها گذارده، و سرپرستی و بزرگواری از آنان فاصله گرفته، و در کرم و کرامات حاصله به تعطیلی گرائید. کجا و با چه کسی، می‌توان این خلاء را آن‌گونه که او بود، جبران نمود. خداوند، او بر ما مهربان بود، مهربانی‌هایت را بر او ارزانی دار. هرگز نمی‌توان پدری و پارسایی او را فراموش کرد. چشمان نافذ و قلب رئوف او، بر درون‌ها نفوذ داشت. او را بیمارز و رحمت کن. «آمین»

* * *

پیکر پاک آقا را از اندرونی منزل بیرون آوردند. فریاد ناله‌ها بر آسمان، بلند است. کلمه «لا اله الا الله» از لبان طلبه‌ها برخاست. و بانک «محمد رسول الله» همه را هشدار داد که؛ بدانید این راه همگان است، دیر یا زود خواهیم رفت. کسی، سرافراز است که کدورتی در دل‌ها برجا نگذاشته باشد، همه را بر خود خواند و خود را برای همه بداند. چرا که از بدو خلقت از یک پدر و مادریم. فرزند یک خانواده بودن، و در طول تاریخ، بر روی یک سفره طبیعی و خدادادی چون زمین قرار گرفتن، و در زیر یک چتر، چون آسمان زیستن، حاصلی جز یک مرام و مأوی داشتن را به همراه نخواهد داشت. سرور بر آنانی خواهد بود که صدای حق را شنیده باشند.

انگشتان مردم شکرگزار کوهستان، بر زیر تابوت پیکر پاک آیت الله قرار گرفته است. زنان، مشتان گره شده خود را بر سینه می‌کوبند. مردان، مشتاق یک لحظه لمس نمودن تابوت آقا هستند، تا تبرکی بر خود گیرند و برای آینده‌ها، خاطره‌ها بیان کنند، که فیض و کرم آقا براندام آن‌ها اثری ابدی گذاشته است.

شعار مرگمان باد، مرگمان باد. بر لب‌ها

طنین‌انداز است.

برخی، یک‌باره از شور و هیجان افتاده‌اند، بر زمین لمیده‌اند. آری، اینان از حال رفته‌اند. گویی بی‌هوش و ناتوان گشته‌اند. سخت است، شاهد صحنه‌ای باشند که عاشقان در حال دل‌کنیدن از معشوق‌اند. و سخت است، صدای نوازشگر خویش را خفته بینند. همه، در «حسینیه کوسان» گرد آمده‌اند. در و دیوار و حیاط این مکان بر همگان آشناست. بارها بانگ رسای آقا، فضای این محیط را می‌شکافت، و بر گوش‌ها اثر و بر دل‌ها آرامش می‌داد. اکنون صاحب صدا لب فرو بسته، و همگان را به صدا خوانده است. آری، نوحه‌خوانان و سینه‌زنان در سهمی که دارند، به حرکت درآمده‌اند. چه کنند که چراغ غم بر سینه فشرده‌اند. که روغنش فرو هشته و نورش خاموش گشته است.

غم رخساره جمع، جادو نیست

چهل چراغ دل‌شان، خاموش است

* * *

ساعت هشت هشتم اردیبهشت، «فاضل بزرگوار حجت‌السلام شیخ محمد شاهرودی» از اعظم شهرستان بهشهر، اقامه نماز فرمودند. ساعت نه، حرکت پیکر مطهر و مقدس آقا به سوی مشهد است.

چرا که «امام رضا (ع)» در آخرین روزهای عمر آقا. وی را به بارگاه خود طلبید، و در جوار خویش جای داد.

مردم مازندران که لحظه به لحظه در جریان بیماری آقا قرار داشتند، یک‌باره مواجه با وداع این رادمرد روحانی شدند، و از هر نقطه، لبیک‌گویان خود را به کوسان رساندند، تا در تشییع پیکر پاک آقا حضور یابند. تا بر تابوت مردی که سالیانی عهده‌دار هدایت‌شان بود، بوسه زنند. تا شاید بر اوج قدرشناسی خویش التیام یابند، و در حسرت بر جای مانده، مؤمن به ایمانی شوند که از مکتب این انسان صالح، بر سراچه دل، ذخیره کرده‌اند.

سیل جمعیت، از نقاط مختلف به کوسان سرازیر گردید. هنوز حاملان تابوت به جاده اصلی نرسیده بودند، که در آغوش ازدحام جمعیت قرار گرفتند. و با توجه به فصل کشاورزی در منطقه مازندران، از کار خویش دست کشیدند، و به جمع وداع‌کنندگان پیوستند.

علما و اقشار مختلف منطقه را اندوه و غم فرا گرفته است. شدت غم در برخی به اندازه‌ای بود، که پابرهنه شدند و خروش درون را با دگرگونی برون به هم آمیختند. هم اینان، پیکر پاک آیت‌الله را تا بهشهر که حدود هفت کیلومتر می‌باشد، حمل نمودند. و به این حامل بودن خویش، افتخار می‌کردند.

وقتی تشیع کنندگان، پیکر مقدس آیت‌الله را به جاده کوهستان - بهشهر رساندند. آمبولانس حاضر بود که برای حمل به مشهد، وارد آن نمایند. همزمان، علمای ساری و جمعیت انبوهی به گروه تشیع کنندگان پیوستند. حجت‌السلام حاج شیخ صادق صدوقی، که صحنه را این‌گونه دید، عمامه از سر برداشت و فریاد برآورد: «این تابوت باید تا بهشهر بر روی دستان تشیع کنندگان حمل شود.» لذا پیکر آقا بر دستان جمعیت پیاده، همراه با خواندن مرثیه، تا ابتدای شهر در آغوش منتظران بهشهر حمل گردید.

در جمع علما، چهره پرتلاش حجت‌السلام حاج شیخ عبدالله نظری (خادم‌الشریعه) به چشم می‌خورد. او که از عاملان برجسته و مورد علاقه مردم ساری، و نقاط مختلف مازندران است، در اولین گام‌های تشیع پیکر پاک آیت‌الله، از کوهستان تا بهشهر، با اندوهی که از عمق درونش بر می‌خاست، پیاده طی نمود. که در طول راه، کلمات وداع را با اشک جان سوزش، نسبت به آقا بیان می‌نمود. او که عاشقانه این راه را پیمود، از شهرستان بهشهر تا مشهد نیز این پیکره مقدس را بدرقه نمود. عمل او نشانگر علاقه و ایمان و وابستگی وی، نسبت به علما به ویژه آیت‌الله کوهستانی، بود.

آری، بهشهر جایگاه غم‌انگیز جدایی این پیر
 پارسا بود، با پیروانش. پیروانی که چهل سال از
 آغوش مکتب او، بهره‌ها بردند و بهره‌ها رساندند.
 اکنون، پذیرفتن وداع، پاره شدن قلب‌هاست.
 قلب‌های گره‌خورده برآستانی که عابدش،
 گشاینده کدورت بود و گره زننده محبت.
 ای پیام‌آور مکتب،
 درودت باد.

❖ گرگان:

مردم گرگان، ساعتی قبل به انتظار ورود پیکر پاک عالمی هستند،
 که مظهر قداست بود و منبع محبت. «شیخ حبیب‌الله واعظی» که پنج
 روز قبل از وفات این عامل وفاق، خواب غروب خورشید را به سوی
 مشرق دیده بود، در پیشاپیش جمعیت، به جاده می‌نگرد.
 با نزدیک شدن اتومبیل حامل پیکر مقدس، دورش حلقه زدند، و
 اعتنا به اصرار متولیان حامل پیکر نمودند. عماری را از اتومبیل خارج
 ساختند و بر سردستان خویش نهادند. و همراه با شعاری که حاکی از
 سوز و گداز بود، از شهر گرگان که لحظه به لحظه بر جمعیت افزوده
 می‌گردید، عبور دادند. شکوه تشییع‌کنندگان، آن‌چنان بود. که هنوز
 صحنه‌های غم‌انگیز و سوزناک آن بر خاطره‌ها نقش بسته است.

در انتهای شهر، چشمان متورم و مملو از اشک مردم متین
 گرگانی، پذیرای این جدایی جبران‌ناپذیر، گردید. شیون زنان و فریاد
 مردان، بانگ رسای این بدرقه گردید. که در عمق آن، ایمان به هم
 پیوسته پیروان این مکتب بود.

❖ علی آباد:

مردم این دیار، از دیرباز علاقه وافری نسبت به آقا داشتند.
 گروهی از فرزندان این منطقه از محضر آقا کسب فیض نموده بودند.
 اکنون از درگذشت راهنما و معلم خود، آه حسرت در نهادشان دارند.
 با شنیدن این خبر، که خدمات ارزشمند و چندساله او را مجسم
 می‌نمودند، مشکل بود بتوانند عبور پیکرش را از این سامان نادیده
 بگیرند. ساکنان این خطه، همگی در ابتدای شهر بیتوته نمودند، و با
 آمدن پیکر پاک آقا، به تشییع پیکرش پرداختند. آن‌گونه که گروه
 می‌گریستند. به طور کلی؛ زار و نالان و پریشان بودند. و در انتهای
 شهر، با آه جان‌سوزی جدا شدند. و نگاه‌شان تا دورترین نقطه که
 اتومبیل فاصله می‌یافت، در تعقیب آن بود. و همواره با خود نجوا
 می‌نمودند، که این بار از کدام یار، یاوری جویند.

❖ قوچان:

گروهی از علما و طلاب مشهد که فوت آیت‌الله بر آن‌ها گران

آمده بود. رفتن را بر ماندن، ترجیح دادند. یعنی از مشهد تا قوچان به استقبال پیکر پاک کبیر کوهستان، شتافتند. مردم مکتبی قوچان نیز به جمع آنان پیوستند، و ساعاتی را در مدخل شهر، منتظر ورود پیکر زهد و تقوا، تحمل نمودند. ساعات انتظار را به سینه‌زنی و نوحه‌خوانی پرداختند، و از سجایای شیخ کوهستان یاد می‌نمودند، و او را شخصیت شاخصی که قریب چهل نسل طلاب تعلیم یافته را تحویل جامعه اسلامی ایران داده است، ستودند.

چشمان گریان این استقبال کنندگان، وقتی متوجه ورود اتومبیل حامل پیکر پاک پیام‌آور مکتب اسلام، به جمع خود گردیدند. فریاد الله اکبر سر دادند، و برای آن روح بزرگ، طلب آمرزش نمودند. و آن‌گاه تا انتهای شهر، با احترام هر چه تمامتر به تشییع آن پرداختند.

❖ مشهد

حوزه‌های علمیه شهر مذهبی و مکتبی مشهد، در حالی که استادان عالم‌شان در پیشاپیش آنان راه می‌پیمودند، با مردم مؤمن و وفادار به دین و مکتب، و جمعیتی که طولش به چند کیلومتر می‌رسید، یک پارچه و هم عقیده به حرکت درآمدند.

مشهد، کانون عالمان دین است. عالم‌پروری و عالم‌پذیری در دامان این مردم آشنا به دین، وجود داشته و دارد. و می‌توان گفت در

جوهره و ذات مردم این دیار از دیرباز تاکنون این علاقه‌مندی و حسی جان‌فشانی در راه حقیقت‌های تاریخی که هم آغوش با دین و دیانت بود، با قدرت قوی نشانه است.

صاحب کتاب پرواز روح، می‌نویسد: «... به من خبر داده بودند که جنازه آقای کوهستانی به طرف مشهد حرکت کرده، لذا من با جمعیتی از طلاب تا قوچان به استقبال جنازه آقای کوهستانی رفتیم. وقتی جنازه وارد مشهد شد، اذان صبح را می‌گفتند. ما نماز صبح را خواندیم و جنازه را در مسجدی گذاشتیم تا صبح ساعت ۹ تشییع شود. و نزدیکان و فرزندان آن مرحوم به منزل ما آمدند، تا استراحت کنند.

من هم خوابیدم. در عالم بی‌خودی یا خواب، دیدم که آیت‌الله کوهستانی دو زانو و مؤدب در حضور حضرات معصومین (علیهم‌السلام) نشسته و آن‌ها هم دور اتاق نشسته‌اند و مانند دوستی که از سفر آمده به او نگاه می‌کنند. و او با کمال ادب، گزارش فعالیت‌ها و عبادت‌ها و خدمت‌های خود را می‌دهد. و ائمه اطهار (علیهم‌السلام) او را تأیید و اعمالش را قبول می‌کنند...»^۶

* * *

^۶ - پرواز روح، سید حسن ابیطحی، ص ۱۹۷

دارالسیاده:

روز شنبه (۱۵ ربیع الاول ۱۳۹۲ هـ ق = ۹ اردیبهشت ۱۳۵۱ هـ ش) حدود یک سال از فارغ التحصیلی مسن در دانشگاه فردوسی مشهد می گذشت. تصمیم گرفتم، با توجه به شهر مذهبی و مدنی بودن مشهد، چند سالی اقامت نمایم، که اقامت چهارده ساله مرا در پی داشت. سخن این است که فوت آیت الله کوهستانی، مازندرانی های مقیم این شهر را دل آزرده نمود. به طوری که هم دانشجویان دانشگاه ها، هم طلاب حوزه ها و هم گروهی که به پابوسی ثامن الائمه (ع) آمده بودند، بر جمعیت تشیع کنندگان، ملحق شدند.

اگرچه روزنامه اطلاعات، تشیع کنندگان را به پنجاه هزار نفر تخمین زده بود، و این شاید در خصوص تشیع کنندگان اولیه و یا در خطه مازندران را اشاره بود، اما باید قبول کرد که بیش از صد هزار نفر با صف طولانی که خیابان مشهد را به خود اختصاص داده بودند. و متأسفانه آنانی که در این خصوص نوشته برجای گذاشته اند، نه تخمین آمار زده اند و نه از احساسات مردم علاقه مند شرکت کننده سخن گفته اند. جای گله نیز همین است که اجر مردم را نباید محدود کرد و یا به بوته فراموشی آورد. و من نیز از روی کنجکاوی به هر یک از نوشته ها سرکشی کرده ام، یا اشاره مردمی بودن این تشیع را ننموده اند و یا به صورت گذرا، عبور نموده اند. و حتی از آن همه

استقبال کنندگان مردم مازندران و شهرهای بین راه را با چند جمله در اشاره اندک، انتقال داده‌اند.

به هر حال، نوحه‌سرایان بر این داغ غافل‌گیر کننده، نوحه سرودند و مرثیه‌خوانی کردند. شعارها، که سوز و گداز درونی صف صدها هزار نفری را به خود گرفته بود، همه را در حزن و اندوه خاصی قرار داده بود که با وداع عالم، عالم مازندران نقصان پذیرفت. هر چند حدود یک دهه از عمر پرتلاش فرزند مکتبش، آیت‌الله ایازی در حوزه تأسیس یافته رستم‌کلا، قوی و غنی و توانمند می‌گذشت.

فریاد و فغان و ناله تشییع کنندگان به آسمان بلند است. صف سوگوار و عزادار، وارد صحن امام هشتم (ع) گردید. دیدن بارگاه امام (ع)، در حالی که پیکر پیام‌آور مکتب اسلام، وارد شده بود، اشک‌ها را همراه با فریادهای تشییع کنندگان، جاری ساخت. عده‌ای بر سر می‌کوفتند، گروهی با شدت هر چه تمام‌تر سینه می‌زدند، تعدادی فریادزنان، دست‌ها را به آسمان بلند نمودند، و بقیه را آرام و قرار نبود و به طریقی در خود می‌پیچیدند.

به حقیقت، باید اظهار نمود که قلم در تصویر صحنه جانگداز آن روز، عاجز است. ای آفریدگار جهان، چه می‌بینم! موجی از مخلوقات تو، در غم از دست رفتن بنده‌ای از

بندگان صالح تو، بر سر و صورت می‌کوبند.
گویی طلب آمرزش می‌کنند.
خداوندا، او خدمتگزار صدیق بندگان توست.
خادمی ارزنده و راهنمایی فروزنده بود.
رحمتت بر او باد. «آمین»

پیکر پاک آیت‌الله، بر دستان گروهی، بر بارگاه برده شد. تا بدن
آقا را طواف دهند. سخت است دیدن تأثرات عمیق طواف دهندگان،
که سیل اشک از چهره‌ها روان، و پاهای‌شان لرزانا و سنگین است
دیدن صحنه‌های وداع، که هر لحظه لحظه آن بار جدایی را فشرده‌تر،
و چهره‌های افسرده را افسرده‌تر، می‌سازد.

دارالسیاده، اطاقی است که با ورود از کفشداری سمت راست
ایوان طلایی، صحنی که در آن نماز جماعت برپا می‌شود. یعنی سمت
چپ این صحن پنجره‌ای است بر بارگاه امام (ع) که برخی از بیماران
بر این پنجره برای معالجه پناه آورند. و سمت راست این صحن، دربی
است که وارد دارالسیاده می‌شوند.

دارالسیاده، قبل از پیکر آیت‌الله کوهستانی، پیکرهایی را در خود
دیده است از جمله: ۱- آیت‌الله شیخ محمد صالحی حائری مازندرانی
۲- آیت‌الله میرزا احمد مدرس یزدی ۳- آیت‌الله سید هیبت‌الله تقوی
شیرازی ۴- سید علی نواب احتشام.

آری، آیت‌الله، کبیر کوهستان؛

تولد ۱۳۰۸ هـ ق

۱۲۶۷ هـ ش

وفات ۱۳۹۲ هـ ق

۱۳۵۱ هـ ش

در این زمان و در این مکان، بر خاک خفته
است.

روحش شاد

متن روزنامه اطلاعات:

«۵۱/۲/۱۰»

«تشییع جنازه مرحوم آیت‌الله کوهستانی»

«با شرکت استاندار مازندران و ۵۰ هزار نفر از

طبقات مردم شهرهای مختلف این استان در

بهشهر برگزار شد.»

«قبلا اطلاع داده شد: حضرت آیت‌الله آقا شیخ محمد محمدی

معروف به کوهستانی که از مراجع بزرگ تقلید شیعه در استان

مازندران بودند در تاریخ هشتم اردیبهشت ماه سال جاری در سن ۸۵

سالگی زندگی را به درود گفته‌اند.

خبرنگار ما در بهشهر به دنبال گزارش قبلی اطلاع داد:

جنازه حضرت آیت‌الله کوهستانی با شرکت بیش از پنجاه هزار نفر از اهالی بهشهر و دیگر نقاط استان مازندران تشییع گردید و طبق وصیت آن مرحوم به مشهد انتقال یافت. در مراسم تشییع جنازه؛ آقایان مهندس شیبانی استاندار مازندران، فرماندار بهشهر، رؤسا و اعضای انجمن‌های شهر و شهرستان، رؤسای ادارات دولتی و طبقات مختلف مردم حضور داشتند. و مخصوصاً آقایان علما و حوزه‌های علمیه بهشهر، کوهستان، رستم کلا، نکا و نوکنده، این مراکز را تعطیل کرده و در مراسم تشییع جنازه شرکت جستند. و در بازار بهشهر به همین مناسبت دسته‌های سینه‌زنی به راه افتاد.

حضرت آیت‌الله کوهستانی، دوران تحصیلات خویش را ابتدا در شهر مقدس مشهد به پایان رسانیدند و سپس برای ادامه و تکمیل تحصیلات به نجف اشرف مشرف گردیدند. در خدمت اساتید بزرگ نظیر مرحوم آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی، آیت‌الله نائینی و آیت‌الله عراقی بودند و از محاضر این علمای بزرگ بهره گرفته و به درجه عالی روحانیت ارتقاء یافتند.

حضرت آیت‌الله کوهستانی، مدت ۵ ماه در بستر بیماری افتاده بودند. و در تمام مدت کسالت، استاندار مازندران و سایر معاریف

استان احوال ایشان را جویا می‌شدند. و شخصاً از ایشان عیادت به عمل آوردند.

از آن مرحوم؛ یک پسر و ۳ دختر به جای مانده است. بر جنازه مرحوم آیت‌الله کوهستانی، حضرت آقا شیخ محمد شاهرودی نماز گزاردند. ایشان از علمای طراز اول بهشهر به شمار می‌آیند.

حضرت آیت‌الله کوهستانی، علاوه بر داشتن مقام شامخ روحانیت، از معنویت و زهد سرشار بودند و هم اکنون شاگردان ایشان، علمای طراز اول هستند که در بهشهر، بندرگز، نوکنده، نکا، رستم‌کلا و کوهستان به امر تدریس اشتغال دارند.

اطلاعات: این ضایعه بزرگ را به جامعه روحانیت مازندران به ویژه بازماندگان آن مرحوم صمیمانه تسلیت می‌گوییم.^۷

وصیت‌نامه^۸

برای این که بتوانیم، وصیت‌نامه‌ها را آنچه که هست، بنگاریم. متن کامل نوشته حجت‌الاسلام شیخ اسداله ربانی مازندرانی را از

^۷ - متن روزنامه اطلاعات، به نقل از زندگی‌نامه آیت‌الله کوهستانی، صفحات ۴۲ و ۴۳ و ۴۴

^۸ - زندگی‌نامه آیت‌الله کوهستانی، اسداله ربانی مازندرانی، صفحات ۴۴ و ۴۵ (توصیف وصیت‌نامه است نه خود آن)

کتاب «گوشه‌ای از زندگی آیت‌الله حاج شیخ محمد کوهستانی (قدس سره)» به شرح زیر می‌آوریم:

❖ وصیت در باب غسل و حوزه:

آیت‌الله کوسانی سفارش فرمودند: حجت‌الاسلام آقای سید آقا هاشمی، داماد معظم له وی را غسل دهد و به این امر شرعی تأکید زیاد نمود. و آقای هاشمی طبق سفارش آیت‌الله در همان شب جمعه جسد پاک آن شخصیت بزرگ را در خانه شخصی ایشان غسل داده‌اند.

و هم‌چنین به آقای هاشمی وصیت اکید نمودند که حوزه کوهستان (کوسان) را حتی‌المقدور اداره کنند و طلاب را کمافی‌السابق رسیدگی نمایند و اگر احیاناً طلاب به این جا نیامدند، مدرسه فضل و فرح را که ملک شخصی ایشان بود، به فروش برسانند، وجوه آن را صرف محصلین علوم دینی کنند.

❖ وصیت آیت‌الله درباره

مجالس سوگواری اهل بیت:

حضرت آیت‌الله، علاقه خاصی به خاندان رسالت داشت. همه ساله شب‌های پنج‌شنبه و جمعه در منزل خود، ماتم حضرت اباعبدالله (ع) و سایر امامان (ع) را برقرار می‌کردند. هنگامی که

اباعبدالله(ع) و سایر امامان (ع) را برقرار می‌کردند. هنگامی که خوانندگان دینی مصائب آنان را می‌خواندند، اشک از دیدگانش جاری می‌شد و براساس عقیده، به بازماندگان نیز وصیت فرمودند که شب‌های پنج‌شنبه همان‌گونه مجلس عزاداری برقرار باشد.

❖ وصیت آیت‌الله

به فرزندان:

«بعد از مرگم، خوشحال مباش. مگر این که

فهمیده باشی، من آمرزیده شده‌ام.»

معظم‌له در محرم ۱۳۹۲ هـ ق در اثر کسالت مزاجی نتوانست در مجلس سوگواری خاندان رسالت شرکت کند. از این‌رو فوق‌العاده متأثر بود. و برای این‌که از فیض این‌گونه مجالس محروم نباشد، یکی از طلاب را به اندرون منزل احضار فرمودند که از مراثی سالار شهیدان حضرت اباعبدالله (ع) برایش بخواند. آیت‌الله در حالی که در بستر بیماری افتاده بود، به همان حال بر سینه‌ی خود می‌زد و اشک از دیدگان جاری می‌کرد.

آیت‌الله مایل بود که در لحظات آخر عمر خود در کنار قبر مولای متقیان علی بن ابی‌طالب (ع) باشد. ولی متأسفانه با شنیدن پیش‌آمد عراق، و رفتار دل‌خراش آن‌ها نسبت به مسلمانان ایرانی، وصیت فرمودند وی را در کنار قبر هشتمین پیشوای اسلام حضرت علی بن

موسی الرضا (ع) دفن نمایند. وگرنه در همان حسینیه خانه ایشان، در محلی که زیر منبر حسینیه قرار داشت، بدن نازنین را به خاک سپارند.

* * *

❖ فرزند آیت الله:

ثمره‌ی ازدواج آیت الله، یک پسر و سه دختر بود. که همه در حیات پر برکت او، تشکیل خانواده داده‌اند، و از دیدار نوادگان خویش، بهره‌مند شده‌است. و اکنون به صورت گذرا به معرفی‌شان می‌پردازیم:

✍ شیخ محمد اسماعیل:

علاقه شیخ کبیر بر این فرزند باعث گردید، که نام خود را بر نام او پیوند دهد. پسر در سال ۱۳۲۳ هـ ش در زادگاه پدر، دیده به جهان گشود. کوهستان، شاهد رشد دوران کودکی اوست. و با پشت سر گذاشتن این دوره، با طرح پدر، آغاز تحصیل نمود. دوره علوم مقدماتی را نزد والد معظم، فرا گرفت. به این ترتیب، توانست ادبیات و سطوح را در مکتب پدر، به پایان رساند. و چون احساس گردید که باید در محیط گسترده‌تری، به ادامه تحصیل پردازد، تدارک سفر قم، آماده شد. بنابراین، به حوزه علمیه قم، عزیمت نمود.

اما، شدت بیماری پدر باعث شد تا او را فرا خوانند. و چند صباحی بر بالین آیت‌الله حضور داشت، و به نصایح و رهنمودهای او آخر عمر پدر گوش فرا داد. و سرانجام شاهد وداع والد با دنیای خاکی بود.

هم اکنون (۱۳۸۱) پس از سی سال درگذشت آن روح عظیم پارسایی و آن اقدامات گسترده حوزوی، با حضور طلاب در تعداد بسیار قلیل، در پابرجایی مدرسه، قرار دارد. و هر سال در سالگرد آن شایسته انسان کره زمین، مجلس با جمع علما و اقشار مختلف مردم، برپا می‌شود و یادی از آن سعید فقید، که در علم و فقهت بی‌همتا بود، می‌گردد. «روحش گرامی باد»

دامادهای آقا

ح. هاشمی:

حجت‌الاسلام «آقا سید آقا هاشمی» فرزند سید محمد کوسانی، متولد ۱۳۰۴ هـ ش، از شاگردان مؤمن، معتقد و شایسته آیت‌الله بود. با گذراندن دوره سطوح در حوزه کوهستان، برای پربار نمودن محتوای علمی و رشد و ارتقاء، در حوزه علمیه نجف حضور یافت. و در آستان امیرمؤمنان علی (ع) به فراگیری علوم پرداخت. و در زمان اقامت از محضر استادان پرفیض و کرامت آن حوزه، از جمله؛ آیت‌الله

العظمی آقای سید محمود شاهرودی (دام‌ظله) و آیت‌الله العظمی آقای میرزا هاشم آملی» (دام‌ظله)، بهره‌مند گردید.

و با این بهره‌مندی علمی، به حوزه علمیه کوهستان بازگشت. و در حفظ و پایداری حوزه، به ویژه در سالیان بیماری آیت‌الله، به اعمال ارزنده حوزه اشراف کامل داشت.

او که افتخار ازدواج با صبیبه آیت‌الله (حاجیه نرگس خانم) را داشت. دارای سه دختر و هفت پسر است. (حج اسلام سید عبدالعلی و سید عسکری، شهدای اسلام سید محمدتقی و سید ابوالحسن، و جانبازان افتخارآفرین سید مصطفی و سید مرتضی، و سید حسین) این رادمرد شهیر که سالیانی با عزت و شرف زندگی نمود. و شرف آفرینان زندگی او (شهدا و جانبازان و یادگاران باقی مانده) سعی در زنده کردن و ادامه دادن آرزوهای او خواهند بود. ان شاء الله.

«نویسنده» در اواخر حیات این قهرمان حقیقت با هیبتی حضور یافت، و از نزدیک بر سجایای وی واقف شد. حسن سلوک و صداقت او در سخنانی که داشت، بهره‌ها نصیب شنوندگانش گردید. سخنان ارزنده ایشان در چند مورد، در خصوص آیت‌الله کوهستانی، در همین کتاب، از نظر خوانندگان خواهد گذشت. درگذشت او، ضایعه بزرگی بود برای حوزه، که کفایتش کفایت طلاب را فراهم می‌نمود.

«گروه ایام» از درگاه آفریدگار جهان، برای این
 رادمرد امین، طلب آموزش می‌نماید. (روحش
 شاد)

ح. فاضل:

... حاج شیخ محمد استرآبادی، فرزند فقید سعید، مجتهد عالی
 مقام آیت‌الله حاج شیخ نجف علی استرآبادی معروف به «فاضل»،
 متولد ۱۳۱۴ هـ ش می‌باشد. او که دوره علوم مقدماتی را از محضر
 پدر بهره گرفت، با رشد علمی در حوزه‌ها، ضرورت یافت که جهت
 تکمیل تحصیلات عالی راهی نجف اشرف شود. تا در آستان مولای
 متقیان علی علیه‌السلام، از محاضر آیات عظام بهره‌مند گردد. و با این
 ارتقا علمی، وارد مازندران شد. و چون از هدف والایی برخوردار بود،
 با همت والای پدر، در حوزه علمیه گسترده‌ی شهرستان بابل ماندگار
 شد. و با بهره‌گیری از لقب پدر، به «فاضل» شهرت یافت.

«نویسنده» که با گروه ایام، به محضرش وارد شد، توانست از
 محبت سرشار او برخوردار گردد. لحظاتی را که این هیئت با وی سر
 نمود، رهنمودهای ارزنده‌ای با خود همراه ساخت. وی با حوصله
 کامل، ضمن معرفی فرزندان آیت‌الله کوهستانی، حتی نوادگان آن
 بزرگوار را بر شمرد. و آن‌گاه با هدایت ایشان، به بازدید حوزه سرگرم
 شدیم.

با تعاریف راهنما به این نتیجه رسیدیم که حوزه علمیه در محله سلطان محمدطاهر، از پنجاه و دو هزار متر مربع تشکیل یافته است. ساختمان این حوزه به هیجده دستگاه می‌رسد. و هر ساختمان دارای ۲۰ تا ۲۲ اتاق است، که طلبه‌ها به صورت شبانه‌روزی از آن بهره‌مندند. خوابگاه‌های متأهلین از مجردین جداست. کتابخانه این حوزه بسیار مجهز است، که بسا دارا بودن همه نوع کتب علمی، پاسخگوی خواسته‌های طلاب می‌باشد.

شیخ فاضل، در این نشست فرمودند: ارتباط خانوادگی این دو شخصیت بزرگوار، یعنی «پدرم» با آیت‌الله کوهستانی، به قبل از تولد بر می‌گردد. از فحوای کلام دو خانواده این نتیجه حاصل می‌گردد که از هیجده سالگی آقا، ارتباط آنان با یکدیگر آغاز شده بود. این دو دوست، در درس خارج با یکدیگر هم دوره شدند.

آیت‌الله کوهستانی، مردی عالم، با تقوی و اخلاق بود. محضر او، جایگاه علما و دانشمندان بود. به جز این افاضل، اقشار مختلف مردم با او سر و کار داشتند. سفره پر برکتی داشت. زمان بار عام، از خرد و کلان بر این سفره حضور می‌یافتند. آش و قرصی نان که به دست‌شان می‌رسید، شفابخش بود. سرای او تکیه‌گاه خاصی که آرامش به دل‌ها می‌داد. این مرد معلم، چون باغبان مبتکری بود، که خدمات ارزنده‌اش باعث رونق حوزه علمیه گردید.

تمام اعمالش الهی بود، و می توان گفت که ائمه اطهار (ع) به او نزدیک بودند. که در این مورد می توان به خواب او آخر عمرش اشاره داشت. چرا که آیت الله، مقبره اش را در خانه اش نزدیک منبر انتخاب کرده بود. اما در خواب، جلسه ای دید که جمع علما و افاضل گرد هم جمع اند. وقتی وارد شد، جایی برای نشستن نیافت. یک باره دید که «امام رضا» (ع) او را فراخواند و در پهلوی خود جای داد.

شیخ فاضل، در خاتمه سخنانش، اشاره به خانواده و فرزندان خویش نمود. او با «حاجیه طاووس خانم» دختر آیت الله ازدواج نمود. ثمره این ازدواج مبارک، شش دختر (نام همه را فرمودند) و چهار پسر است. و پسران؛ (حج اسلام شیخ محمدرضا و شیخ محمد هادی و شهید شاهد محمد مهدی (۱۹ سال)، و شیخ ابراهیم که درس خارج می خواند).

به یاد می آید که در سن ۵-۶ سالگی بودم که آیت الله کوهستانی، در نجف به منزل ما آمد. زمانی که به ایران بازگشتم، در سال ۱۳۲۷ پدرم مرا برای تحصیلات به حوزه علمیه کوهستان، نزد آیت الله فرستاد. در مدت زمانی که با او بودم، این سجایا را در او دیدم که آیت الله، اهل خدا بود و با آشنا بودن به خدا، خدایه ذهنش می آمد. دارای کرامات بود. فقط با اموال شخصی خود، اموراتش را می گذراند.

* * *

جلسه گرم عالم صالح «شیخ فاضل» برایم بسیار متبوع بود. حسن کلامش باعث گردید که درباره کرامات آیت‌الله از او بخواهیم. او نیز از کرمی که داشت، به برخی از کرامات آقا اشاره فرمود:

الف؛ «سیدی» در تروجن (شهیدآباد) بود که گاه‌گاه به منبر می‌رفت (شاید محرم یا ماه رمضان). او از خراسان و اهل علم بود. تعریف می‌کند: «یک سال به تروجن آمدم، قصد کردم به زیارت آیت‌الله کوهستانی بروم. دلم خطور نمود استخاره بزنم، تا در رفتن نزد او از دو دلی بیرون آیم: خوب آمد. رفتم نزد آقا، چند نفر میهمان داشت، از راه دور آمده بودند. مقداری که آرام گرفتم، مرا منبر فرستاد. با پایان سخنرانی، وقتی خلوت شد، خواستم خداحافظی کنم، آقا فرمود: سید، هر وقت می‌خواهی این جا بیایی، استخاره نکن! بیا. و پس از مکث کوتاهی، آیه‌ای را که برایم در استخاره آمد، بیان فرمود.

ب؛ «سید عبدالکریم کشمیری» از شاگردان پدرم در نجف بود. او از فضلا بود. با چند نفر به مسافرت رفتند. در بین راه آن‌ها مایل شدند، در کوهستان به زیارت آیت‌الله بروند. سید، مخالفت نمود. اما در مقابل اصرار دوستان، گفت: «من، داخل ماشین می‌مانم، تا شما برگردید.» قبول کردند و همین عمل انجام شد. اما وقتی چشم آقا به آن‌ها افتاد، فرمود: چرا یکی از شما در آمدن نزد من، خودداری کرد؟!

آن‌ها با تعجب گفتند: او خسته است و دارد استراحت می‌کند. آیت‌الله، خود حرکت نمود و آقای کشمیری را با خود آورد.

ج: آقای تعریف نمود: در محضر آیت‌الله کوهستانی بودم. وقتی آقا چای خود را میل فرمود، مقداری از آن باقی مانده بود. هوس کردم، نیم خورده‌ی چای آقا را بخورم. در دلم، داشتم دنبال راه‌حل می‌گشتم، ناگهان با بانگ آقا مقابل شدم که خطاب به من فرمود: آقا، تو که میل داری این چای را بخوری، بگیر این چای را بخور! از تعجب، ماندم چه بگویم. دست و پایم را گم کردم. او که به موقعیت من پی برده بود. فرمود: بخور، بخور، ناراحت نباش.

* * *

هیئت ما، که با سخنان «شیخ فاضل» با خاطراتی که از کرامات آیت‌الله کوهستانی یاد کرده بودند، مجلس دوستانه حس کرده بودند، تحت تأثیر محبت‌هایش واقع شدند. و هر یک را بیانی بود، که هیچ‌گاه این روز به خصوص را فراموش نخواهند کرد.

و آن‌گاه برای ما بازدید از حوزه علمیه گسترده‌ای که شیخ فاضل تأسیس نموده و در تداوم آن، مہتکر خدمات ارزنده و به یاد ماندنی شده بودند و با راه‌نمایی که در اختیارمان قرار داده بود، قسمت

مختلف حوزه را، که بدان اشاره نمودیم، دیدن کرده، رهسپار شهرستان ساری شدیم.

ک. ث. یوسفی:

ثقه الاسلام شیخ محمد حسن یوسفی بیشه‌بنا، از منطقه هزار جریب و ساکن کوهستان است. او با «حاجیه ربابه خانم» صبیبه آیت‌الله کوهستانی ازدواج نمود. ثمره این ازدواج مبارک، یک دختر و چهار پسر است. (حاج اسحاق، غلام‌رضا، علی‌اکبر و علی‌اصغر)
این شخصیت بزرگوار، از افراد متقی به شمار می‌رود. که اکثر اوقات زندگی‌اش را در عبادت و انجام وظایف دینی، اشتغال دارد.

مجالس یادبود

رحلت آیت‌الله کوهستانی، غم و اندوه و ماتم بزرگی در عالم تشیع و به ویژه مازندران، سایه افکند. و در حقیقت می‌توان گفت که منطقه شمال را، سخت تکان داد. مردم این منطقه، با این خبر جان‌گداز، سراسیمه و با روحی افسرده، راهی کوسان گشته و به خاندان و بازماندگان کوهستانی تسلیت گفته و تسلی می‌دادند.
آیت‌الله با سجایای اخلاقی خویش، مردم مازندران را به خود پیوند داد. و این پیوند دو طرفه، زمینه عشقی را پی‌ریزی نمود که عاشقان این عشق، مردم بودند. مردمی که خاطرات این عاشقی را از

عاشقان این عشق، مردم بودند. مردمی که خاطرات ایسن عاشقی را از نسلی به نسلی انتقال داده، که هر منطقه از مناطق مازندران، کراماتش را نقل مجلس خویش، می‌نمایند. و از این دیدگاه به خود می‌بالند. با درگذشت آیت‌الله، این عاشقان پاک نهاد، در برپایی مجالس و مراسم، اقدام فعالانه مبذول داشتند. و گاه در یک روز با دو تا سه مجلس مقابل می‌شدند. و این روال تا اربعین آقا هم‌چنان ادامه یافت. و ما به عنوان نمونه به برخی از این مجالس، یاد می‌کنیم:

کھ قم:

آیات عظام و مراجع عالی مقام؛ گلپایگانی، شریعتمداری، مرعشی‌نجفی و میرزا هاشم آملی، با فضلا و طلاب مازندران که یا در قم ساکن شده و یا در حوزه علمیه به تحصیل سرگرم بودند، مجالس یادبود، در رحلت شخصیت الهی، آیت‌الله کوهستانی برگزار نمودند. در این مراسم، علما و سخنرانان و خطیبانی که بر امور علمی، اجتماعی، سیاسی، حوزوی و اقتصادی این ابر مرد مکتب اسلام، آشنا بودند. سخن راندند. و یاد و خاطره او را گرامی داشتند.

کھ مشهد:

ابتدا، از طرف آیت‌الله العظمی حاج آقا میلانی، در عصر روز سه‌شنبه در مسجد گوهرشاد، با شرکت اقشار مختلف مردم، از فضلا و

علما، طلاب و زوار امام رضا (ع)، مجلس گرامی داشت، در وصف و شأن مرحوم آیت الله کوهستانی، برگزار گردید.

سپس، در صبح روز یکشنبه از طرف حجت الاسلام حاج سید حسن شاهرودی، مراسمی در بزرگداشت خاطره سراسر زهد و تقوای آیت الله برگزار شد.

و آن گاه فضلا، علما و طلاب مازندرانی مقیم در آن شهر، مجلس ختمی به عنوان درگذشت این سعید فقید، برگزار گردید.

که تهران:

در مسجد جامع تهران، مجلس ختم بسیار باشکوه از طرف آیت الله العظمی حاج آقا خوانساری علاوه بر شرکت علما، فضلا و طلاب، مازندرانی های مقیم تهران و طبقات مختلف مردم، حضور یافتند.

در مسجد چهل ستون، در روز یکشنبه از طرف آیت العظمی حاج میرزا احمد آشتیانی، مجلس ختمی برگزار شد که در شأن و منزلت آیت الله کوهستانی، سخنانی ایراد گردید.

که کاشان:

مجلس یادبود در گرامی داشت عظمت علمی و مکتبی آیت الله کوهستانی، از طرف آیت الله یثربی برگزار گردید.

که نجف اشرف:

مجالس بسیار شکوهمند در نجف اشرف که روزگاری عمر شریف آیت‌الله کوهستانی در آستان قدس امیرمؤمنان علی علیه‌السلام گذشت، از طرف آیت‌الله العظمی سید محمود شاهرودی مرجع عالی مقام عالم تشیع، در منقبت آن مرد الهی برگزار شد.

در همین شهر، مجلس یادبودی از طرف حاج شیخ محمد فاضل، که هم داماد آیت‌الله و هم از شاگردان مکتب بود، برگزار شد. در این جلسه از خاطرات بسیار با عزت و کرامت این عالم ربانی، سخنرانی گردید.

مجلس گرامی داشت دیگری در نجف اشرف، برگزار شد. این مجلس توسط علما و طلاب حوزه علمیه نجف که در امر تدریس و یا تحصیل اشتغال داشتند.

که مازندران:

با رحلت شخصیت بزرگوار آیت‌الله کوهستانی، مجالس گرامی داشت یاد و خاطره این سعید فقید، در سراسر مازندران و در شهرهایی چون؛ ساری، بهشهر، بابل، آمل، شاهی (قائم‌شهر) و ... و نیز در چندین روستا و مراکز بخش‌ها و ... تشکیل گردید. در این

مجالس از فضایل علمی و برخوردهای انسانی این شخصیت نامی
مکتب، سخنانی ایراد شد.

ک پیام‌ها:

گذشته از برگزاری مجالس یادبود، تلگراف‌ها، نامه‌ها و پیام‌هایی
از سوی شخصیت‌های علمی و رجال سیاسی مملکتی و خارج از
کشور به بیت فقید سعید، ارسال گردید.

ک مطبوعات:

روزنامه و مجلات کشور، به معرفی این شخصیت برجسته
علمی، اخلاقی، اجتماعی و سیاسی حوزه علمیه، نوشته‌هایی همراه با
تصویر آن مرحوم، چاپ و منتشر ساختند.

«روحش شاد»

«باد و نامش، هماره گرامی باد»



آیت‌الله کوهستانی از دیدگاه عالمان

چه بسیار مشتاق بودم که از جملات قصار عالمان دین درباره آیت‌الله کوهستانی در دسترس داشتم. این اشتیاق با چاپ کتاب «برقله پارسایی» برآورده شد. چه، معتبر سند باعث معتبر سخن می‌گردد. این سند، به صبرم التیام ارادتمندانه داد. ارادت به فرزند و نوهی محترم آیت‌الله، به ویژه فرزند که نه تنها دیدارها داشتم، بلکه در تدوین زندگی‌نامه آقا، تدبیرها یافتیم که یادگاری است از یاد نرفتنی.

در بیان جملات مورد نظرم، به شرح زیر اسامی عالمان را با توجه به حروف الفبای آن نام آورده‌ام، که در ارادتمندی خویش نسبت به این صاحب‌نظران عزیز و گران‌قدر، رعایت شئونات را نموده باشم.

رهبر کبیر انقلاب امام خمینی:

سلام مرا به آقای کوهستانی برسانید. ما از ایشان التماس دعا داریم!

هنوز نیمه راه هستیم، خیلی مانده به مقصد برسیم و محتاج دعای ایشان هستیم.

(برقله پارسایی، عبدالکریم کوهستانی، ص ۲۱۱)

آیت‌الله العظمی ابازی:

- موقعیت آقا، در ابهام ماند.

- اوست چراغ جامعه و شمع محفل خانه .
- آن چه در خور جامعه بود، جامعیتی به او بخشیده بود، که در کمتر کسی بتوان جو یا شد.
- اگر به خوبی، جو مسموم و خفقان آور آن روز را در ذهن، ترسیم کنیم، عظمت کار کوهستانی را در می یابیم.
- تأسیس حوزه علمیه در آن موقعیت بحرانی و حساس، به یقین، کلمه‌ی حقّی بود که بی شک «افضل الجهاد» به شمار می آمد.
- حوزه علمیه کوهستان، مرکز انفجار نوری بود که انوار ستارگان ثابت و سیار، از آن انفجار پدیدار گشت.
- کوهستانی، شخصیتی است که باید او را هر چه عمیق تر شناخت.
- او هرگز به باغ سرسبز و خرم خاکی، و درختان سر به فلک کشیده خیالی، دل بستگی نداشت.
- او به پیروی از اولیاء الهی، دریافته بود که با رفاه طلبی و تجمل گرایی، راه کعبه مقصود نتوان یافت.
- برخی از علاقمندان آقا، دست به نوشتن بیوگرافی آن مرحوم زده اند. اما آن چه به قلم آورده اند، به زندگی زاهدانه وی بسنده کرده اند.
- به جرأت باید گفت که آن جناب نه تنها در زهد و تقوا عمیق بود، بلکه در شاخص های علمی، اجتماعی، اخلاقی و سیاسی دقیق بوده است.
- همه مظاهر زندگی اش، از عمامه و ردا و نعلین و عصا و پوشاک و خوراک، اثاث البیت چون فرش و ظرف و دیگر وسایل، از دروازه ورودی تا

سرای بیرونی و درونی، همه و همه را زاهدانه و عاری از تجملات زمانه، دیدم.

آیت الله العظمی بروجردی:

- خطاب به حاج آقای درزیان: برو کوهستان بهشهر، در آن جا حوزه‌ای پاک و مقدس، دایر است. برو نزد شیخ محمد زاهد حفاظ و در آن جا سطح را بخوان، اگر خارج هم می‌گوید، در آن حوزه بمان، بعد بیا قم.

آیت الله العظمی حکیم:

- او عالمی زاهد و عارف است. از اولیای الهی است. در نجف به زهد و تقوا مشهور بود.

شیخ رجب علی خیاط:

- قلب‌آقا را نورانی دیدم، نوری که جز در اولیای الهی ندیدم.
- آقای کوهستانی، از نوک پا تا سر نور است.
- مرحبا و آفرین بر شما که به جایی رسیدی که دیگران کم‌تر توانستند به آن جا برسند.

شریف رازی:

- عالمی ربانی و فقیهی سبحانی و زاهدی عابد، از مشاهیر علما و معاصر، دارای کرامات باهره و معنویت فوق العاده، در عصر ما بی‌نظیر بودند...

- منظرش، انسان را به یاد اولیا و امامان معصوم (ع) و منطقتش، آدمی را به یاد خدا و قیامت می‌آورد.

آیت‌الله سید هاشم رضوی:

- ثمره و نتیجه‌ی مکتب اهل بیت (ع) این است که؛ شاگردانی مثل آقای کوهستانی در آن تربیت می‌شوند.

استاد سید جعفر سیدان:

- در مسایل اخلاقی بسیار دقیق و مراقب بود، به گونه‌ای که ظریف‌ترین مسایل را در نظر می‌گرفتند.

آیت‌الله حاج سید حسین شاهرودی:

- آن چه که آقای کوهستانی را ممتاز می‌کرد آن بود که؛ ایشان، مالک نفس خویش بود و اختیار نفس دست ایشان بود. ولی اختیار ما در دست نفس است.

آیت‌الله العظمی سید محمود شاهرودی:

- کوهستانی از «برکات ارض» است .
- کسی که ولو یک‌ماه در خدمت آیت‌الله کوهستانی تلمذ کرده باشد، امکان انحراف در او بسیار ناچیز و شاید غیر ممکن باشد.

علاّمه طباطبایی:

- از وقتی آیت‌الله کوهستانی را در منزل آیت‌الله میلانی (ره) دیدم، هیچ شبی نشد که ایشان را فراموش کنم.

آیت‌الله شیخ عبدالجبار فقیهی کلایی:

- او «محبی الدّین» یعنی زنده کننده دین است.

حجت الاسلام محمدتقی فلسفی:

- یکی از بزرگان که زندگی‌اش مرا به یاد قبر و قیامت و معنویت

سوق می‌داد، زندگی آیت‌الله شیخ محمد کوهستانی بود. که وقتی زهد و ساده‌زیستی او را دیدم مرا دگرگون کرد.

آیت‌الله سید عبدالکریم کشمیری:

- او صاحب نفس زکیه بود.

- آقای کوهستانی، انسانی تحفه بود.

- با ایشان ملاقات کردم، و یک نماز نیز به ایشان اقتدا کردم،

خیلی برای من جالب توجه بود و لذت بردم و از نمازهایی بود که مطمئن هستم مورد قبول واقع شده است.

آیت‌الله العظمی گلپایگانی:

- زهد و تقوا و بزرگی شما، برای من «علم‌الیقین» بود، و الان به

مرحله‌ی «عین‌الیقین» رسید.

آیت‌الله شیخ علی لیموندهی:

- آقای کوهستانی به حدی بزرگ و آقا است، نفسی که ما می‌کشیم،

از برکت وجود ایشان است.

آیت‌الله محسنی ملایری:

- او از علما و فقهای وارسته بود و در عصر خود مردی کم‌نظیر بود.

آیت‌الله مرعشی نجفی:

- کوهستانی «لنگر ارض»

آیت‌الله میلانی:

- لحظاتی که با آقا شیخ محمد کوهستانی می‌نشیم، از عمرم

محسوب نمی‌گردد.

آیت الله العظمی حسینی نوری همدانی:

- او زندگی زاهدانه‌ای داشت. و در عین حال فکر و اندیشه انقلابی، و فکرش هماهنگ با نهضت و مبارزات حضرت امام (رحمه الله علیه) بود.

- در آن زمان خفقان که شرایط بسیار دشواری بر علیه روحانیون مبارز و انقلابی ایجاد کرده بودند، ایشان ما را تقویت کرده و به ما روحیه دادند.^۱

حوزه علمیه کوهستان، مرکز انفجار نوری

بود که انوار ستارگان ثابت و سیار، از آن

انفجار پدیدار گشت.

* - در مقدمه این مبحث آمده است که سخنان ارزشمند و گهربار علما را از کتاب «برقله پارسایی» اخذ و به نظر خوانندگان آورده است. اکنون یادآوری می‌نماید که به جز سخنان حکیم فرزانه «ایازی» که این حکیم نوشته‌اش را درباره استادش، فقط به این حقیر هدیه، و در این کتاب (کبیر کوهستان) به چاپ رسیده است. «نویسنده»

دو گوهر

وجود انسان، بیگانه از اطراف نیست. و کسی جز خدا نتوان یافت که یگانه باشد. تأثیر محیط و پدیده‌های آن همواره برای انسان نقش آفرین بوده و هست. اثر زیبایی‌های طبیعت در روح، تغییر و تحولی که انسان از محیط می‌یابد و یا بر محیط وارد می‌سازد. چه اشجار، چه احجار و چه انسان، همه و همه ارتباط مستقیم به دوران زندگی و یا ذوق و سلیقه فردی افراد دارد. بنابراین، تغییر و تحول محیطی انسان، با ساختار جسمی و روحی فرد و یا افراد کاملاً مربوط است. یکی با وجود همه امکانات نمی‌تواند از آن بهره‌گیری و دیگری با تهی‌دستی به همه امکانات دست می‌یابد. وسوسه‌ها و احساسات درونی و بیرونی نیز عامل قدر، در به قدرت رساندن و یا به زوال نشانیدن انسان، نقش‌های ارزنده و گاه اولیه را دارا بوده‌اند.

برای آیت‌الله کوهستانی که بالشخصه، فردی با تقوی و طالب علم بوده است، عوامل محیط در رشد و به ثمر رساندن آن حسنات درونی، کاملاً مؤثر بوده است. مرا که در پژوهش زندگی این ابر مرد علم و تقوا و صاحب حلم قرار گرفته‌ام، این امر بیش از امور دیگر مجسم گردید که وی را دو گوهر ارزنده بود که به بها و ارزندگی گوهر بودن‌شان در او تأثیر مستقیم داشته‌اند که هر یک مکمل دیگری به‌شمار می‌رود. یکی وجود مادر با ایمان و دیگری همسر مهربان که هر دو نقش نضج آفرینی او را از آیتی تا

آیت‌اللهی بر عهده داشته‌اند. چرا که معظم له، قبل از ۱۰ سالگی از پدر محروم شده بود.^۱

مادر؛

پرورشگاه همه انسان‌ها دامن مادر است. آن زمان که در آغوشش برای نوشیدن شیر فرو می‌رود، آن زمان که با طنین اولین آهنگ‌های آشنای طپش قلب مادر به خواب می‌رود، آن زمان که لقمه نان بر دهانش می‌گذارد، آن زمان که به نظافتش اقدام می‌نماید، آن زمان که دستش را در حرکت پاهایش برای راه رفتن در دستان می‌گذارد و... همه این جهات و جهت‌های دیگر نمی‌تواند بدون نوازش، سازش و حتی کرنش مادرانه همراه نباشد.

پرورش آیت‌الله چون دیگران در این رشد کودکانه، به مادر مدیون است. مادری که در ایمان و پاکدامنی در آن محیط، بی نظیر و زبان‌زد خاص و عام بود. مسلم، تأثیرات تربیتی این مراحل در آن فضایل، عمق و گستردگی ویژه دارد. چرا که دل‌بستگی مادر به محمد آن‌قدر قوی و وسیع بود که حتی در نمازش، به نامش که نام پیامبر عظیم‌الشان اسلام بود می‌رسید، از توجه‌اش نسبت به خالق به فرزند کشیده می‌شد. در این باره، آیت‌الله کوهستانی می‌فرماید: «ابتدای مفارقت از مادرم آن وقتی شروع شد

^۱ - آیت‌الله کوهستانی، از بدو تولد تا قبل از بلوغ در دامن پدری فاضل، دانشمند و پارسا رشد نمود. اما هنوز به سن بلوغ نرسیده بود که این پرورش دهنده جلیل‌القدر را از دست داد. - گوشه‌ای از زندگی‌نامه آیت‌الله حاج شیخ محمد کوهستانی، نوشته اسدالله ربانی مازندرانی، صفحه ۹

که به حوزه علمیه مشهد رفته بودم. بعد از یک سال، پیامی به وسیله آقا دایی ام دریافت نمودم که مرا به کوهستان فرا خواند. برای اجابت دعوت مادر از مشهد به کوهستان آمدم. در اولین ساعت ملاقات گفتم: مادر جان اگر مرا آزاد می‌گذاشتید و من از درس و بحث بازداشته نمی‌شدم، بهتر نبود؟! گفت:

پسرم، مدتی است که در صحت نمازم، شبهه می‌کنم. هنگامی که به تشهد نماز می‌نشینم و به جمله «اشهد ان محمداً عبده و رسوله» می‌رسم، به یاد پسر محمد می‌افتم و قلبم در آن حال از توجه و حضور خداوند به سوی تو کشیده می‌شود. فراخواندم که تورا ببینم و برای مدتی راحت باشم و عبادتم را با حضور قلب انجام دهم.^۲

مادر آیت‌الله کوهستانی، زنی هوشیار و بلند همت بود. و هر مسئله‌ای را با صبر و بردباری و در عین حال با سرعت، پیش بینی و حتی تا آن جا که ضرورت داشت، از عملش جلوگیری می‌نمود. آورده‌اند که اطلاع یافت؛ «آقای حاج سید عبدالکریم برهانی» برای رفاه حال آیت‌الله که در دوره طلبگی سر می‌نمود، اعانه‌ای جمع آوری نموده و برایش در نجف

^۲ - همان کتاب، ص ۲۷

روانه نماید. با این منظور از مؤمنین رستم کلا خواست، که به خواسته‌اش جامه عمل بپوشانند.

هر چند مؤمنین فهیم و آگاه رستم کلا به این خواسته آقا از جان و دل قدم گرفتند، اما با عکس العمل محترمانه و شدید مادر آیت‌الله مواجه شدند. چرا که شنیدن جمع آوری اعانه چون پتکی بر وی بود و مانند کوهی بر تفکر هوشیارانه این مادر بلند همت و موقر، سنگینی نمود. و در مقابل آن تصمیم، بلافاصله پولی تهیه نمود و فوراً به «نجف» فرستاد. و آن‌گاه پیامی که از اندیشه آگاه او سرچشمه می‌گرفت برای «حاج آقا برهانی» فرستاد:

«شیخ محمد نیازمند نیست که برای او جیره
جمع آوری کنید. تا من زنده‌ام، اجازه نخواهم
داد که با این پول‌ها، پسرم درس بخواند
و زندگی کند.»^۲

باید به همت و طبع بلند این مادر حیظه روزگار که به محیط و مأمن
فرزند آن هم در نجف، احاطه داشت آفرین گفت. که حاج آقا برهانی نیز به
محض دریافت این خبر، به مفخم بودنش در تدبیر و مصمم بودنش در
تشخیص، در حالی که بهت زده شده بود، فرمود:

حقا که او زن نیست، بلکه
مرد آفرین است.^۴

^۲- همان کتاب، ص ۲۸

^۴- همان کتاب، ص ۲۸

همسر؛

واژه همسر در کتب لغت، معانی گوناگون و در ردیف همدیگر آمده است. یعنی «واژه همسر را برابر، همسان، برابر در قدر و منزلت و بلندی، زن و شوهر» نامیده‌اند.

بنابراین، در معانی فوق در این واژه، خودبه‌خود این انتظار استنباط می‌گردد که «همسر» علاوه بر زن و شوهر بودن که مرام طبیعت و سا طبع انسان که فریضه‌ای است الهی، در جوانب و حواشی آن؛ تلاش، فداکاری، ایثارگری، برابری و همخوانی با مردی که به امید او به زندگی دل‌بسته است تا کانون گرم خانواده را زینت و جلای حقوقی و حقیقی بخشد، این خصالت یا خصائل را که در همسران است، برابر در قدر و منزلت و مرتبه خوانده‌اند. وگرنه جریان زن و شوهری جدا از عوالم انسانی در نظارت حیوانی نیز وجود دارد که در حد «بقای نسل» و برای تکثیر هم جنس و هم نوع، شاید قوی‌تر از عوالم انسانی درهم و برای هم باشند.

اما آنچه، انسان را از حیوان جدا می‌سازد، که راز خلقت خالق متعال نیز در آن است، «فتبارک الله احسن الخالقین» می‌باشد. که در این نقطه از خلقت، انتظار و یا انتظاراتی را همراه می‌سازد. در طول تاریخ دیده شده است که برخی از همسران در به زانو آوردن شوهران خود، یا به زوال نشانیدن آنان، یا در ضلالت و گمراه نمودن‌شان و به‌طور کلی؛ فخر و مباهات و منیت و حتی امروزه در برخی از محافل آن چنانی که در رقصیدن و پایکوبی نمودن، چشم و هم‌چشمی‌های خاصی را همراه نموده که گویی شوهر را برای رسیدن به اغراض مختلف شخصی، اختیار نموده و آن‌گاه در

طرح‌های درونی خویش «بارگاه» چینند و به «ثمرگاه» رسند که خود دانند.
و اینان در اقلیت اند. اما همواره موی دماغ مؤمنان و یا مشران بوده‌اند.

«جعهده» یا اسما، زن امام حسن مجتبی (ع)
نمونه این همسران خودخواه، پلید و بلند پرواز
تاریخ‌اند که جز رنگ پذیری و ننگ گذاری،
ندایی نداده‌اند.

در ورق یا اوراق دیگر تاریخ زندگی بشر، «همسر» نه تنها اداره
کننده و به ثمر رساننده کانون گرم خانواده به‌شمار می‌رود، فداکارترین فرد
از افراد خانواده را تشکیل می‌دهد. عواطف و احساسات خویش را در
اهداف شوهر گره می‌زند و باعث به‌وجود آوردن «ریسمان» مستحکمی
می‌گردد که در آن؛ عشق و ایمان و علاقه، در نهایت درخشش تا اعماق
نسل‌ها ریشه می‌دواند و پیش می‌رود. و اینان در اکثریت اند. همدوش و
همراز و همراه و خلاصه «همسر» به‌شمار می‌روند.

الگوهای همسران ایثارگر را در طول تاریخ در همه مکاتب و جوامع
بشری و حتی در زندگی ساده اجتماعی، دیده‌اند و برشمرده‌اند، و می‌توان
دید و برشمرد. درباره «خدیجه» همسر گرامی رسول خدا (ص) آمده است:

خدیجه، بدو (پیامبر «ص» آرامش می‌داد و به
هنگام سرزنش و دشنام‌های مخالفان به
دل‌داری‌اش می‌پرداخت.^۵

^۵- تاریخ تحلیلی اسلام، دکتر شهیدی، ص ۴۳

پای‌بندی زنان گوه‌رسا و هدف‌زا که زیور و زینت زندگی در شکوه و جلال و به ثمر رساندن آن در راستای اهداف انسانی بوده‌اند، جا و مکان نمی‌طلبید. در معلمی، در کشاورزی، در کسب و کاسبی، در تجارت و بازرگانی، و در هدف‌های گسترده و خدماتی علمی، حوزوی و حتی در خط سیر خاص پیامبری، ارزشمندی خود را نشان داده و می‌دهند. این پای‌بندی، جز «درک زندگی» نیست. در این جا می‌خواهم از زنی یاد کنم که در همکاری به همسر، در مکانی چون حوزه به گواه همه طلبه که همواره با او سروکار داشته‌اند، نمونه و شاخصه بوده است. نامش «خدیجه محمدنژاد» معروف به «ننه جان» که گویی مادر تمام طالبان علم در آن مکان به نام حوزه کوهستان بوده است.

«ننه جان» را همه می‌شناختند، و از نقش ارزنده او در آن حوزه اطلاع کامل داشتند. چرا که طلبه‌های نوجوان و جوانی که از دور دست‌ها برای حوزه حضور می‌یافتند، که دور شدن از خانه و کاشانه، آن هم در آن ارتباطات زمانه، که اطلاع از والدین، آنان را در فشار خاص روانی قرار می‌داد. مسلم، روزنه‌های احساس مادرانه، به آنان توان و تاپش درونی می‌بخشید. دلگرمی آنان را، گرم‌تر می‌نمود و پای‌بندی ایشان را، در محیط علم و تحصیل، مستحکم‌تر می‌ساخت.

«حوزه علمیه» آیت‌الله کوهستانی و حجره‌های سکونت طلبه‌ها به طریقی بود که همه به همدیگر پیوسته و از نظر عواطف انسانی، دل‌بسته بودند. جوانان طلبه، هر زمان که احساس دل‌تنگی می‌نمودند و یا گرسنگی آنها را به تنگنایی می‌کشاند، این مادر توانمند جوانان حوزه علمیه، تنها

پناهگاه آنان بود. وقتی به او مراجعه می نمودند و واژه «ننه جان» را بر زبان جاری می کردند، تمام خستگی برون و افسردگی درون فرو می ریخت. و برخورد مادرانه این زن دل سوز، گویی به تمام کمال، حفظ امنیت و آرامش آن ها بود. و او نیز در هر کاری که سرگرم بود و هر موقعیتی که داشت، به داد این فرزندان دل باخته می رسید و بر دل آنان مرهم می نهاد، به طوری که نشاط درونی شان، آرام می گرفت و در این خرمی، خرمن وجودی شان، التیام می پذیرفت.

معروف است، وقتی به طلبه تازه وارد به حوزه علمیه برخورد می نمود، از وی با جمله «پسر جان» یاد می کرد. و چنان دل جویی می نمود که وی از فکر دوری مادر، نه تنها فاصله می گرفت بلکه در این جا مادری می یافت که بافت مادرانه اش، گویی دل سوزانه تر بود.

او در مسیر دل جویی هایش می پرسید: اهل کجایی؟ نامت چیست؟ کی وارد شده ای؟ چه می خوانی؟ و... که همه ای این مطالب، هر نوع نارسایی را در طلبه جبران و یا جریانش را کتمان می نمود.

معمولاً حوزه های علمیه را دو بخش است که یکی را «اندرون» و دیگری را «بیرون» نامند. «اندرونی» جایگاه و یا محل سکونت مسئول حوزه است. و کمتر اتفاق می افتد که طلبه ای به اندرونی راه یابد، مگر آن که محرم و یا احساس نزدیکی مستحکم باشد. و این هر دو، در بخش اندرونی آیت الله کوهستانی، ریشه دیرینه داشت. چرا که هر طلبه ای احساس گرسنگی می کرد و در حجره چیزی نمی یافت، به اندرون می شتافت. و مادر حوزه را چون مادر خود، سلام و صدا می کرد:

- سلام ننه جان
 - علیک السلام پسر جان، چه می خواهی؟
 - گرسنه ام، ننه جان

وظیفه مادرانه اش، آغاز می شد و هر چه داشت با دل اخلاص و با
 خوش رویی و محبت در اختیارش می گذاشت. برای او، غنی و فقیر، سفید و
 سیاه، اهل کجا و کجا، مطرح نبود. همه را فرزند یک خانواده به نام حوزه
 می شناخت.

آری، او نوازش گر دل ها و جبران کننده ی
 نارسایی ها بود.

این مطلب که ذکر می شود از خاطرات مادرانه اوست که خود
 می گوید: «روزی که برادر جوانم را از دست دادم و تازه از سر مزارش با
 دلی پر اندوه و دیده ای اشکبار بازگشتم، و در غم جگر خراش برادرم در
 کنج خانه خزیدم و اشک می ریختم، نور چشمی «آقا سید عبدالکریم» آمد و
 گفت:

- ننه جان، استاد ما «آقا سید خلیل»
 کسالت دارد، احتیاج به آش جوجه دارد.
 با خوش رویی پذیرفتم و به آشپزخانه رفتم و آش جوجه بار
 گذاشتم. گویی که من، خواهر برادر مرده نیستم، و دلی شرحه شرحه از

مصیبت و غم ندارم.»^۶

و این هم از سخن این مادر حوزه است که می‌فرماید: «در یکی از روزها که بنا و کارگران سرگرم بنای ساختمان مدرسه بودند، یکی از نورچشمانم که متأسفانه از دست رفت، در حال احتضار بود. خدا می‌داند که آن روز، چگونه بر من گذشت، هم در پرستاری فرزند و هم در پذیرایی آنان. آن روز یک دستم پنبه بود که به آب آغشته می‌کردم و بر لبان میوهی دلم که با مرگ فاصله‌ای نداشت، می‌ساییدم و با دست دیگرم، غذای کارگران را می‌پختم.»^۷

این جا است که باید بر غم این مادران گریست.
و به نسل آینده، نهیب زد که این است الگو
و انتخاب. که مادر بودن، مادر ماندن
است. غم را به جان خریدن و شادی را جایگزین
نمودن. که این هر دو، هنر هنرمندانی
است به نام حامیان خانه یا مادران زمانه!

و باید باور نمود که مادرانی در این الگو بوده‌اند، که به شناخت
نیامده‌اند و یا هستند که به هر سختی، تن در می‌دهند تا کانون گرم خانواده،
نقصان نپذیرد. و فرزندان، با کرامت او، کرم یابند و به کرامت رسند.

^۶ - همان کتاب، ص ۲۵ و ۲۶

^۷ - همان کتاب، ص ۲۶

و باید باور نمود که مادرانی در این الگو بوده‌اند، کسه به شناخت نیامده‌اند و یا هستند که به هر سختی، تن در می‌دهند تا کانون گرم خانواده، نقصان نپذیرد. و فرزندان، با کرامت او، کرم یابند و به کرامت رسند.

که کار کریمانه، در الگو شوندگان زمانه،
چنین بود.

(یاد و نام‌شان، مستدام باد)

ان شاء الله

* نوشته‌ام دربارهٔ همسر، با استفاده از مطالب بدست آمده در این خصوص، پایان پذیرفت.

اما با چاپ کتاب «فیض عرشی» نوشتهٔ «آقای اسدالله ربانی» در این باره به نکته‌ای پی بردم که حس کنجکاوی هر نویسنده و یا تحقیق‌کننده را برمی‌انگیزد که؛ کدام مطلب به عمل همسر صالحه‌ای که در فداکاری زبان‌زد خاص و عام بوده و هنوز هم چنان باقی است، سازگار است؟!؛

در «یادنامه» آقای روحانی‌نژاد، ص ۲۶ آمده است: «... آن روز، پسایی در آشپزخانه برای تهیهٔ ناهار کارگران داشته، و پایی در اطاقی که میوه دلم در حال احتضار، دستی با پنبهٔ آب آلود بر لب و لوجه طفلک در حال مرگ در حرکت بود و دست دیگرم در تهیهٔ غذای کارگران مدرسه...»

و اما، در «فیض عرشی» آقای ربانی، ص ۲۵۱ آمده است: «... هر بار که به این فکر می‌افتم، روحم تکان می‌خورد و از طرفی حیثیت آیت‌الله و اهمیت احداث مدارس علمیه در میان بود که می‌باید مهمانان و کارگزاران بنای مدارس پذیرایی شوند

تا خللی در کار ساختمانی پیش نیاید و بر حیثیت آیت‌الله نیز لطمه‌ای وارد نشود؛ لذا از تیمار فرزندم صرف‌نظر کردم و به دنبال پذیرایی میهمانان رفتم. چون نیک سنجیده بودم، اهمیت حفظ حیثیت آیت‌الله و پیش‌برد کار روزانه بنای مدارس را از وظایف انسانی و اسلامی دانستم و مانند یک دینی بود که می‌بایست در ادای آن شتاب داشته باشم. در هر حال فرزندم جان به جان آفرین تسلیم کرد و به جوار رحمت الهی پیوست، من نیز خود را این‌گونه تسلی می‌دادم که گرچه فرزندم در آخرین لحظات عمر از عاطفه‌ی مادری محروم شده بود و داغی بود که بر سینه‌ام سنگینی می‌کرد، اما ادای وظیفه کردم، در خدمت به آیت‌الله و در پذیرایی میهمانان وی شانه خالی نکردم.»

* * *

با توجه به دو مطلب فوق که با هم مغایرت دارد، نتوانستم خود را قانع سازم. اما از آن‌جا که مطالب یادنامه در زمان حیات همسر آقا می‌باشد و احتمالاً مصاحبه مستقیم را نشانه می‌رود، بر مطالب «فیض عرشی» که نقل قول است، برتری دارد. و حقیقت هم باید همین باشد. چرا که عاطفه‌ی مادرانه اجازه نمی‌دهد، فرزند در حال موت را رها سازد و به کارهای دیگری هر چند ارجح، بپردازد... و اما با این عمل این همسر صالحه که در طینت موقرش سراغ داریم، می‌توان پذیرفت که؛ هم پنبه‌ی آغشته به آب را به لبان فرزند برساند، و هم عمل دیگر را که وظیفه‌ی اصلی وی نمی‌توان شمرد، در ایثار و ابتکار خود داشته باشد. که انتظار اجرای این دو عمل در او بوده است. «نویسنده»

حقا که او زن نیست، بلکه
مرد آفرین است.

پس از رحلت

وقتی فردی از دار دنیا رخت بر بندد، هر نوع کارایی که داشته است به تعطیلی می‌گراید. شغل و کار و حرفه را نمی‌توان به شمار آورد، خلاصه این که هر نقشی که او را به مردم و جامعه پیوند می‌داد، پیداست که همان امر نیز در این وداع، نارسا می‌گردد. مگر آن که بازماندگان، دست پروردگان و دست‌اندرکاران پس از وی، سلوک و سلک و مسلک و مراسم را با وضعیتی که داشت، دنبال نمایند.

در خصوص آیت‌الله کوهستانی، که جامعه را بر آن سفره گسترده ارتباط خاصی بود، طلبه را بر آن حوزه، نشان خاصی، که سخن از علم بود و حلم و حکمت، مسلم با هر جانشین قدرتمندی که اگر قادر به چرخاندن آن باشد، باز هم افت کلسی را در پی خواهد داشت. تا چه رسد به آن که، پس از او، چون او، نباشد. در هر حال با سنجش و برآوردی که پس از رحلت و یا زمان‌های بعدی شده است، می‌توان به این نتیجه رسید که:

* **مازندران؛** یک پارچه، بر این خلاء گریست. زن و مرد و پیر و جوان، و آنان که به طریقی با نامش آشنا بودند، جز تأسف، تبیین دیگری نداشتند. گویی فقط او بود که خون در رگ‌های معنوی پیکره مازندران و

جامعه آن، به جریان می‌انداخت. و این همه در سایه ارادتمندی‌های خاص و خالص آن‌ها بر این درگاه بود.

و اکنون، این مرکزیت معنوی، با این وداع از آنان جدا گردید. آه از نهاد همگان درآمد. عزای عمومی همه را در آگاهی قرارداد که این قطب را فناپذیری نشاید. در این عقیده، گویی که دنبال گمشده می‌گشتند، به تدریج در طریق آن‌ها، راه رستم کلا از نهان گاه تابید. و این تابش، انوار ذخیره شده یک دهه اواخر عمر آقا بود که با امیدی در حد عالی به مکتب و مرام «آیت‌الله ایازی» دل بسنه بود. و این پیوند امیدوار کننده، همان دست‌پرورده او بود، که خود مقدمات عزیمت او را به این جایگاه فراهم آورده بود. خود نیز نخستین استقبال کننده این عزیز از راه رسیده بود. که با سخن بسیار زیبا و گرانبهایش، او را بر آینده این مکتب، و ادامه دهنده این مردم، ستود. چرا که آیت‌الله کوهستانی در نخستین روز ورود آیت‌الله ایازی، فرمود:

«از آن جا که دوران کهولت را سپری می‌نمایم، همواره نگران تداوم یافتن تلاش ده‌ها ساله خویش در امر اداره حوزه علمیه و تربیت طلاب، بودم. و این نگرانی را داشتم که مبدا این مهم پس از حیات من به زمین بماند. و شخصیتی متکفل اداره آن نشود. لیکن اینک پس از مراجعت شما از نجف و شایستگی‌هایی که در

شما سراغ دارم، خاطر م آسوده گردید. و خوشوقتیم که این مهم با جدیت و تلاش شما، ادامه خواهد یافت.^۱

بنابراین، مازندران‌ها را منبع مهم دیگری تابید که زمینه این هنر تابان از کوهستان بود. از این نظر توان گفت؛ که هم توده مردم و هم طلاب محروم از آقا، محروم از «بیت الهدی» نشدند. از این پس، آن و این، که در یک مرام و مسلک، طی طریق می‌نمودند. نمی‌توانند هماهنگ و مکمل هم باشند. و جایگاه آن پدر، در درگاه این پسر که فرزند علمی پایگاه اوست، می‌تواند ادامه یابد و این استمرار برای مردم مازندران، ادامه راه آن یار خواهد بود.

* منطقه؛ هزار جریب، نکا و بهشهر، منطقه گسترده‌ای است که نه تنها به آیت‌الله کوهستانی دل بسته بودند، بلکه برای آنان دارویی بود که دردهای اجتماعی‌شان را درمان می‌نمود. آن‌ها در این دوره چهل ساله تابش انوار این عزیز، همواره از برکت هدایت‌های اجتماعی و دینی و معنوی آیت‌الله برخوردار بود. البته این علاقمندی، یک جانبه نبود. چه، آیت‌الله نیز به آنان عشق می‌ورزید، از ساده‌زیستی و توجه امور دینی در خود و خانواده خویش، خوشحالی این پیر کوهستان را مضاعف می‌ساخت.

^۱ - نمی‌ازیم، زندگی نامه آیت‌الله ایازی، ص ۱۱ یم یارستن، گوشه‌ای از زندگی علامه ایازی، ص ۷

مردم این منطقه، که بارها به نزد آقا، بار یافتند، حل مشکلات زندگی خود را، چه در وضع اجتماعی و چه در امور دینی، همواره از او هدایت می‌یافتند و سبک‌بال و صادقانه و صفا یافته از این کوی جدا می‌شدند. و هرگاه آیت‌الله، بار سفر به آن مناطق می‌بست، مردم عاشق آقا، قربانی‌ها می‌نمودند و قدمش را مبارک می‌داشتند. اما او برای جلوگیری از این امر، بارها دیده شد که بی‌خبر بر این سفر می‌رفت تا مردم برای ورودش آذین بندی نمایند و قربانی نکنند.

بنابراین، طبیعی خواهد بود که درگذشت شخصیتی چون آیت‌الله کوهستانی، عزایی عمومی در سرتاسر این منطقه خواهد بود. و درد غم همه را چیره خواهد شد. و از فقدان این مرد فقیه، افسردگی سایه خواهد انداخت. و امروز (۱۳۸۱) که سی سال از آن واقعه می‌گذرد، آن خاطرات به نظر تازه می‌آید.

لازم به یادآوری است که گفته آید به این که؛ بهشهر اولین اقدام را در باقی ماندن نام آقا، نمود. تا این گهر زمان را که خدمات ارزنده‌اش، باعث بلندای نام و نشان آن دیار گردید، جاودان سازد که ساخت. و آن، تأسیس «مدرسه راهنمایی تحصیلی آیت‌الله کوهستانی» در «خیابان هنر» این شهر می‌باشد. به جاست که به همت این قدردانان دانشوران، درود فرستیم و از خداوند جزای خیر طلبیم. «آمین»

* **کوهستان**؛ این محل در دوران حیات آیت‌الله، مرکز معنویت همه آنانی بود که همواره چشم به او دوخته بودند. مردم محل که از وجود این

مجسمه ایمان و تقوا افتخار می کردند، او را برکتی می دانستند که خداوند نصیب آنان نموده بود. و همواره از این نعمت خدادادی شکرگزار بودند. وجود این پیکره زهد و تقوی باعث شده بود، که از مکان های دور و نزدیک، بر سر این سفره گردآیند حاجت طلبند. و همین امر، آوازه این دیار را به دور دست ها برده بود. و شناخت این صاحب ایمان به شناخت کوهستان منجر شده بود.

ایام اعیاد و یا سوگواری های بسزرگ، چون رحلت پیامبر(ص) و ائمه اطهار (ع) در این محل و این آستانه، غلغله ای بر پا بود. حاجت خواهان و طالبان زیارت این پیرو خالص مکتب اسلام، از هر گوشه و کنار به این کوی سرازیر می شدند. و این مردم کوهستان بودند که میزبان این خاندان، به شمار می رفتند.

امروز (۱۳۸۱) از این اخبار به این گونه، خبری نیست. اما خاطرات و افتخارات آن، هم برای مردم کوهستان و هم برای شرکت کنندگان، هم چنان تازه بودن خود را حفظ کرده است. و من که پس از سی سال از درگذشت او، به نوشتن زندگی نامه سراسر افتخار او، اشتغال ورزیدم. برای جمع آوری و کسب اطلاعات به هر کوی و برزن، چه درون و چه بیرون کوهستان، حضور یافتم. با استقبال گرم مطلعین مواجه گشتم. گناه با آه عمیق حسرت شان روبه رو می شدم که گویی، چند روزی پیش از رحلت او نمی گذرد.

* **حوزه علمیه؛** تأسیس حوزه علمیه، از آغاز طلبگی آیت‌الله کوهستانی، مدّ نظر او بود. و از جمله هدف‌های آینده او را تشکیل می‌داد. و با همین انگیزه دوران حوزوی خود را در شهرهای مختلف به ثمر رسانید. نجف اشرف، عالی‌ترین جایگاه تحصیلی‌اش به شمار می‌آید که در این مکان از استادان مشهور و برجسته‌ی زمان بهره‌مند گردید، و به مقام اجتهاد نائل آمد.

با مقام و موقعیتی که او دست یافت، و با توجه به مصفا بودن درون، که عشق خالق در آن موج می‌زد. و مهیا بودن برون، که عشق مخلوق به اوج رسیده بود. و با این بافت دوگانه، راضی نشد با وجود آماده بودن اقامت او در جایگاه حوزه علمیه نجف به عنوان مدّرس عالی مقام در سلسله مراتب درسی که خواهان و داوطلبانی به حق داشت، بماند. و سرانجام به شهر و دیار خود عزیمت فرمود.

تأسیس حوزه علمیه در کوهستان، که قرآن نیز با تفأل آیت‌الله، نام مدرسه‌هایش را مشخص فرمود؛ (فضل و رحمت و فرح) باعث گردید که با اقدام آقا نام این روستا بر سر زبان‌ها افتد، و شهرت دینی و علمی آن زبان‌زد خاص و عام شود.

ترقی و گستردگی حوزه به آن جا رسید که در هر زمان، بیش از ۲۰۰ طلبه سرگرم تحصیل باشند. و آمار با توجه به موقعیت حساس زمان که پروراندن طلاب، جرم بود، بسیار بالا بود. طلاب که در رسیدگی

شبانه‌روزی حوزه، آقا و خانواده او را به خود نزدیک یافتند، چنان شیفته این اوضاع معنوی و خانوادگی شدند که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنند. یعنی؛

سرپرست حوزه را «آقاجان» و همسر او را که چون مادری فداکار در اختیار بود «ننه‌جان» می‌خواندند. (همان نام رایج مازندرانی که والدین را به این دو نام خوانند).

ارتقاء حوزه به آن جا رسید که بر اثر این زمینه عالی، طالبان قوی علمی به عالمی دست یافتند. و این حرکت، شهرت کوهستان را در هر شهر و دیار به ویژه مازندران، تضمین نمود.

حوزه علمیه، پس از رحلت راهنمای کبیرش، دست‌خوش دگرگونی‌ها گردید. هر چند به سفارش آقا، سالیانی تحت سرپرستی «حجت‌الاسلام هاشمی‌نسب» بود و توانست موقعیت نسبی خود را حفظ نماید، ولی اکنون (۱۳۸۱) نمی‌توان آن قدرت و شوکت را انتظار داشت.

و اما، این انتظار است که مردم متمکن و متمدن زمان که روزگاری آیت‌الله کوهستانی را الگوی زندگی‌شان قرار داده بودند. و بر این وجود زمان افتخار می‌کردند، ضرورت دارد که با علمای اعلام به ویژه دست پروردگان این گهر زمان که افتخار از اوست، گردهم آیند و این مکتب و مدرسه را که یادگار اوست، متولی گردند. و از علما و بزرگان علم به عنوان مدرس، دعوت به تدریس نمایند. هر چند آن آیت حق، به حق این روزگار تلخ حوزه را پیش بینی نموده بود. اما هیچ‌گاه راضی به بستن و

احیاناً محو شدن آن در لابه‌لای تاریخ نبود. از سفارشات مؤکد اوست که فرمود:

«... و اگر احیاناً طلاب به این جا نیامدند،
مدرسه فضل و فرح را که ملک شخصی ایشان
بود، به فروش رسانند، وجوه آن را صرف
محصلین علوم دینی کنند.»^۲

وقت آن است که او را به ستایش گیریم
کرم و لطف و صفایش به نیایش گیریم
رحمت حق بفرستیم به قیامت بر او
این چنین رحمت وی را به نمایش گیریم
«ایام»

با آیت‌الله ایازی:

خوشوقتم که این مهم با جدیت و
تلاش شما، ادله خواهد یافت.

^۲ - زندگی نامه آیت‌الله کوهستانی، اسدالله ربانی، ص ۴۴

پزشکان معالج

- * دکتر افضلیان
- * دکتر سعیدی
- * دکتر شهیدی
- * دکتر مشکوری
- * دکتر نورانی

در مطب دکتر اخوتیان

وقت قبلی گرفته بودم. و او نیز به احترام بزرگداشت «آیت کوهستان»، که در طی سخنانش فهمیدم به این عالم بی‌ریای زمان عشق می‌ورزد، در زمان وعده ملاقاتم، به بیمار وقت نداد.

... وقتی درباره آیت‌الله سخن آغاز شد، ایشان دستانش را در حالت حسرت و افسوس چند بار به هم زد. و همزمان گفت: افسوس و صد افسوس که شیخ از میان ما رخت برپست. او که بود و چه می‌گفت، و ما که بودیم و چه غفلت می‌کردیم، بماند. او یک پارچه زهد و تقوی، و ما شیفته و شنونده سخنان آقا، که آقا یک مراد بود و ما مرید.

از آن سال تاکنون سالیانی سپری گشته است. و مرا با او که قسمتی از امور پزشکی وی را بر عهده داشتم، خاطرات فراوانی است. اما زمان گویی بر بار فراموشی می‌افزاید که نمی‌توان همه آن چه را که دیدیم و برشمردیم، بیان کنیم و برشماریم. بلکه هر یک از ما را (منظورم پزشکان معالج آقا) دست چینی از بیانات و کرامات او، همراه است. خداوند را شکرگزارم که تمامی تماسم با آقا، با ارزش‌ترین مکان، و شکوفاترین زمان زندگی‌ام به‌شمار می‌رود.

عمده تماس ما، در عملیات پزشکی بود. تیم پزشکی ما برای معاینه آقا، سه نفره بود. (من و دکتر شهیدی و دکتر سعیدی) که هر سه با مشورت هم به خدمت آقا می‌رفتیم. در مواقعی که معاینات پزشکی پایان می‌پذیرفت.

دقایقی با آقا سر می‌کردیم و این زمان بهترین دقایق زندگی‌مان بود که توشه حیات می‌نمودیم. چرا که جنبه‌های متعدد اعتقادی که برای‌مان مشکل‌زا بود، با او در میان می‌گذاشتیم. وی نیز صریح و بسی پرده و بی‌طرفانه اشکالات ما را بر طرف می‌نمود. و در واقع، کمال بهره‌مندی را از سخنان پربار آقا می‌بردیم و زمانی که از محضرش بیرون می‌آمدیم، سبک بال بودیم.

و سخن ما این بود که؛ امروزمان
چه خوش گذشت.

این‌گونه دیدارها که در وجودمان وظیفه و تکلیف شده بود، سالیان متمادی ادامه داشت. برای ما زمان مطرح نبود. گاه شب‌ها، گاه عصرها، و گاه صبح‌ها، به خصوص صبح جمعه که ظهر آن، زمان بار عام بود، حضور می‌یافتیم. (هفته‌ای ۲-۳ بار حتمی بود).

صحنه بار عام، یک‌پارچه شوق و اشتیاق بود. دیدگان مردم عاشق، موج می‌زد از ایمان و احترام. ایمانی که از عمق دین برخوردار شده بودند و احترامی که در پیکره زهد و تقوای آقا می‌یافتند. یکی بوت‌های از حیاط خانه‌اش، دیگری از گل دیوارش، سومی از نان سفره‌اش و... به تبرک می‌بردند تا بر عزیزان چشم به راه خود بدهند که آنان نیز به فیض آن برسند. در اعیاد مذهبی، به ویژه غدیر، سعی ما براین بود که حتماً برای عرض ادب و سلام در حضور آقا باشیم. معمولاً «سکه» می‌داد. از خاطرات گفتنی این زمان این‌که؛ او در فصل سرما بر روی پوست می‌نشست. (پوست

پشم‌دار گوسفند که نشستن یا خوابیدن بر روی آن در مازندران معمول است.) و سکه‌هایی که به حضور یافتگان می‌داد از زیر آن بیرون می‌کشید و اهدا می‌کرد. لحظه‌ای، موردی پیش آمد که آقا مکانش را ترک نمود. مردی از حاضرین که مبهوت سکه‌های اهدایی آقا از زیر پوست شده بود، با شوخ طبعی خود گفت: «بینم زیر پوست، چه خبره!!» و با سرعت پوست را برداشت، دیدیم که از سکه‌ها خبری نبود. لحظه‌ای بعد، آقا بر جای نشست و شروع کرد به همان طریق سکه دادن. در حالی که دیدیم سکه‌ای نرسود، و تعجیبی برای همگان شده بود.

صحنه دیگر که حضور یافتگان را شامل می‌شد، این که آقا همواره مهمانان خود را پذیرایی می‌نمود و همیشه هم معروف بود که «آش» می‌داد. و به خصوص اعیاد مختلف که شیفتگان درگاه آقا از دور و نزدیک با شوق و ذوق می‌آمدند و حتی برای کودکان نیز جا افتاده بود که برای مهمانی آش خوری آقا، روز شماری می‌کردند. موقع ناهار که می‌شد، کاسه‌های کوچک آش از دست آقا به عنوان تبرک اخذ می‌گردید و هر یک با خانواده خود در گوشه‌ای از حیاط جای می‌گرفتند و به تناول آن سرگرم می‌شدند. و اما آن چه از سخنان افراد پس از پایان آش خوردن به سمع می‌رسید، برای نمونه بیان می‌شود:

- سرم از درد داشت می‌ترکید که هم اکسون
رفع شد.

- هر سال می‌آیم، و طلب شفا می‌کنم.

- خداوند کرامتی به آقا داده که دستش سبک است.
 - همسرم که فلج بود، با خوردن آتش شفا یافت.
 و امسال با پای خود به آتش خوری آمد.
 - پدرم، انتظار این آتش را می‌کشید که ببرم.
 - من به خاطر کرامت آقا هر سال می‌آیم.
 - و...

نظیر این امور، فراوان از آقا دیده شده است. «آقا میر نعیم» که از شاگردان پروپا قرص حاج آقااست و چندین سال است که در این درگاه خدمت می‌کند، به آقا خیلی نزدیک است و از او امر او اطاعت می‌نماید. او که اخیراً در شهر نکاء منزل گزیده است، تعاریف زیادی از حسنات و کرامات آقا نقل می‌کند، که باید با او نشست و شنید.

آقا با توجه به موقعیت سنی و جسمی که داشت، تیم پزشکی ما افتخاراً در معالجه‌اش کوشا بود و حتی برنامه‌ای تنظیم نمودیم که در دوره نقاهت، اقلأً روزی نیم ساعت هم شده از او دیدار نماییم. و در بعضی موارد اتفاق می‌افتاد که صبحانه هم نزد آقا باشیم. روزی که نقاهت آقا رفع شده بود، در جمع ما به صبحانه خوردن پرداخت. چقدر خوشحال بود، با شوخی‌های پدرا نه خود، لذت غذا را دو چندان می‌کرد. بزرگواری اش به گونه‌ای بود که نشستن او، سخن گفتن او، نگاه کردن او، همه و همه برای ما لذت بخش بود. یک روز از قضا، روزه گرفته بودم، فرمود: «اخوان چرا

نمی‌خوری؟!» عرض کردم روزه دارم، مگر شما اجازه خوردن بدهید. او فرمود: «نه، نه. روزه باعث شادابی شما می‌شود.» این سخن پدرانۀ او با طرز بیانی که داشت و با توجه به سنی که من داشتم، تأثیر عمیق درونی در من بر جای گذاشت که هم تشویق شدم بر روزه مستحبی بیفزایم و هم هیچ‌گاه محبت مشفقانه او از یادم نمی‌رود.

به یادم می‌آید که آقا، ابتدا به ناراحتی تنفسی دچار شده بود. آن هم به علت رایج بودن استعمال تنباکو و قلیان. و این ابتلا در زمان پیری شدت می‌یابد و این عارضه بر انسان چیره می‌گردد. وقتی آقا در این موقعیت قرار گرفت. «آقای دکتر نورانی» که در آن زمان رئیس بیمارستان زارع بود، در بخش ریوی، ایشان را بستری نمودند. این امر یکی دوبار انجام گرفت. هر بار جمع کثیری ملاقات‌کننده داشت که از اقسام مختلف جامعه بودند. ملاقات آقا دیدنی بود:

یکی سرش را به دیوار و دیگری به
 درخت می‌کوبید و می‌گریست.
 - شیون و آه و ناله، زیاد بود.
 صادقانه از خدا می‌خواستند که آن‌ها
 را به جای او بستری سازد.
 - مردی، مجنون وار در حیاط بیمارستان
 می‌نشست و می‌گریست و بر زانوان
 خود می‌کوبید و می‌گفت: خدایا
 آقا را نجات بده و ...

داروها را اکثراً بیمارستان و بعضی مواقع خودشان تهیه می‌کردند. و زمانی که از بستر بیماری مرخص می‌گردید، مبالغی به بیمارستان کمک می‌کرد. مردم در مرخصی آقا دقیقه شماری می‌کردند، و جمعیتی برای انتقال در مشایعت بودند، و چون فرزندی که پدر از بیماری شفا یافته باشد، اظهار سرور و خوشحالی می‌نمودند و تا منزل آقا، هم‌چنان همراه می‌شدند. در چنین موقعیتی تیم پزشکی ما فعال‌تر عمل می‌نمود، چرا که بیمار پس از بیمارستان به مراقبت بیش‌تر نیازمند است. و نظرم آن که بهبودی کامل آقا و حیات پر ثمرش بود، حتی در امر مراقبت، همسر آقا را که «ننه جان» صدا می‌کردیم، سفارشات لازم در مواظبت او می‌نمودیم که از نظر تغذیه چه موقعیت‌هایی را دارا باشد، و چه اموری را رعایت نمایند.

وقتی در موقعیت سنی بالاتری قرار گرفت، نیرو، قدرت و توانش هم رو به تحلیل می‌رفت. اختلالات مختلف گوارشی و ادراری در او پیدا شد. این اختلال به شکلی ظاهر شد که ایشان قادر به نگهداری خود نبود. و به تغذیه هم میل چندانی نشان نمی‌داد. مشورت پزشکی ما، ما را واداشت که آقا را اجباراً در تجویز «سوند ادراری متمکن» قرار دهیم. عمل ما از این نظر در شرایطی انجام می‌گرفت که آقا مدهوش بودند و در حال اغماء قرار داشتند.

بعدها مشورت تیم پزشکی در جلوگیری از عفونت ادراری، سوند متمکن را به صورت خارجی عمل نماییم، که رعایت کامل امر بهداشت و تمیزی نیز شده باشد.

یک روز که از این اقدامات پزشکی، سپری شد. در حالی که هر سه نفر ما بودیم (من، دکتر شهیدی و دکتر سعیدی) آقا بیدار شد. همه ما را سرور دیگری دست داد. اما در همین حال با فریاد آقا مواجه شدیم. چرا که وقتی نگاه آقا به عملیات پزشکی ما قرار گرفت، داد زد: «آخر آن کاری که نباید برایم می کردید، کردید؟!» دکتر شهیدی یکبارہ جا رفت و جز سکوت راهی نداشت. دکتر سعیدی هم خود را جمع نمود و حرفی نزد. فقط من چون بجهای در برابر پدرش، مؤدبانه گفتم: آقا، با آن‌ها دعوا نکن. با من دعوا کن.

با موقعیتی که آقا از نظر بیماری قرار گرفته بود، سعی کردیم هر روزه عصر در خدمت ایشان باشیم. خودش هم کاملاً در وضع عمومی خویش قرار گرفته بود. گاه گاه سخن از فوت به میان می‌آورد. و چه مشتاق بود که در زیر پله‌های مدرسه به خاک سپرده شود. و به همین خاطر بحث‌های زیادی با نزدیکان خود داشت. تا این که یک روز با شوق خاصی که سر تا پای وجودش را به خود گرفته بود، دوبار تکرار فرمود:

«آقا مرا پذیرفت. آقا مرا پذیرفت»

این سخن پدر، در من اثر عجیبی به وجود آورد. انقلاب درونی‌ام نگذاشت، آرامش خود را حفظ نمایم. اشک در چشمانم حلقه زد. شوق و ذوق آقا، شوق و ذوق من و اطرافیانم بود، همه ما منقلب شده بودیم، که آقا یعنی «امام رضا علیه‌السلام» او را پذیرفت تا پیکر مقدّسش در بارگاه مطهر موسی‌الرضا(ع) ثامن الائمه ما به خاک سپرده شود.

آن روز، نگاه ما، دیدگان اشکبار ما، قیافه‌های محزون ما، همه نشان می‌داد که وداع آقا، این پیکره زهد و تقوا، نزدیک است. دیگر خاک‌سپاری او در زیر پله‌های مدرسه سپری شده است.

خداوند ما را چه سعادت، با آن که
وظایف پزشکی خود را انجام می‌دهیم،
ما را با او همنشین نموده‌ای. ایسن
شکر ما به درگاه تو، در هیچ زمان، پایان
نخواهد پذیرفت.

بیماری آقا روز به روز شدت بیش‌تری می‌یافت. او دیگر نه تنها میل به غذا نداشت، بلکه از خوردن غذا و آشامیدن آب، به تدریج فاصله می‌گرفت. مجبور شدیم برای رساندن غذا به معده‌اش از «گاواژ» بهره‌گیریم. یعنی از لوله لاستیکی که از مسیر بینی به داخل معده، هدایت می‌گردد، استفاده نمائیم. با توسل به این عمل، توانستیم غذاهای به‌خصوص را که هم جسم بیمار نیاز دارد و هم معده او در چنین حالتی می‌پذیرد، وارد معده او نمائیم.

در حین عملیات پزشکی خویش متوجه شدیم که ادرار نیز بند آمده است. مجدداً به سراغ سوند رفتیم. یعنی مجبور بودیم در یک زمان، هم از گاواژ و هم از سوند استفاده نمائیم، تا بیمار را در ادامه حیاتش کمک کرده باشیم. و آقا نیز که با این اعمال ما از نظر جسمی سبک می‌شد، و به خود می‌آمد. بار دیگر می‌فرمود:

«کاری که نباید بکنید، کردید»
و من هم معمولاً می‌گفتم؛ آقا با من دعوا کنید.

به هر حال، زمانی که وضع آقا از نظر بیماری مورد نظر التیام می‌یافت، و ما هم به امیدواری می‌رسیدیم. لوله‌ها را قطع می‌کردیم. و روزانه از او جدا نمی‌شدیم، و اگر دیگر بار لازم می‌شد که می‌شد، به وصل لوله‌ها اقدام می‌نمودیم. سرکشی ما در موارد حساس به روزی دو تا سه بار هم اتفاق می‌افتاد. چرا که؛

گذشته از وظایف پزشکی که پزشک
باید در رفتار خود داشته باشد، طبعاً
ما به آقا علاقمند بودیم. و شاید علاقه
ما می‌خواست به علاقه صدها هزار مردم
علاقمند آن زمان به آقا، پاسخ بدهد.

عصر آخرین روزی که آن شب، آقا به رحمت ایزدی پیوست، دیدم
وضع جسمی آقا با توجه به این که تغییر نکرده است، اما سموم خون بالا
رفته است. دوا تجویز نمودم و باز گشتم.
آن سال‌ها، منزلم بالای سر همین مطب بود. (خیابان ۱۸ دی) ساعت
نه شب بود که زنگ منزل به صدا درآمد. وقتی گشودم؛ دامادش و آقا سید
آقا را دیدم که از وضع نابه‌هنگام جسمی آقا صحبت می‌کنند. به اتفاق
ایشان روانه کوهستان شدم.

وضع آقا، خوب نبود؛ تنفس ایشان صدا دار، و ریتم تنفسی بسیار حساس شده بود. لوله را گشودم. و عملیات پزشکی را تا آن جا که ضرورت داشت، انجام دادم و سرانجام که آماده خروج بودم، داماد و فرزندش را کنار کشیدم و از بدی احوال آقا به ایشان گفتم. و حتی یادآور شدم که عملیات پزشکی نمی‌تواند پاسخگو باشد. و...

وقتی به ساری آمدم، همان شب با دوستان در میان گذاشتم. و از موقعیت جسمی و احوال کلی او گزارش دادم. و همه در حالی که در تأسفی عمیق فرو رفته بودیم، به هم‌دیگر قول دادیم که ساعت پنج صبح، راهی کوهستان شویم. هوا خوب بود، اما نسیم شبانه و ملایمی را با خود همراه داشت.

سحرگاه که از بستر برخاستم تا آهنگ وضو نمایم. در همان حال صدای تلاوت قرآن به گوشم می‌رسید. این صوت به طریقی بود که گویی از سمت چپ من و از سمت راست من، و به طور کلی گویی همه جا این صدا را می‌شنوم. یک باره به یاد آقا افتادم. از فراستم دریافتم، که باید در کوهستان مسئله‌ای رخ داده باشد.

... در بین راه، همین مسئله را با دوستانم در میان گذاشتم. و گفتم شاید آقا به درود حیات گفته باشد. و همه در حالی که تأسفی اندوه‌بار سر تا پای وجودمان را گرفته بود، وارد روستای کوهستان شدیم.

صوت قرآن به گوشم رسید. یک باره به خود آمدم که این همان صوت است و با همان لحن!! که در جا گریستم. و همه شروع به گریستن نمودیم.

آری، آقا را «امام» خوانست.
 امامی که در حیاتش به خوابش آمده
 بود تا پیکر سرا پا زهد و تقدسش
 را در جوار او به خاک سپارند.

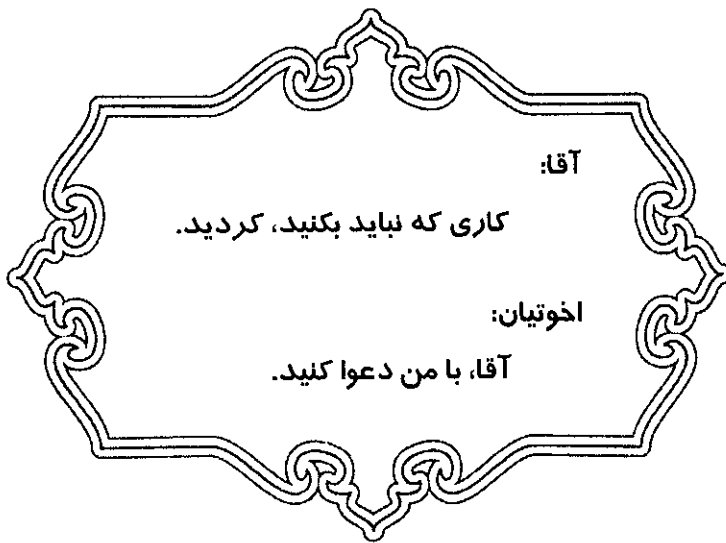
... مسجد آماده شده بود، جمعیت در گرداگرد مسجد، از حیاط و
 کوچه و خیابان مشرف به آن موج می‌زد. گویی همه وداع با آقای‌شان را به
 خواب دیده‌اند. همه می‌گریستند. نمی‌توان تشخیص داد که این گریه زن
 است و آن گریه مرد، آن دیگری گریه جوان است و یا آن دیگری گریه
 کودکان محله و دیار دیگر. همه با هم می‌گریستند. همه با هم، آقا آقا صدا
 می‌کردند. همه با هم در وداع پدرشان، پدر روحانی خویش، پدری که درب
 خانه‌اش به روی آنان همواره باز بود و هیچ‌گاه بسته نشده بود...

* * *

... آن چه دیدم، این بود: آن روز عزای منطقه بود، یک ماتم سراسر
 ملی در منطقه‌ای که هر شهر و دیارش با او آشنا بودند. آشنایی دیرینه، به
 عمر انسانی که با او رشد کرده بودند، و با او انس و الفتی جاودانه یافتند.
 اگر به‌خواهیم با هر بیانی از تشریفات خاص تشییع پیکره‌اش از کوهستان به
 سوی خراسان داشته باشیم، عاجزیم. خداوندا، به پاکی روحش، او را بیامرزش
 و رحمت کن. «آمین»

دکتر اخوتیان، در حالی که اشکی در گوشه
چشماتش حلقه زده بود، افزود:
می‌خواهم این را هم بگویم، که از یادگار
آقا نزد من، یک تسییح دانه درشت
است که از دستان پاکش به من هدیه
شد و آن را در کنار تسییحی قرار دادم،
که از پدر بزرگم دریافت نموده بودم.

(روحش شاد)



سخن دکتر سعیدی

با دکتر سعیدی، آشنایی دیرینه داشتم. او علاوه بر طبابت که با پزشکان سرو کار داشت، در مصاحبت با فرهنگیان همنشین و همراه بود. نظریات او در دوره‌های تفسیر قرآن با اهل فن، فراموش شدنی نیست. فرهنگیان، آنانی که با او آشنا بودند و یا او آنان را به گونه‌ای می‌شناخت، دریغ طبابت نداشت. و گاه جهت معاینات پزشکی، خود بر بالین‌شان حضور می‌یافت، و بدون کوچک‌ترین چشم داشت، چاره اندیشی می‌نمود. شنیده شد، اگر بیمارش کم بضاعت و یا بی بضاعت بود، نه تنها از دریافت اجرت ویزیت خودداری می‌نمود، بلکه در خریدن دارو، کمک می‌کرد.

وقتی از هدف دانشگاه در خصوص آیت‌الله اطلاع یافت، بی تابانه زبان به سخن گشود و با شفعی خاص بیان داشت: «چه به‌جا اقدام نمودید. او به گردن همه مازندرانی‌ها به‌خصوص طلبه‌هایی که از مدرسه و درسش بهره‌مند شدند، حق بزرگی دارد.»

افتخارم در این است که بر پیکر پاک او، معاینات پزشکی داشتم. شاید بارها و بارها بر بالین بیماران حضور یافته باشم، اما زمانی که وارد حوزه علمیه او می‌شدم، و یا درب خانه‌اش را می‌گشودم، و یا با چهره شاد و لبان متبسم او مقابل می‌گشتم، و به‌خصوص زمانی که آغوش می‌گشود و مرا چون پدري که بر فرزند محبت می‌نماید، می‌پذیرفت اشک شوق در چشمانم حلقه می‌زد و بر گونه‌ام می‌غلطید.

تیم پزشکی ما برای معاینه و معالجه آقا خود جوش بود. یعنی، کس یا کسانی در بین نبودند که از ما بخواهند بر بالین او حضور یابیم و به ما گوش زد نمایند که به معاینه یا معالجه آقا اقدام نماییم. هر چه بود، خدا بود و خدا. او، آگاه بر ما و نیت ما بود. من و دکتر شهیدی و دکتر اخوتیان، همراز و هم عقیده و هم گام، با این امر همراه شدیم. هر سه تشکیل تیم پزشکی را با افتخار پذیرفتیم و با افتخار پی گیری نمودیم. برای خدمت رسیدن بر بالین آقا، زمان مطرح نبود. حتی اگر عبورمان از کنار کوهستان بود، خودبه خود به سوی او حرکت می نمودیم و به سرای او وارد می شدیم، و این که او بخواهد یا نخواهد، به وظایف خویش عمل می کردیم. این اقدام، به چشم همه ما پر خیر و برکت بود.

و گاه در این حسرت قرار می گیریم،
ای کاش او می بود و بر گسترده گی
این امور که هم علم بود و هم حلم،
می افزود.

منبری گرم و صدایی خوش لحن داشت. روزی به کوهستان وارد شدیم که آقا بر فراز منبر بود. توفیق در این که از فیض کلامش بهره مند شویم، به جمع پیوستیم. آن روز بهترین لحظات عمرم به شمار می رفت. او به مناسبت بعثت رسول اکرم (ص) در ارشاد مردم که جمعیتی انبوه شرکت داشتند، لب به سخن گشوده بود.

آقا از شکوه و عظمت رسالت، بیاناتی ایراد فرمود. بیانی که از دل بر می‌خاست و بر دل می‌نشست. او در سلسله سخنان خود، ما را از نزول وحی الهی بر رسول گرامی (ص) آگاهی داد. و آگاه ساخت به این که با اجرای قواعد و قوانین آفریدگار، انسان می‌تواند به درجات متعالی دست یابد. چرا که اجرای این قوانین، سالم زندگی کردن، درست اندیشیدن، بر حریم خویش آشنا شدن، و در نهایت به افتخارات انسانی نایل آمدن را به دنبال خواهد داشت.

کلام آقا، کدورت و غم را از دل‌ها می‌زدود. و هر فردی به خود می‌آمد تا خط سیر زندگی والای انسانی را بیابد و بر آن، که خرمی و نشاط نهایی آدمی است، استوار ماند. وقتی کلام دل‌نشین او را در راستای زندگی پیامبر با آن همه شداید و سختی‌هایی که پشت سر گذاشت، به تصویر می‌کشیدم ناخودآگاه تنبیه می‌شدم که دین ارزشمند اسلام توسط انسان ارزشمندی چون پیامبر گرامی بر ما تابید، که آموختن درس زندگی از او، خود درس دین است. چرا که؛

جوهره پیامبر(ص)، دین بود. گفتارش، رفتارش
و بیانش، همه و همه، الگو و اعتباری
بود که فرد مسلمان، می‌دید و می‌فهمید و
می‌آموخت.

بارها که به دیدار آقا رفته بودیم، هر بار افرادی از طبقات مختلف در خدمت ایشان می‌دیدیم که هر کدام را حاجتی بود و حکایتی. هر چند

هر یک را گره‌ای بود، ولی او گره گشایی می‌کرد. او برای همه، پدری دردمند و درد آشنا بود. و با همه کراماتی که داشت، همواره افتاده و مهربان و با محبت بود.

هرگز او را دور از تبسم،
و با فاصله از مردم، ندیدم.

طلبه‌هایی که با معلمی او مرام یافتند. و با برخی از آنان که آشنایی نزدیک دارم، رفتار و کردار ذخیره شده آقا را در رفتار و کردارشان، حس می‌کنم. گاه که سخن از آقا به میان می‌آید، از او چون پسدری دلسوز یاد می‌کنند که در بین طلاب غوطه می‌خورد و با آنان می‌نشست و از احوال آن‌ها در چگونگی گذران زندگی جويا می‌شد. برخی را که نیازمند می‌یافت، علاوه بر حقوق ماهانه، آرد و برنج و لباس نیز همراه می‌نمود. گاه اتفاق می‌افتاد که طلبه‌ای، عزیزی از خویشان یا خانواده خود را از دست می‌داد. فوراً به دیدارشان می‌شتافت و با او چنان همدردی می‌نمود که برخی تصور می‌کردند، متوفی از اقوام اوست که این گونه بی‌تابی می‌کند.

سخت است زمانی که انسان احساس نماید، عزیزی را از دست می‌دهد. آن هم عزیزی کسه آشنایی او، بر فیوضات و برکات زندگی می‌افزود. هر انسانی با هر بار ملاقات، به درس تسازه‌ای از زندگی دست می‌یافت که شاید با سال‌ها دوندگی، هرگز به آن نمی‌رسید.

آخرین روزهای زندگی آقا، دل‌واپسی ما در امر معاینات پزشکی، فشرده‌تر شده بود. همواره سعی ما بر این بود که روزی دو سه وهله بر بالین او حضور یابیم، و معاینات ممتد با موقعیت او در اختیار داشته باشیم. در عصر آخرین روز که در حقیقت آخرین دیدار ما با آقا به‌شمار می‌رفت، نوبت دکتر اخوتیان بود که بر بالین او باشد. دکتر نیز معاینات ویژه را انجام داد و برای صرف شام به ساری آمد و ما را در جریان کامل احوال آقا گذاشت.

حدود ساعت ۱۱ شب بود که تلفنی تماسی با ما برقرار نمود، همراه با تأسفی که از احوال آقا داشت. چرا که پاسخ پزشکی را در حیات آقا ناتوان دید. و با هم قرار گذاشتیم تا بعد از نماز صبح، راهی کوهستان شویم.

در بین راه دکتر اخوتیان، خاطره‌ای تعریف نمود که در حال برخاستن از خواب بود که گویی از هر سو تلاوت قرآن می‌شنود، حدسش این بود که شاید آقا دارفانی را وداع نموده باشد.

اندوه غم، زمانی بر ما چیره گردید،
 که با ورودمان به کوهستان، چیزی
 جز چتر تیره بر رخساره روستا ندیدیم.
 همه می‌گریستند، گریستنی به بسی پدری
 خویش. همه می‌نالیدند، نالیدنی به بی پناهی
 خویش.

«روحش شاد»

در حضور دکتر شهیدی

وقتی دکتر از جریان ملاقاتم باخبر شد، به احترام «آقا» از جایش برخاست. این عمل به گونه‌ای انجام شد که بیننده می‌توانست از ارادتش نسبت به حاج آقا کوهستانی مطلع شود. سخنش با این جمله آغاز می‌شود: «آقا، چهره تابناکی بود که چون مغناطیسی مرا جذب نمود.»

تاریخ آشنایی من با آقا به قبل از سال ۱۳۴۵ برمی‌گردد، هر جمعه به حضورش می‌رفتم. رسیدگی به امور پزشکی یک وظیفه است که هر طبیبی داراست. اما گرایش قلبی، نکته ظریفی است که جنبه فردی دارد، و هر انسانی تابع عواطف و خصوصیاتش است که بار آمده و تربیت شده است.

آیت‌الله کوهستانی را نمی‌شد شناخت. نکاتی در سخنانش بسود که انسان را خیره می‌ساخت. می‌فرمود: «هر چیزی به ولایت ختم نشود، ارزش ندارد.»

روزگارش با روش و رفتار انبیاء و ائمه اطهار سپری می‌گردید. ساده زیستی، علاقه وافر او در حیاتش بود. همیشه کرباس بر تن می‌پوشید و حتی دکمه لباس مصرف نمی‌کرد. سعی در خالص بودن وسایل مصرفی‌اش می‌نمود. فرش اطاقش، حصیر بود.

زمانی هم بدنش مجروح بود، و در موقعیتی قرار گرفته بود که در اصطلاح پزشکی «بند سور» نامند.

برای این که جسم آقا در آن جراحی، سختی نبیند، راهی قائمشهر شدم و پارچه‌ای که جنس آن نرم بود برایش پسیراهن دوختم که بپوشد. فرمود: «نه آقا جان، نمی‌پوشم» خواهش کردم تا بپوشد. وقتی استفاده از این پیراهن را در امر پزشکی توجه فرمود، گفت: آقا میرنعمیم به «آقا سید آقا، بگو پولش را بدهد.»

از خصوصیات برجسته آقا این که؛ شاگردانش را مؤمن، مخلص و پاک سرشت، تربیت می‌نمود.

تدریس آقا، فقط در علم و علوم خلاصه نمی‌شد، بلکه دست طلاب را می‌گرفت و تلاشش، نه تنها تنظیم دنیوی بود، بلکه باتزیین اخروی تطابق داشت.

او را حالتی بود که می‌توان گفت در رفتار پیامبران مشاهده می‌شد. با همه مهربان بود و هر کس فکر می‌کرد که به او محبت دارد. یادم می‌آید که با ۳-۴ نفر از دوستانم به عیادتش رفتیم. پس از مصافحه با آقا، در گوش یکی از دوستانم، چیزی گفت و او فوراً اطاق را ترک نمود و دقیقی بعد وارد شد. آقا خطاب به ایشان کرد و فرمود: «حالا خوب شد» این سخن برای ما تعجب‌انگیز بود! در بین راه وقتی با دوستانم در میان گذاشتیم. متعجبانه گفت: برای من خیلی سخت بود آن‌چه را درباره آقا می‌گفتند، بپذیرم. تا این که امروز بر من مسلم شد. وقتی صورتش را می‌بوسیدم، در گوشم فرمود: چرا شیطان را با خودت آوردی؟! بیرون رفتم، دو دست ورق در جیبم بود، تکه تکه کردم و به‌دور ریختم و چون بازگشتم، جمله‌ای شنیدم که همه شاهد بودید.

از گرگان با جمعی از همکاران عازم ساری بودیم، به کوهستان که رسیدیم به قصد زیارت آقا وارد منزلشان شدیم. دکتر سعیدی وقت را مغتنم شمرد و از آقا معاینات پزشکی به عمل آورد. پیراهنش را بالا زده بود، در حین معاینه که انتظار سخن از بیمار نیست. جمله‌ای از آقا شنیدیم که هم با توجه به موقعیت و هم با فهم کلام برایمان مشکل بود.

جمله‌ای که فرمودند این بود: «خدا شاهد است، قصد فریب‌شان نداریم، قصد مجادله نیست، و جز هدایت آنان قصدی نداریم»

سخن آقا، به‌خصوص مرا سر در گم کرده بود. نگاهی که به دوستانم نمودم، عکس‌العملی ندیدم. اما در راه ساری که اشاره به جمله آقا شده بود، دوستم با احساس عجیبی که از صحنه و سخن آقا در او بود، با هیجان و حرکات به‌خصوصی بیان داشت: آن لحظه که دکتر سعیدی سرگرم معاینه آقا بود، وقتی بدن نحیف و استخوانی او را دیدم، در خیالم چنین خطوطی کشیدم که این‌ها روی نفوذی که در مردم دارند، آن‌ها را سوار می‌شوند و بهره‌کشی می‌کنند. هنوز از این فکر خارج نشده بودم که با سخن آقا که انتظار صحبت او را در آن لحظه نداشتیم، شدم. سخنی که در درونم شعله برانگیخت: «خدا شاهد است، قصد فریب‌شان نداریم، قصد مجادله نیست، و جز هدایت آنان قصدی نداریم.»

وقتی جاده جدید بهشهر (اشاره به بزرگراه تهران - مشهد) تأسیس شد و چون از زمین‌های افراد و اشخاص گذشت. آقا، استفاده از جاده را برای خود منع کرده بود. مگر زمانی که مالکین زمین‌ها را جمع کرد. وقتی رضایت دادند، رفت و آمد خود را از آن جاده آغاز کرد.

به طور کلی او سرشار از معنویات بود. هرگاه در خود احساس خلاء می نمودیم، به خدمتش می رفتیم، او را در عالم دیگری می یافتیم، در عالم معنوی و الهی، نه عالم حیوانی ما، که در ضعف ابعاد معنوی خویش دست و پا می زنیم. یادم است که در خدمتش به استخاره متوسل شدم. وقتی انجام گرفت، فرمود: خیلی عالی است، اما در مسیرش به قدری دشواری خواهی کشید که جز خدا، پناه نخواهی داشت... و همین هم شد. در آن زمان، سرگرم ساختن بیمارستان بوعلی بودم با مکافات بعدی آن که موی سرم سفید شد. یعنی به آن جا رسیدم که آقا در استخاره اشاره فرموده بودند.

اشخاص در هر موقعیت و منزلتی که بودند، وقتی بر او وارد می شدند، مجذوب ساده زیستی و بیانات انسان سازی او می گشتند. در مکانی که جایگاه همیشگی وی بود، در بالای سرش چراغ قدیمی ساده ای آویزان بود. اطاق از حصیر و جاجیم مفروش شده بود که همواره مستعمل بود. چرا که حصیرها و جاجیم های نو را در اطاق طلبه ها می گذاشت، که از آن استفاده نمایند. چند طاقچه در دیوارهای داخلی اطاقش به چشم می خورد. دیوارهای ساختمان و حیاط نیز به سبک قدیم که در محل رایج بود، رنگ آمیزی می شد.

دکتر، پس از لحظه ای سکوت، جابه جا شد و سپس گفت: این که می خواهم بگویم، هر چند نقل قول است، اما چون در خصوص کرامات آقااست، علاقمندم بیان شود.

«آقا میرنعیم» که نامش را قبلاً ذکر نمودم و با آقا سالیانی ارادت خالصانه داشت و در حقیقت با آقا رشد کرده بود، تعریف کرد: مبلغ نه

تومان (۹۰ ریال) مقروض بودم. خاطر من از این امر ملول بود و بدون این که به آقا اظهار نمایم، فرمود: «ناراحت نباش، برو ان شاء الله درست می‌شود.» من که در حال حرکت بودم از او جدا شدم. اول جاده منتظر ماشین بودم، راننده‌ای که خرما حمل می‌نمود توقف کرد و گفت: «سید، بیا بالا، دو تومان می‌گیرم.» وقتی به شهر رسیدیم، مرا پیاده نمود و بدون این که پولی بگیری، گفت: «دست خدا به همراهات»

هنوز چند قدمی وارد خیابان فرعی نشده بودم که مردی به من نزدیک شد و گفت: «سید، مصافحه نمی‌کنیم» تعجب کردم. در حالی که مرا می‌بوسید، پولی به کف دستم گذاشت و گفت: «مال جسم است» وقتی از شمارش پول فارغ شدم، و خواستم از او تشکر کنم، او را ندیدم و پول هم نه تومان بود. و از آن، بدهی خود را پرداختم. اما وقتی به حوزه برگشتم، آقا رو به من کرد و فرمود: «درست شد، ها...» تازه فهمیدم از کجا بودا!...

آری، او انسانی عالم، وارسته و صاحب کرامات بود. که بر تشخیص کرمش، نه راهی داشتیم و نه نگاهی. چرا که دارای وسعت بسود و عمق. که مانده واقف عمقش بودیم و نه وارث وسعتش.

«خدا رحمتش نماید»

در حضور دکتر مشکوری

در مطب دکتر، با استقبال گرمش روبرو شدم. زمانی که از متن نامه دانشگاه در خصوص مرحوم آیت‌الله کوهستانی باخبر گردیدم، چهره‌ای ناثرانگیز به خود گرفت و گفت: آیت‌الله کوهستانی رفت، چیزی که بر جای گذاشت، حسرت آنانی بود که با او آشنا بودند. از جمله من که به عنوان طبیب معالجش، موقعیتی نزدیک داشتم.

با لحظه‌ای سکوت، از عمل دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساری که گامی رسا در مسیر علما بر می‌دارد، قدردانی نمود و افزود:

از افتخارات من در زندگی، ملاقات با عالمان دین بود. این عقیده را فقط در طبایتم نمی‌گویم. زمانی که چشم گشودم، با روحانیت رشد نمودم. پدر بزرگم «ملا حسین مشکوری» خاطرات بسیار ارزنده در درونم کاشت. از جدم «ملا یوسف» نیز سخنانی پر بار از پدرم به یادگار دارم. مسلم، چنین امر ریشه داری، اثراتی بر جای می‌گذارد که حاصلش را عمری با خود می‌کشم. و آن قرار دادن معالجه علما در رأس کارم می‌باشد. از جمله، در گذشته آیات عظامی چون: کوهستانی (کوسان) - شاهرودی (بهشهر) - پیشمازی (ساری) سعادت (ساری) محمدی کوچکسرائی (قائمشهر) - فقیه (قائمشهر) و... و اکنون نیز این افتخار هم‌چنان پیگیرانه ادامه دارد.

در خصوص این شخصیت پر بار دین، باید عرض کنم که سالیان درازی افتخار معالجه‌اش را در دست داشتم. در بیماری آخرشان با آن که

اطباء در معالجه‌اش با حسن نیت کوشا بودند، اما بسا توجه به ارادتم، خودشان خواستند تا به بالین‌شان حضور یابم.

حضور بر بالین شخصیت‌ها آن هم صاحب کرامت و فضیلت، لذت عمر را مضاعف می‌نماید و خط سیر زمان را در جهت زندگی در لحظات پربار این چینی، برای فرد یا افراد، متحول و مفید می‌گرداند. چه بهتر که انسان در عملی که دارد همواره هادی و هدایتگر سهمی گردد که بر عهده اوست. و این زیبا نگری انسان، جامعه را به سوی مدنیت برتر سوق می‌دهد. انسان در طول زندگی عادی و شغلی، گاه با صحنه‌ها و نکته‌هایی روبرو می‌شود که هرگز فراموش نمی‌کند. وقتی به بالین این شخصیت والا بر حسب وظیفه اطباء حضور یافتم، فرمود: «پهلویم بنشین» - نشستم.

با همه سختی که از بیماریش در جسم داشت. با لبخند پدرانیه که عادت دیرینه او بود، دستش را بر زانویم گذاشت و گفت: (دکتر، احوال نشان می‌دهد که می‌خواهم بروم. عمرم را کرده‌ام. مزاحم شما شدم. مزاحم مریض‌های شما شدم. مزاحم این فامیل‌ها شدم. دلم می‌خواهد بروم. اما از آن جا که آدم حرف طبیب معالجش را گوش نکند، خودکشی خواهد بود، و خودکشی هم در اسلام، حرام است، لذا من مطیع هستم. هر دستوری می‌خواهید بدهید، بدهید. می‌خواهید معاینه کنید، بکنید. می‌خواهید خون بگیرید، بگیرید، در اختیار شما هستم»

قلم و زبان، گاه از بیان وصف شخصیت‌هایی چون او عاجز است. اما، خودداری از این سخن هم، سخت است. چرا که شناختن و شناساندن همین الگوهاست که جامعه را به سوی رستگاری رهنمون می‌سازد.

در مورد آیت‌الله کوهستانی؛

- خلوص رفتارش، که یک پارچه زهد بود و تقوی.
- عظمت روانش، که روانی آرام و روحی پر بار و گسترده داشت.
- خوشرویی و بیانش، که همه را به خود جذب می‌نمود و در حقیقت در مرام و بیانش ذوب می‌شدند.
- محبت و مهربانی‌اش، که بیش از توان و تشخیص هر انسانی بود که در دایره محبتش قرار می‌گرفت.
- صداقت و سادگی‌اش، که در همه و با همه عجین بود. و هر بیننده می‌توانست با برخورداری کوتاه همه صفات و صفایش را در لباس و منزل و ساختمان و حیاط او ببیند و بر شمارد. بویژه برای آنانی که با وی نزدیک بودند، الگویی بود در عمل، که خوشه چینند و به خوشه چینان آینده، خوشه دهند. که خود، نهایت خرسندی است.
- دکتر در پایان سخنانش برای روح آن بزرگوار طلب آمرزش نمود. و برای باز ماندگانش از خداوند خواست که در سعادت و سلامت بوده و ان‌شاءالله ادامه دهنده راه پر خیر و برکت این پیکره زهد و تقوا باشند.

«آمین یارب العالمین»

در محضر دکتر نورانی

عصر چهارشنبه، با وقت قبلی، زنگ مطب آقای دکتر را به صدا درآوردم. همزمان، او نیز در را گشود و فرمود: «آقای حسینی شیرازی» - بله، سلام علیکم.

وقتی پاسخ سلام را داد، ارزش وقت‌شناسی را ستود، که هر دو هم عقیده بودیم. و هر دو ساعت ۴ که وعده‌مان بود، به هم پیوستیم. من از ساری و او از سرای خود این زمان را تأکید نموده بودیم. بعداً که سخن از نظم انضباط و خوش‌قولی گردید، نظمی در برنامه هفتگی دکتر یافتیم که تحسین مرا دربرداشت، چرا که او، هفت روز هفته را برای خود برنامه‌ریزی نموده بود. مهم این که؛

عصرها را مطلقاً وعده ملاقات بیماران نداشت. فقط صبح‌ها به این امر اختصاص داشت.

تألیفی در دست داشت، که عصرهای یک‌شنبه و سه‌شنبه را بر آن سرگرم بود. و چون نظرات مهم پزشکی را دربر داشت، عصر دوشنبه‌ها را به اینترنت اختصاص داده بود تا کسب اطلاعات جهانی نماید که در تدوین تألیف از تازه‌های پزشکی بهره‌مند گردد. عصر چهارشنبه‌ها را فقط برای صل‌رحم قرارداد که به سرکشی و

احوالپرسی خویشان و بستگان و دوستان پردازد. و به همین خاطر به من نیز عصر چهارشنبه را وعده داد.

وارد حیاط شدم، سفره‌ای از گل‌های رنگارنگ دیدم. که انواعی از گل‌های زیبا مربوط به فصل‌های مختلف یافتیم. وقتی مرا محو تماشا یافت، قدم‌هایی برداشتیم، و توضیحاتی درباره گل‌ها می‌داد.

اظهار داشت: گل‌ها هم احساسات مخصوص به خود دارند. گویی افراد را می‌شناسند. گاه احساس می‌کنم، با من سخن می‌گویند. وقتی دستی به سر و روی‌شان می‌کشم، آن لحظه برای من شادی آفرین می‌شود، تا آن جا که با حس مرموزی آن‌ها را نیز شاد می‌یابم. به بعضی از گل‌ها اشاره داشت که از کشورهای خارج است. و گاه گاه که خود، یا همسرشان به دیدار فرزندان و نوه‌ها می‌روند، گل‌هایی با خود به ایران می‌آورند، و بر زینت گلستان خانه می‌افزایند. دفتر کارش و به عبارت دیگر، مطبش با دکوراسیون پزشکی، نظم مخصوص به خود را داشت، چون به هدف هم آگاه بودیم بدون مقدمه خاصی وارد صحبت شدیم. او، ابتدا از علت آشنایی خود و با وابستگی خود به آیت‌الله کوهستانی سخن گفت:

آشنایی من با پدری مؤمن، محبوب و محترمی چون آیت‌الله، شغل من بود. همان تخصصی را داشتم که این پدر بزرگوار به بیماری آن دچار بود. چرا که تحصیلاتم که در سال ۱۳۴۶ پایان پذیرفته بود،

تخصص ریه و کارشناسی بیماری سل را از شهر «توبینگن» آلمان غربی دریافت نموده بودم و بدون معطلی یک سره به ایران آمدم. و مازندران را که زادگاه و پرورشگاه من بود، در رأس انتخابم قرار دادم.

خدا را شکر گزارم، که پس از فعالیت‌های پنج ساله تحصیلاتم، با اندوخته‌های علمی جدید که از اساتیدم به ویژه استاد و راهنمای عالی قدرم «دکتر هابیل پروگر» به وطنم بازگشتم. اما آن چه مرا واداشت که به کشور بازگردم، با وجود آن که هم خود و هم همسرم هر دو در همین رشته تخصص داشتیم و در داخل بیمارستان، هم ساختمان در اختیارم بود با تجهیزات کامل زندگی، و هم تشکیلات بیمارستانی که هشتصد تختخوابی بود، بسا ده پزشک متخصص، اما کشورم را ترجیح دادم که:

- علاقه به مردم، زبان، آب و خاکی که همه با من و من با همه آنها آشنا بودم
- احتیاج مردم به ویژه مازندران، که نیاز مبرم به کارشناس مطلع در علم جدید داشتند.
- و در حقیقت انصاف نبود که بی پناهی مردم را با وجود تخصص بی‌پناه‌تر نمایم. در حالی که بورسیه همین مردم بودم و باید به

همین مردم خدمت می‌کردم. ندای وجدان هم
همین است.

* سه‌شنبه اواخر پائیز سال ۱۳۴۶ هـ. ش، سحرگاه که من به
عادت دیرینه‌ام قبل از اذان برمی‌خیزم، بعد از نماز مواجهه با صدای
زنگ درشدم. چهار نفر با اتومبیل به دنبالم آمدند. همه آشنا، و به من
در عالم همکاری و دوستی نزدیک بودند. (آقای دکتر طهماسبی،
آقای نعمت‌نژاد، آقای حقوقی و آقای امینی) اینان آمده بودند که
آیت‌الله کوهستانی بیمار است تا به اتفاق برای عیادت و معاینه ایشان
برویم.

آن زمان، کمترین کار روزانه‌ام چهارده الی شانزده ساعت بود.
با توجه به این که؛ رئیس مبارزه با سل شهرستان بابل و سرپرست
بیمارستان ریوی زارع ساری، بودم. در حقیقت، با وقت اضافی کاملاً
بیگانه بودم. با این موقعیت شغلی، به خواسته آن‌ها که بیست نفر از
بیماران در نوبت هستند، پاسخ رد دادم. هر چند ناراحت شدند و
اصرار ورزیدند، نپذیرفتم.
در این مناظره، گویی تهدیدم نموده باشند، گفتند: باید افتخار
کنید که به عیادت این شخصیت می‌آیید.

پاسخ دادم: این شخصیت که می‌فرمائید، حتماً راضی نمی‌شوند که من به خاطر او، بیست نفر بیمار را در انتظار بگذارم. پس، اجازه دهید که خودم پس از رو به راه کردن بیمارستان، برای ساعت ده خدمت برسم.

طبق برنامه‌ای که قراردادام، با اتومبیل شخصی خود، برای ساعت ده خود را به کوهستان رساندم.

در راه، فکرم این بود که به ساختمان پر ابهتی وارد خواهم شد. دارای باغ و راغ و اشجار فراوان. با این تفکر، وارد کوهستان و منزل آقا شدم.

وقتی خود را داخل حیاط منزل آیت‌الله دیدم، یک‌باره تمام تفکر و تخیلی که در راه داشتم، درهم ریخت.

در ابتدا، باورش برایم سخت بود. به یاد جمله دوستانم افتادم که: «باید افتخار کنید که به عیادت این شخصیت می‌آیید.» دیدم، تمامی قضاوت‌هایم منفی درآمد. اکنون در مقابل حقیقتی قرار گرفتم که سر تا پای وجودم غرق افتخار گردید. و شاید تا آن سن (۳۵ سالگی) وجود چنین صلابتی را ندیدم که قلبی از مادیات سفره کثیری از معنویات گردد. کجا توان یافت درخت تنومند و با شکوه علم را که ثمره‌ای از عالمان دین را در سراسر کشور بگستراند، اما خود در پایین‌ترین وضعیت مادی سر کند؟

خانه گلی و فرش حصیر و قلب کبیر.
 اطرافش، طوفانی از طلاب که تشنه یافتن از
 چشمه‌ای که عمقش بر بی‌کران‌ها تکیه دارد.
 آری، مردان واقعی خدا، وسعتی به
 گستردگی بی‌نهایت‌ها دارند.

وارد اطاق شدم، پیرمردی وارسته یافتم، که دریایی از انوار
 محبت و منانت بود اما از تنگی نفس دگرگون است. وقتی چشمم بر
 چشمانش دوخته شد، دنیایی از خلوص نیت با چهره‌ای خدایی یافتم،
 که مجذوبش شدم. دیدنش در همان وهله برخورد مرا به یاد پدر
 بزرگم انداخت. «حجت‌الاسلام سیدمحمد نورانی» معروف به
 «آقا سید آقا» معلم وارسته‌ای که در حوزه مسجد جامع بابل تدریس
 می‌نمود. دارای طلبه بود که از نتیجه‌ی تدریس او، علمای برجسته‌ای
 فارغ‌التحصیل شدند.^۱

اکنون او را جدا از خود نمی‌دانستم، پدر بزرگم، در بستر
 بیماری بود که باید به معالجه‌اش دست زدم.

^۱ - در کتاب «بابل شهر زیبای من» نوشته دکتر سید جعفر نیکی، با چاپ تصویر، شرح
 حالی از زندگی او به رشته تحریر درآمد.

برای این که بر روش خود کار کنم. بعد از معاینه، اطلاع دادم که این بیماری نمی‌تواند سرپایی معالجه گردد. به عکس و آزمایش ریتین و خون و ... نیاز است در این جا مقدور نیست. حتماً باید به بیمارستان منتقل شود.

طلایی که در اطرافش بودند و شاید امروز از علمای بزرگ کشورند. آن روز شاهد این ماجرا بودند. آن‌ها می‌خواستند دارویی تجویز نمایم، و از انتقال به بیمارستان مخالفت ورزیدند که این انتقال با این وضعیت مشکل است. اما من، هم به عنوان طبیب معالج و هم علاقه‌ای که از او در دلم یافتم با توجه به موقعیت سنی و جوانی خودم. گفتم:

طیب، من هستم. تشخیص من مهم است.
باید دستورم اجرا شود، و الا معذورم.

این گفت‌وگوها، به گوش آیت‌الله رسید. فرمود: مسئله چیست؟ به عرض ایشان رسید که موضوع و نظر پزشک این است. دستور دادند که جای بیاورند. فصل سرما بود «کرسی» گذاشته بودند، در اطرافش نشستیم. فرمود که قرآن را بیاورند.

استخاره نمودند. در تفأل قرآن کریم، گویا اختیار را به ایشان واگذار نمود.

سپس با اشاره او، به ایشان نزدیک شدم، آرام و پدرانہ فرمودند: فرزندم، آیا امکان دارد این دستگاه را این جا بیاورید؟ عرض کردم: دارای پیچ و مهره‌های زیاد است. عمل انتقال را غیرممکن می‌نماید.

فرمودند: با وضعیتی که دارم، می‌توانید مرا با خود ببرید؟
گفتم: سمعاً و طاعاً.

شاید اطرافیان بی‌میل بودند و یا برکارم خورده می‌گرفتند. اما تفأل به کلام‌الله و طبابت من با تفکر آیت‌الله روشی را ادائه داد که همان انتقال حاج آقا به بیمارستان بود.

* آیت‌الله را با احترام هر چه تمام‌تر به بیمارستان منتقل نمودم. ویلای رئیس بیمارستان را که در حقیقت اقامتگاه خودم بود، در اختیار او گذاشتم. سریع دست به کار شدم. و آن چه برای معالجه آقا لازم بود، تدارک دیدم. این معالجه و رفع نقاهت کامل آقا به مدت سی و پنج روز به طول انجامید. بحمدالله خوب شدند و به کوهستان بازگشتند.

اما از آن زمان که به بیمارستان وارد شدند، تا خروج ایشان، مردم مازندران و خارج از آن، دسته‌دسته برای دیدار و احوال‌پرسی آقا می‌آمدند. هدایا می‌آوردند. و چسبون به استراحت آقا لطمه‌وار می‌ساخت، این دیدارها را به صورت نوبتی درآوردم.

تأثیر اقامت آقا در جو بیمارستان و روحیه بیماران، تحول جدیدی در کل بیمارستان به وجود آورد، کسه مایه مسرت همگان گردید. آنان که دریافتند، پزشک معالج آنها و آقا یکی است، غذای آنها با غذای آقا تفاوتی ندارد، لباس تن آنها همان است که تن پوش آقا را تشکیل داده است، آزمایشگاه و دارو، دیگر موارد تشکیلات همان است که برای آنها می باشد، تسکین و حتی تفاخری خاص در روحیه شان به وجود آورد که تا آن زمان مشاهده نشده بود. پزشکان، کارکنان، کارگران و حتی باغبان محوطه بیمارستان را تحت تأثیر اخلاق و رقتسار خود قرار داد. چراکه روحیه وفاداری، از خود گذشتگی، ایثار و فداکاری، لمس شدنی بود.

آیت الله نیز گه گاه به عیادت دیگر بیماران می پرداخت. شادی و نشاط بیماران وصف شدنی نبود. دستور داده بود که آن چه برای او در ملاقات می آورند، بین بیماران پخش کنند. و این خود، بر معنویت همگان در ایمان می افزود. و روز به روز قوی تر می گردید.

فراموش نشدنی است، آن زمانی که با شفای خود، بیمارستان را ترک می نمود، همه اطاقها را جهت خداحافظی از بیماران، پزشکان، کارکنان، سرکشی فرمود. همه در این وداع ضمن خوشحالی و سرور، اشک می ریختند.

از ماهیت درونی آیت‌الله این بود، که گویی همه چیز را به وضوح می‌دید، یا از غوغای درون و باطن هر کس آگاهی دارد. این امر از معنویت رفتار و صحت گفتار او، بر ما مشهود بود. تا چیزی را تشخیص نمی‌داد که مصرفش چگونه است، قدم بر نمی‌داشت. چنانچه در لحظه وداع از بیماران و بیمارستان، کیفیت را گشود و مبلغ پنج هزار تومان برای بیماران محتاج و نیازمند، پرداخت فرمود. (در حالی که همان زمان حقوق یک کارمند دیپلم از دویست و چهل تا سیصد تومان، تجاوز نمی‌کرد. و یا ویزیت پزشک عمومی پنسج تومان و یا کرایه تاکسی تا دم در منزل پنج ریال بود.)

همزمان با عزیمت آقا، جمعیت استقبال کننده در محوطه و محیط بیمارستان، موج می‌زد. هیچ زمانی بیمارستان چنین جمعیت را به خود ندیده بود.

با این جدایی، ارتباط معنوی من با آقا روز به روز زیادتر گردید. هر چند با ضیق وقت روبه‌رو بودم. ولی سعی کردم بر این ارتباط بیفزایم. چه، این ارتباط علاوه بر آن که بر معنویت من می‌افزود، بلکه نوعی ملاقات و معاینات پزشکی را در برداشت. تداوم ملاقات باعث گردید، که افتخار ملاقات خانوادگی مرا به دنبال داشته باشد.

اثرات معنوی در وجودم، عمقی یافت که هرگز فراموش شدنی نیست. به یادم می‌آید که یکی از شب‌های زمستان (ساعت سه نیمه شب) آیت‌الله به خوابم آمد، و فرمود:

فرزندم، حالم خوش نیست. به عبادتم بیا.

بیدار شدم. به همسرم گفتم: آقا را خواب دیدم، بیمار است مرا فراخوانده است. همسرم گفت، این وقت شب، صلاح نیست تنها حرکت کنی. صبرکن، بعد از نماز صبح برو. مجدداً خوابیدم. برای بار دیگر، آیت‌الله را در خواب دیدم، که می‌فرماید:

فرزندم، بیا به تو نیاز دارم.

اذان صبح بود، صدای مؤذن به گوش رسید. برف مختصری می‌بارید. با پایان نماز، عازم کوهستان شدم. آقا بیدار بود، چند نفر از طلاب در اطرافش حلقه زده بودند. به محض دیدنم تعجب کردند، و حتی شنیدم که به یکدیگر می‌گفتند: آقای دکتر آمد، چه کسی او را خبر کرد؟! و چون این پرسش‌ها تعجب‌انگیز بود. ناگهان، همه ما با سخن آقا سکوت کردیم. ایشان فرمودند:

من فرزندم را صدا کردم.

آری، این جاست که عرفان، خود را نشان می‌دهد. این ارتباط معنوی و هم‌خوانی، همه را مات و مبهوت نموده بود. و چون در رابطه با آقا بود، همه قانع شدند.

معاینه کلی از آقا به عمل آوردم. سفارشات لازم پزشکی را نمودم. از آن جاکه آقا در خوردن غذا، زیاد امساک می‌ورزید، مواد پروتئینی کم داشت. توصیه در استفاده از مواد غذایی پروتئین‌دار گردید. که خوش‌بختانه رعایت فرمودند.

* * *

من، ذاتاً از سعایت نمودن دیگران و سعایت کردن بی‌زارم. اما در دام همین بی‌زاری نیز گرفتار شدم و نمی‌دانم چگونه بیان کنم؟! شاید بوده‌اند کسانی که از ارتباط خالصانه من با آیت‌الله، رشک می‌ورزیدند. و یا چه امری آن‌ها را وادار نمود که نزد آقا سعایت کنند به این که؟

- دکتر نورانی، روزه نمی‌گیرد. مکه نمی‌رود و ...

آیت‌الله که در این مدت، کاملاً به موقعیت من پی‌برده بود فرمودند: مدتی را که در بیمارستان بودم، از نزدیک شاهد

انسان دوستی، صدق و صفای او نسبت به بیماران، مردم و جامعه بودم و علاقه مندی بیماران به او از روی وفا و صفا بوده است.

و همین گونه هم بود که آقا فرمودند. بیماران با رسیدگی شبانه روزی من، کاملاً شیفته حرکاتم شده بودند. حتی زمانی کوتاه که دست به مسافرت چند روزه زدم. آنها از من ناراحت شدند، و حتی برخی مرا خواب دیدند، و در خواب با من دعوا داشتند، که از دید و بازدید سیر نشدی، حالا به سوی ما بیا.

و من هم به شدت آنها را دوست داشتم. و در عبادتم از خدا می خواستم، مرا زمین گیر ننماید و تا زمانی که سرا پا هستم، مرا در کمند اخلاص آنها قرار دهد.

در دوران مسؤولیتم در بیمارستان، شاکرترین بیماران من، قوم ترکمن بودند. نظر به این که چند نفر امامان جماعت آنها را معالجه نموده بودم، به خصوص یکی از آنان در حال احتضار که به خواست خداوند با معالجه ام نجات یافت. این گونه اعمال در طبایتم، آنان را علاقمند نمود. روزی یک قاب به من اهدا نمودند. که در آن نوشته ای تزیین نمودند، با این جمله؛ «تقدیم به دکتر نورانی سلکی» این لقب به این خاطر بود که آنها به بیماری سل دچار بودند.

وقتی با آیت‌الله درباره اهدایی آن‌ها صحبت کردم، فرمودند: این نوع اهدایی، در آن خلوص نیت است. مثل حاج خانم ما که به خانم شما، نان قندی و یا در فصل تابستان پرتقال اهدا می‌نماید.^۲ سخن را با این جمله، خاتمه دهم؛ آیت‌الله با همه خلوص نیت داشت. برای مردم، بیش از توانش خدمت می‌کرد. همواره آرزو می‌نمود که اوضاع جهان در اخلاق و انسانیت، غوطه‌ور گردد.

رحمت خدا، بر او باد.

نورانی:

این جاست که عرفان، خود را نشان می‌دهد.

این ارتباط معنوی، همه را مات و مبهوت کرده

بود.

^۲ - نگهداری پرتقال با توجه به آن زمان برای فصل تابستان، معروف بود به «پرتقال زیر گل»، شاید به این خاطر که پرتقال‌ها در زیر گل یا پوششی از گل که آسیب نبیند، نگهداری می‌کردند. (از توضیحات آقای دکتر نورانی). «نویسنده»

گویش‌های

گسترده ...

* سفن بیش از،

۲۵ نفر،

از شاگردان و ارادتمندان

آقا،

در محضر حجت‌الاسلام والمسلمین «حاج آقا طبرسی»

آذرماه ۱۳۷۴ بود که با وقت قبلی، خدمت حاج آقا طبرسی رسیدم. با آن که از درد جسمی رنج می‌کشید، بدون این که مراجعین را به دردی که دارد، آگاه سازد، در اطاقی که منتظرش بودیم، وارد شد. از گامی که بر می‌داشت و یا بر صندلی که می‌نشست، من و اطرافیانم تشخیص دادیم بر دردی که در جسمش هست، هنوز التیام نیافته است. این عمل نشانگر آن بود، از آن‌جا که برنامه ملاقات را تنظیم نموده است، بنا به امر «وعده و وفا»، نخواست منتظر شونده را در انتظار بعدی قرار دهد.

نخست سخن حاج آقا، قدردانی از دانشگاه بود که با گامی معنوی باعث شناساندن الگوهای قوی و غنی، و سرمایه‌های مکتبی به ویژه در منطقه گردیده است. و آن‌گاه سفارشی نمود که می‌توان مقدمه سخنان او دانست.

فرمود: ما مسلمین وظیفه داریم سه گروه را مورد توجه عمیق و دقیق خود قرار دهیم. چرا که امور خاص زندگی این سه گروه می‌تواند، تنظیم‌کننده خصوصیات اخلاقی ما در حیات، و تزئین دهنده معنوی ما در ممات، گردد. و آن تجسس و تفحص در خط و مشی انبیا، اولیاء و علمماء خواهد بود. از این طریق است که می‌توان، اسلام عملی و تجسّمی را به جامعه

ارائه داد. و اسلام را از حالت ذهن و اندیشه بیرون آورد، و طراح عملی گردید که تطابق با مرام و پیام پیامبر اسلام (ص) خواهد داشت.

مشاهده رفتار «نبی» (ص)، و دیدن کردار «وصی» (ع) که جانشین بلافصل پیامبر (ص) می‌باشد، خود به خود ما را در جهتی قرار می‌دهد، که مرام اصیل و قوی و غنی، کدام خواهد بود، تا الگوی عملی را بشناسیم، و ادامه دهنده آن باشیم.

فهمیدن و فهماندن این فلسفه خاص تربیتی برای مخلوقات خالق از قرآن کریم سرچشمه می‌گیرد و با توجه به این کتاب الهی است که در می‌یابیم «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» و همین هدایت، الگویابی را زنده و جاودانه می‌سازد.

از جمله علماء زمان معاصر و به خصوص عصر ما، می‌توان از «حاج شیخ محمد کوهستانی» نام برد. پیشنهاد می‌نمایم که درباره زندگی این شخصیت برومند مکتب اسلام، سمینار فرهنگی برگزار گردد، تا به بحث و بررسی و از همه مهم‌تر به شناساندن این پیکره زهد و تقوا در بین مردم ما، پرداخت.

* * *

ابوی بنده با او آشنا، و هر دو از علمای معتبر مجامع و به خصوص منطقه بوده‌اند. ایشان به من محبت و علاقه خاص داشت. از جمله افتخارات زندگی من این که از شاگردان آن مکتب می‌باشم. اوایل درس طلبگی و

حوزوی خود را در کوهستان گذراندم. «جامع المقدمات» را در آن جا خواندم. و بعد به مدت بیست سال در قم به سیر تکمیلی درسم پرداختم. به یادم می‌آید؛ یکی از عوامل مهمی که مرا وارد جامعه روحانیت نمود و ماندگار شدم، و با وجود این که از خانواده روحانی هم بودم، محبت و تشویق مکرر او بود. هرگز لبخند پدراشه‌اش، تشویق مستمرانه‌اش و محبت پیگیرانه‌اش را فراموش نمی‌کنم، که همواره در وجودم نور امید می‌دمید. از نمونه تشویقی که هرگز از یادم نمی‌رود. این که در جنب آشپزخانه سرگرم خرد کردن هیزم بودم که حاج آقا ضمن سرکشی‌های مداوم خود از آن جا، دستی به سرم کشید و با همان محبت پدراشه فرمود: «نورالله بیا باب استفعال را صرف کن.» و باز هم به یاد دارم که حتی در حجره هم به دیدارمان می‌آمد. این نزدیک بودن او با طلاب، نه تنها وی را با طلبه‌ها مانوس می‌نمود، بلکه باعث شوق و ذوق آنان و دل‌بستگی شان در امر تحصیل می‌شد.

نکته بسیار مهمی که مخصوص آن عصر می‌توان به‌شمار آورد، شرایط زمانی بود. یعنی غربت و مظلومیت روحانیت. چرا که؛ ستم و فشار و اختناق نسبت به این گروه دینی و مذهبی به حدی بود که؛ بساید یکی از این دو راه را انتخاب نمود، تا روحانی بودن برای شخص روحانی شکل بگیرد. و آن؛ جواز مطرح کردن و یا عمامه از سر گرفتن، که هر دو شکل برای روحانیت، ظلم بود و ستم، در چنین اختناقی بود که آیت‌الله کوهستانی برای رسیدگی به امری وارد شهر گردید. شخصی به او نزدیک شد و گفت: عمامه را بردار تا شناخته نشوی!!

این سخن برای شخصیتی چون او گران آمد، یک باره برآشفتم و فرمود: «عمامه‌ای که در خرچین باشد، نمی‌خواهم.» و با کمی مکث، خطاب به او، فرمود: «پیغام دهید که محمد دارد می‌آید.»

آری، او را ایمن مــــرام بــــود،
که در مقابل اختناق مقاوم باشد،
و سد سنگین بدخواهان را بهم ریزد.

در دوره طرح رضاخانی که به جمع کردن حوزه‌ها و حجره‌ها دست می‌زدند، او در برابر شرایط سنگین زمان، تکان نخورد و بر خلاف همه نقشه‌ها، محور شد و چون ستونی مستحکم به تربیت طلاب پرداخت. و این خصیصه، یکی از فضایل بزرگ مرحوم آیت‌الله کوهستانی به‌شمار می‌رود که؛ هم بیدار بود و هم آگاه، هم دیندار بود و هم دین شناس، و خلاصه، دین آموزی که عالم به زمانش بود. و در مقابل طرح‌های مودیانه مجریان زمان که می‌رفت تا تزلزلی بر ریشه دین و دیانت وارد نماید، ایستاد و ارزندگی و شایستگی خویش را که در حقیقت از خصایص او بود، نشان داد.

این نکته را من برجسته‌ترین نقطه
زندگی او می‌دانم که توانست جو
خفقان را بشکند، و روحانیت متروک و
منزوی را با تربیت و تقویت طلاب احیاء
نماید. که پس از آزادی نسبی، طلاب زیادی

در صحنہ حاضر شدند. و این از دسترنج
او بود

تقوی، دیگر خصیصہ زندگی استثنایی اوست. چرا کہ از یک طرف
خود مستقیماً بہ کار اشتغال می‌ورزید تا از درآمد خالص خویش، زندگی
شخصی را بہر خاندان. و از طرف دیگر، طلاب را تقویت می‌نمود کہ مروج
دین تربیت کنند، تا آیین اسلامی بہ درجہ ایستایی کشانندہ نشود.

این وظیفہ‌شناسی در جوی
آن چنانی مشکل بود. و این انجام
تکلیف، بس سنگین می‌نمود. مگر
آن کہ بگوئیم؛ حقیقت زندگی اولیاء
ہمین است و بس.

این خواست خدا بود، تا مدرسہ چون او تدریس فقہ جعفری
بپردازد و طلابی تربیت کند، کہ کانون حفظ دین گردند. و اکنون تربیت
شوندگان اویند کہ در اطراف و اکناف این سرزمین، در حوزه‌ها و دانشگاه‌ها
بہ تدریس اشتغال دارند.

از برکات دیگر این شخصیت برجستہ دین این کہ؛ حافظ صحیفہ
سجادیه، و مشتاق این ابتکار خویش بود. بہ طوری کہ معمولاً آن را
می‌خواند. و مشوق طلابی بود کہ در این راه گام بر می‌داشتند. او یک
خطیب و متکلم زہر دست و قوی و قدرتمند بود. و در تدریس توحید بسیار

نیرومند. و آنانی که متأثر از این کلاس و درس و بحث بودند، اکنون وزنه‌ای به‌شمار می‌روند که تأثیر علمی و فقهی در دیگران داشته و دارند.

او با قناعت می‌زیست. و سعی داشت تا طلبه‌های او این چنین بار آیند. برای طلاب خویش، احترام به‌سزایی قایل بود. برای آنان یک پدر، یک مربی، یک سرپرست دل‌سوز و مهربان بود. کوشا بود تا زندگی طلبه نارسا نباشد. تا آن‌جا که مقدور بود، علاوه بر حقوق ماهانه، برای‌شان آرد و نان هم تهیه می‌کرد. و خاصه سرمشق به‌شمار می‌رفت و در حقیقت، رسالت روحانیت را به خوبی ایفا می‌نمود. در زندگی‌اش وضعیتی ایده آل داشت و الگو بودنش برای همه، یک حق بود.

از دیگر مسایلی که از زندگی‌اش می‌توان یاد نمود این‌که؛ کیسه‌ای کرباسی داشت که در آن سهم سادات و سهم امام از یک‌دیگر جدا بود. و با این‌که خود مرکز وجوهات به‌شمار می‌رفت، آن را صرف زندگی شخصی خویش نمی‌نمود. و حتی در این راه، اندک‌ش نیز نبود. از وجوهات دریافتی، سهمی هم به حوزه‌های نجف و قم می‌فرستاد. تا سهمی در تقویت آن حوزه‌ها نیز دارا باشد. آن‌چه تکرارش ضروری است این‌که؛ کیفیت زندگی خود را طوری برنامه ریزی نمود که محتاج به سهم امام نباشد. ارثیه‌ای از پدر داشت، که در کاشت و برداشت آن، شخصاً شرکت می‌نمود.

احسن بر او، که اقتدار ایمان او
همان بود که اقتدار عمل او. و
اقتدار عمل او همان بود که اقتدار

الگو قرار گیرد، که در کم‌تر کسی

چون او، می‌توان یافت

(روانش پاک)

* حاج آقا طبرسی، در قریه «سوجلما» تولد یافت. او که از محضر پدر بزرگوارش کسب فیض می‌نمود، معرف هوش و ذکاوت و استعداد خود گردید. به‌طوری که پدر برای پرورش استعدادش در سن ۱۴ سالگی او را به حوزه علمیه کوهستان فرستاد.

وی در سازندگی خویش در جهت علوم دینی گامی گسترده برداشت. با گذراندن دوره مقدماتی، در سال ۱۳۳۳ راهی حوزه علمیه قم گردید. قم که جاذبه علمی‌اش، پذیرای مشتاقان است، او را نیز در خود پروراند و در حدود بیست سال توانست از اساتید فن بهره گیرد. و زمانی که خواست جهت کامل نمودن تحصیلات عازم نجف اشرف گردد، با فوت والد گرامی‌اش به زادگاهش بازگشت.

اقامت او در شهر ساری، و مبارزات پی‌گیرانه‌اش علیه طاغوت، وفاداری مردم را به سویش غنی و غنی‌تر ساخت. و با انتخابش به «امام جمعه» این شهرستان، اکنون با رأی بسیار چشم‌گیر، نماینده محترم ولی فقیه در استان مازندران می‌باشد. «نویسنده»

در محضر حاج آقا هاشمی نسب

ملاقات با حجت‌الاسلام حاج آقای هاشمی نسب، برایم تازگی داشت. یعنی برای اولین بار بود که خدمت این سید بزرگوار عرض ادب می‌نمودم. توسط برخی از دانشجویانم که اهل آن محل بودند، روز ملاقات تعیین گردید. منزلشان در محل «آسیاب سر» بود. این محل و کوهستان، اگر کسی قبلاً دیداری نکرده باشد، نمی‌تواند آن‌ها را از یک‌دیگر جدا سازد. مگر آن که بدانند بین این دو محل، نهر آبی در جریان است.

نمی‌دانم با چه کلماتی از ساده‌زیستی حاج آقا ادای سخن نمایم. ظاهراً با ساختمان دو طبقه‌ای روبرو شده بودم، در ورودی آن با خیابان متصل به آن آغاز می‌شد. به محض باز شدن در، پله‌های ساختمان شروع می‌شد. به صورت دالان باریکی این پله‌ها را پیمودیم. ساختمانش، یک پارچه گلی بود که در زمان پیشین متداول بود. نرسیدم، شاید از زمان پدر بزرگش بر جای مانده باشد. هر چه بود، به اصطلاح آن عصر و زمان، چینه‌ای بود.

قبل از ورود حاج آقا به جمع ما، حاضران مجلس به نوعی از ساده‌زیستی حاج آقا گله می‌کردند. اظهارشان این بود که حاج آقا رضایت تخریب ساختمان را نمی‌دهد. در همین سبک و سلوک خاصی که دارد، بسیار راضی است. استقامت حاج آقا، از تخریب و تجدید بنای ساختمان جلوگیری نمود، اما فرزندانش اکنون زیر بنای ساختمان جدید را در حیاط

همین ساختمان طرح ریزی نمودند، تا هم عقیده پدر را محترم شمرده باشند و هم احیاناً ایشان را به ساختمان جدید منتقل نمایند.

دقایقی بعد حاج آقا به ما پیوست. مردی موقر با چهره‌ای گشاده و لبانی متبسم که از ورود مان خوشحال بود، به ما خوش آمد گفت. رفتار نشان می‌داد با افرادی که بر او وارد می‌شوند، خودمانی است. و حکم میزبان و مهمان در احوالش آشکارا به چشم می‌خورد. از آن‌جا که به عقیده ما آگاه بود، عمل دانشگاه را که یاد و خاطره علما را گرمی می‌دارد، ستود. و آن‌گاه فرمود: «من به آیت‌الله حاج شیخ محمد کوهستانی، علاوه بر خویشاوندی، ارادت قلبی داشتم. علاقه و احترام و دوست داشتن او را بر خود وظیفه می‌دانستم. او به ما؛ علم، اخلاق، رفتار، محبت و مهربانی ارزانی داشت. و چون خود مرد عمل بود، عملیات او در ما می‌نشست. برخی معتقد بودند؛ توبه ما، دیدار او بود، که تنبیه شویم. و الحق همین بود.» حاج آقا با کمی مکث، ادامه داد: «چند نکته و یا خاطره از ایشان به یسار دارم. محبت کنید، این که می‌گویم، یادداشت نمایند:

۱- آقا، که تحصیلات خود را در ایران طی کرد، نیاز به ادامه تحصیل، وادارش نمود که به کاظمین رود. اما حرکت به عراق و یا برای مکه، عکسی که با عبا و عمامه باشد، گذرنامه صادر نمی‌گردید. او برای رسیدن به هدف، حرکتش را به سوی عراق آغاز کرد و خود را به کرمانشاه رسانید. از آن مکان به بعد به کسی که در اصطلاح «حمل دار» می‌گفتند نیاز داشت، تا او را وارد سرزمین عراق نماید. «حمل دار» به او گفت: «اگر گیر افتادیم بگو می‌خواهم به خانه شیخ قبیله رویم.» از قضا گرفتار شدند.

مأموران خطاب به آنان نمودند: «کجا می‌روید؟! حمل‌دار که غافل‌گیر شده بود خود را باخت و آقا فرمود: «او گفت، بگو به خانه شیخ می‌رویم.» و آنان در پاسخ آقا گفتند: «گذرنامه دارید؟» آقا فرمود: «اگر گذرنامه داشتم، این وقت، این جا کاری نداشتم!» سرانجام، قضاوت را به آقا سپردند.

وقتی قضاوت به آقا سپرده شد، رو به مأموران نمود و گفت: «مرا به اداره خودتان تحویل دهید. چرا که برای مأموریت خود حقوق دریافت می‌کنید. و اگر چشم‌پوشی کنید، در زیارت دعایتان می‌کنم.» با شنیدن قضاوت آقا، یکی گفت: «حق با آقا می‌باشد. هم سخن راست گفتند و هم قضاوت درست کردند.» و دیگر مأمور که گویی مسئولیت آنان را بر عهده داشت، خطاب به حمل‌دار گفت: «آقا را به منزل شیخ قبیله ببرید و صبح با اولین اتومبیل او را به کاظمین برسانید.» به این ترتیب آقا توانستند با راستگویی خود، از گرفتاری‌های رهایی یابند.

راستی کن که راستان، رستند در جهان، راستان قوی دستند

۲- آن زمان که شاه، دستور بازداشت «امام خمینی» (ره)، را صادر نمود و طلاب را با آن که طبق قانون، از خدمت معاف بودند به سربازی کشاند، آقا نامه‌ای به شاه نوشتند، که آقای محمدی آن را پاک‌نویس نمود.

مضمون نامه این‌که: شاه، پس از سلام، این هیایو و صداهای ناهنجار چیست که مخالف با شرع مقدس اسلام است؟ اگر از حلقوم نخست‌وزیر است، چرا باید باشد؟! و اگر از شماست، بدانید که سلطنت برای شما جاوید نیست. یک روز معین، خواه ناخواه تو را خواهند برد. و در

روز قیامت از اعمال تو، سنوالات گوناگون می‌نمایند. اکنون وقت جبران دارید، تا جواب‌هایی برای سنوالات آن روز آماده کنید. و از تو هیچ انتظاری ندارم، جز عمل در نامه من.

وقتی نامه پاک‌نویس شد، به آقای محمدی فرمود: «نامه را نزد آقای حاج شیخ محمد تقی آملی ببرید که چگونه برسانید.» در ایستگاه زیرآب، آقای حاج شیخ عبدالله نظری هم وارد قطار شدند. با او نیز در میان گذاشتیم. وقتی نامه را خواند، فرمود: «بدهید اعلامیه نمایم.» در پاسخ ایشان عرض کردم: «اجازه این کار را ندارم.» فرمودند: «چرا؟!» گفتم: «شاه با خواندن نامه، دو راه در پیش دارد، یا به آن عمل می‌کند، و یا عمل نمی‌کند. اگر عمل کند، چه بهتر، و اگر عمل نکند، برای آقا کوهستانی، سبک خواهد بود.» و در نتیجه، توافق شد که به صورت اعلامیه در نیاید.

حاج آقا آملی نیز وقتی از مضمون نامه مطلع شدند، دستور دادند که نامه‌ای برای آقای هیراط بنویسند و یادآور شوند که این نامه مربوط به حاج آقا کوهستانی است و باید به عرض برسد.

و آن‌گاه به راهمان ادامه دادیم. حاج آقا نظری در تهران از ما جدا شد. نامه را به آقای هیراط رساندم.

یک هفته، پس از رساندن نامه،
امام خمینی از بازداشت آزاد
شدند، و طلبه‌ها نسیم معاف
گردیدند.

۳- حاج علی مرشدیان، «حمل دار» مکه، تهرانی بود و به آقا ارادت کامل داشت. بارها به زیارت آقا آمده بود. تصمیم گرفت برای منزل آقا فرش بفرستد. چرا که فرش‌های منزل آقا فقط «حصیر» بود. آن هم حصیر مازندران. حاج علی، عرض و طول حسینیه ساختمان آقا را اندازه‌گیری کرد. و چند روز بعد فرش‌ها را به آدرس مغازه حاجی خلیلی فرستاد. به آقا خبر دادند که فرش‌ها را ببرند. آقا با تعجب فرمود: «من فرش نخواستم، چه کسی فرستاد؟!» عرض شد که حاج علی مرشدیان فرستادند. بار دیگر فرمود: «من فرش نخواستم.»

چند ماه گذشت. روزی حاجی خلیلی به من گفت: «آقا که مخالف فرش برای حسینیه است، برای اطاق مهمانی ببرید.» گفتم: آقا، مهمان را محترم می‌شمارد، ولی از تجملات دوری می‌نماید. و حصیر، نیاز به تشریفات ندارد.» چند روز بعد، فرش‌ها را برای اطاق مهمانی آوردند. اما وقتی چشم آقا به قالی افتاد، با فریاد دستور داد: «جمع کنید» فوراً از فرموده آقا اطاعت نمودیم و فرش جمع شد.

مدت‌ها گذشت، روزی حاجی علی مرشدیان را دیدم و از جریان‌ات واقعه برایش تعریف نمودم و از وی خواستم تا فرش را ببرد. و حاجی نیز فرش‌ها را به تکیه محل اهداء نمود.

۴- بنای «فرح‌آباد» ساری که مورخان از آن، «شهری بزرگ» یاد کرده‌اند. روزگاری مورد تهاجم بیگانگان قرار گرفت و سرتاسر آن ویران شد. و از آن جز مسجدی که امروزه از آثار تاریخی به شمار می‌رود، چیزی دیگر باقی نمانده است.

آقا کہ از موقعیت مسجد آگاہ گردید۔ برای این کہ آن را قابل استفاده اہالی قرار دہد، پولی فرستاد تا آن را تعمیر نمایند۔ و بعدہا، ادارہ حفظ آثار باستانی بہ تعمیرات گسترده آن دست زد۔

۵- آقا کہ عازم مشہد بود، در بین راہ بہ زیارت قبر «یحییٰ بن زبید» رفت۔ همزمان با ورود آقا، از ادارہ اوقاف، بہ حفر چاہ آب در جلوی ایوان مقبرہ، اقدام نمودند۔ و چون از ورود آقا بہ زیارت آرامگاہ باخبر شدند، از وی خواستند تا با دست مبارکشان کلنگ افتتاح را بہ زمین بزنند۔ آقا نیز اقدام فرمودند۔

۶- از مہمان‌نوازی آقا این کہ مہمانانی کہ بر او وارد می‌شدند، در هنگام رفتن، آقا نیز تا ابتدای کوچہ آنان را مشایعت می‌فرمود۔ اما علما را ارجی دیگر قایل بود، معمولاً تا خیابان اصلی کہ «سنگ فرش» معروف است بدرقہ می‌نمود۔

۷- ہموارہ می‌شنیدیم کہ آقا می‌فرمود: «من خودم از نظر عمل، در نزد خداوند، هیچ ندارم۔ مگر خدا در خدمتی کہ بہ این طلبہا می‌نمایم، نظر لطف داشته باشد۔ وگرنہ، هیچ!»۔

۸- این عادت را مکرر در آقا دیدیم کہ: شب‌ها یک ربع یا نیم ساعت قبل از خواب، رو بہ قبلہ می‌نشست و بہ ذکر خدا سرگرم می‌شد۔ و گاہ کہ در عمق عمل خویش غوطہ ور می‌گردید، سخنش سریع و با صدا می‌شد۔ شبی، شنیدیم کہ فرمود: «... ہمہ چیز تویی، تویی، تویی۔ من چیزی ندارم.» و بعد: آرام گریست۔

۹- برخی که به دیدار آقا می‌آمدند، با دیدن زندگی ساده، بی ریا، و دور از هرگونه تجملات و تفاخر را در حیاط و منزل و لباس و... می‌دیدند. بارها شنیدیم که در هنگام رفتن، به همدیگر می‌گفتند: ما با کوله بساری سنگین از غم و اندوه آمده‌ایم، و اکنون، سبک بال، دار صفا را ترک می‌کنیم.

۱۰- در تربیت طلبه‌ها، هیچ‌گونه کوتاهی نداشت. و طلبه‌ها نیز شیفته بیانات وی به‌ویژه در زمان تدریس بودند. و گاه اتفاق می‌افتاد که در سفر کوتاه خویش، دیرتر در تدریس حاضر شود، اما طلاب را هیچ‌گاه تفرقه نبود و با حوصله کامل منتظر آمدن او می‌شدند. و خود نیز چون صبر طلبه‌ها را می‌دید، می‌فرمود: «تا دوازده شب هم نیایم، طلاب می‌دانند، درس هست. و گرنه به خانه می‌روند.»

۱۱- تدریس آقا همواره در ساعت معینی و در مکان معینی، آغاز و انجام می‌شد. اما او طلبه‌ها را به همین امر بسنده نمی‌نمود. یعنی در هر جا که طلبه‌ها را می‌دید، از آنان درس می‌پرسید. معروف بود که طلاب می‌گفتند: آقا هر کجا که ما را ببیند، با خنده و حرکات پدرانانه دستمان را می‌گیرد و می‌گوید: بگو فلان افعال چگونه صرف می‌شود و یا فلان کلمه چه معنی دارد و... و این پرسش، هر زمان و در هر مکان اجرا می‌شد. اگر چه کنج دیوار، زیر درخت، روی سبزه، داخل حیاط، در حال قلیان کشیدن و یا وارد حجره طلبه‌ها شدن و شب نشینی با طلبه‌ها نمودن. همیشه و همیشه، ما را به علم و ادب راهنمایی می‌نمود و کمتر کسی در این حوصله و عمل دیده شده است.

طلاب به این‌گونه رویه آقا، بارها آشنا بودند و گناه هفته‌ای سه چهاربار تکرار می‌گردید. دیده شد که آقا برای این که وجدان فرزندان طلبه‌اش را بیدار نماید، می‌فرمود: «من آخوند می‌خواهم. خانه، مال من است. درس بخوانید تا رضایتم جلب شود.»

آری، آقا از هر راه، هر قدم،
و هر کلام، برای تشویق طلاب
اقدام می‌نمود. به همین خاطر،
خاطرات زیبای او، زبان‌زد خاص
و عام گردید.

۱۲- کوسان یا کوهستان، محلی که آیت‌الله در آن رشد نمود و ره‌آورد علمی‌اش را وقف طلبه، و سرایش را حوزه، و مأوایش را حجره آنان ساخت، دارای مردمی موقر و با‌محبت است. که منزلت آقا را می‌دانستند و شخصیت او را محترم می‌شمردند. و آقا نیز همواره در مسایل اجتماعی مردم شرکت می‌کرد و برای حل هر مسأله‌ای مشورت با اشخاص محترم را مقدم می‌شمرد و از آنان در گره‌گشایی امور، کمک می‌طلبید. بارها دیده شد که سرانجام، هم شاکی اظهار رضایت می‌نمود و هم متشاکی زبان به معنویت می‌گشود.

۱۳- اکثر اوقات، فرمانبری آقا به خصوص در دوردست‌ها، بر عهده من قرار می‌گرفت. از جمله؛ مأموریت یافتم که برای سپردن «سهم امام»، خدمت آیت‌الله بروجردی بروم.

وقتی به آستانه حضرتش بار یافتیم. ضمن رسیدگی به امورات مربوطه، آقا بروجردی فرمود: شنیدم آقا سرگرم تربیت طلبه است. و حتی اذان صبح و ظهر و مغرب را به صورت جمعی تلاوت می‌کنند. ای کاش در هر شهر و روستا این عمل مرد خدا، صورت می‌پذیرفت.

به عرض ایشان رساندم: بلی، این چنین است. فرمود: خدا بر خیر و برکاتش بیفزاید.

۱۴- ایام جمعه بر آقا مهمان وارد می‌شد. نه مهمانان از قبل تعیین شده، که در شأن این آستانه نبود، بلکه مهمانان مشتاق دیدار که به سراغ یار می‌شتافتند. تا شاید برکتی از برکات این سفره، نصیب ناظران شود که به شهر و دیار خویش به ارمغان برند.

این مهمانان را حد و شمار نبود. و آقا نیز عادت دیرینه بر این نشانه داشت. تنها عمل این بود که روز جمعه را به همسر آقا اطلاع دهند:

«ننه جان» امروز جمعه است، بدان.

گاهی پائین‌تر از صد نفر بودند. در اعیاد شمارش افراد به بیش از سیصد نفر می‌رسید. سخن این است؛ هر چند نفر که می‌آمدند، به هر نفر یک کاسه آش (فقط یک کاسه) داده می‌شد. جالب این که همه می‌خوردند و هرگز کم نمی‌آمد.

۱۵- پرهیزکاری آقا بر محور دقت بود. دوره رضاخانی، دوره‌ای به «عصر املاک» مشهور شده بود. با دستور شاه، زمین‌های مزروعی کشاورزان یک‌پارچه در اختیار دولت قرار گرفته بود. و زراعت نیز به سلیقه دولت بود. و مردم نیز به مزدوری املاک کشیده می‌شدند. زمین‌های مخلوط شده، توأم

با نارضایتی مردم، ایجاد شبهه نمود. و آقا نیز که احتیاط را از دست نمی‌داد، مدت‌ها از خوردن برنج منطقه صرف‌نظر نمود و از برنج منطقه هزار جریب مصرف می‌نمود.

۱۶- آقا در مصرف سهم امام نیز احتیاط لازم می‌نمود. و گاه طلبه‌ها در فشار قرار می‌گرفتند و در برخی مواقع به آقا می‌گفتند:
«آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله شاهرودی، زیاد می‌دهند. چرا شما نمی‌دهید؟!»

می‌فرمود: «بیت المال، مال پدرم نیست!»

از قضا همسر آقا، خواب دید که: آقا سیدی آمد و روکرد به آقا که این طلبه‌ها فرزندان منند، پول را بدهید بچه‌ها مصرف کنند.
همسر آقا، خوابش را به او بیان کرد. و آقا از آن تاریخ، دستش را در پرداخت هزینه به طلبه‌ها بازتر نمود.

۱۷- در روزهای آخر عمر، مکرر وصیت می‌نمود که پیکرش را در بارگاه مقدس امام رضا علیه السلام به خاک بسپارند. گفتم: «مشهد جای دفن است. اصرار برای چیست؟!» فرمود: «من، هیچ اصراری ندارم. خواب دیدم که حضرت رضا(ع) مرا پناه داد. اگر زمان فوتم، راه مشهد خراب باشد و نتوانید پیکرم را حمل کنید، مرا در زیر پله‌های همین حسینیه به خاک بسپارند.»

۱۸- هنوز هفتمین روز فوتش فرا نرسیده بود، که آقا به خوابم آمد. دیدم که در ضلع غربی کرسی خانه‌اش نشسته است. و من هم می‌دانم که او مرده است. گفتم:

«آقا، آیا سکرات مرگ، سخت است؟»

آقا با سؤال به من نزدیک شد و دست به سینه و شکم من مالید. و در حالی که مالش می‌داد، گفت:

«این طور، هاهایا. برو سری به صندوقم بزن.»

بعد از خواب، به صندوق او سرکشی کردم، خواسته او را یافتم و سفارشی که در خواب نموده بود، عمل کردم.

۱۹- بعد از فوت آقا، با اسماعیل پسر آقا به مشهد رفتیم. در آن جا وارد منزل آیت‌الله سید حسین شاهرودی شدیم. (ایشان در زمان طلبگی، با آقا همکلاس بود) اسماعیل به آقا گفت: «از پدرم، چه خاطره دارید؟»

آیت‌الله شاهرودی فرمود: ایشان مالک نفس بودند، و ما مملوک نفس هستیم. یعنی ایشان نفس را در اختیار خود داشتند، و ما در اختیار نفس هستیم.

۲۰- چهار نفر از نوادگان آقا در آستانه انقلاب، شربت شهادت نوشیدند. (نوه دختری آقا)

- از فرزندان من؛

«محمد تقی و ابوالحسن هاشمی نسب»

- از فرزندان آیت‌الله فاضل؛

«مهدی فاضل»

- از فرزندان آقای یوسفی؛

«محمد باقر یوسفی»

* در سال ۱۳۰۴ در قریه کوهستان، کودکی دیده به جهان گشود که نامش راوالد محترم او «سید آقا» نامید. وقتی به سن ۱۵ سالگی رسید، در همان قریه وارد حوزه علمیه گردید.

استعداد وافرش، سعی و تلاش او را مضاعف ساخت. به طوری که با سرعتی خاص، علوم مقدماتی و سطوح متوسطه و عالیہ را فرا گرفت. وی علاوه بر تحصیل در حوزه برای طلبه‌ها از طرف آقا اجازه تدریس یافت.

او که گذشته از علم آموزی، در ادب و انسانیت، مقام یافته بود و رشد معنوی‌اش در طلب تأثیری بر جای گذاشته بود، روز به روز بر ترقی‌اش افزود. به طوری که وقتی از دختر آیت‌الله خواستگاری نمود، آقا وی را به دامادی خویش پذیرفت. و این افتخار، سر لوحه درخشش حیاتش گردید.

او برای ترقی در درجات ممتاز علم، با استاد مشورت و سپس با کسب اجازه از وی راه نجف را در پیش گرفت. و با شش سال بهره‌گیری از اساتید فن و عالی رتبه نجف، به زادگاهش بازآمد.

در این زمان، به امر آیت‌الله «سرپرستی و تدریس» طلاب حوزه را به عهده گرفت. فرزاندگی و دل‌سوزی او، رمز موفقیتش در امور محوله گردید. چرا که در امور شخصی آیت‌الله، امین شمرده شد و با سرافرازی در انجام وظایف محوله، توفیقات مستمر یافت. وعظ و خطابه و ارشاد او را، طلاب محضرش همواره به یاد داشته و خواهند داشت.

(روحش شاد و راهش پر رهرو باد)

نوشته حجت‌الاسلام،

سید حسین نصیری

از جمله نامه‌هایی که در معرفی آیت‌الله کوهستانی به دانشگاه رسید، نامه حجت‌الاسلام و المسلمین حاج سید حسین نصیری فرزند خلف آیت‌الله حاج سید تقی نصیری می‌باشد. این نامه با خطی واضح به نگارش درآمد، که با مختصر ویرایش، تقدیم بهره‌گیران می‌گردد. در نامه آمده است:

ایام‌الله دهه فجر مبارک باد. با درود به روح مطهر بنیانگذار نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، حضرت امام خمینی عطرالله مرقده و شهدای کشور عزیزمان ایران اسلامی.

نوشتاری که درپیش رو دارید. سیمایی از چهره درخشان آیت‌الله کوهستانی می‌باشد. نه تمام رخسار که قطره‌ای از فضایل و کمالات معظم‌له بیان می‌گردد. چنان که بزرگان فرموده‌اند؛ معرف باید مساوی یا اجلی باشد. لیکن؛

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید

ذره در وصف خورشید چنین می‌نگارد: زندگی سراسر افتخار و عزتمند این مرد بزرگ الهی را می‌توان در ابعاد گوناگون مورد گفت‌وگو قرار داد.

- در بعد تقوای عملی؛ می‌توان گفت که آن بزرگوار، سعی بلیغ داشتند که حتی‌الامکان در اداره زندگی شخصی از وجوهات (بیت‌المال)

استفاده نکنند. خوراک و پوشاک خود و متعلقین را از درآمد باغ انار که از ناحیه اجدادشان به ارث برده بودند، تسامین می‌نمود. از ساده‌ترین غذا و ساده‌ترین لباس استفاده می‌کردند. نوعاً غذای ایشان «آش رشته» بود، که با دوغ محلی تهیه می‌شد. کیفیت لباس، به‌طور کلی تشکیل شده بود از؛ عمامه کرباسی، قبای کرباسی، پیراهن کرباسی، جوراب پشمی بافت محلی.

- ظروف منزل ایشان؛ کاسه گلی، بشقاب گلی، قاشق چوبی.

- فرش منزل ایشان؛ حصیر که به زبان محلی «کوب» که از حصیر رشتی ساده‌تر بود.

- از ویژگی‌های آن شخصیت؛ احتیاط در مصرف بیت‌المال بود. به‌گونه‌ای که تا مطمئن نمی‌شد، گیرنده وجوهات نیاز واقعی دارد و جهی را پرداخت نمی‌کرد. کیف مخصوصی داشت که دارای بند و طبقه بود. و هر طبقه، محتوی وجوه خاصی از قبیل سهم امام، سهم سادات، زکات، مظالم، نذورات و غیره بود.

- در بعد عبادی؛ آقا در عبادت کم نظیر بود. آن‌گاه که به نماز می‌ایستاد، حلاوت ذکر خدا به کام جانش قرار می‌گرفت، و سجده‌های طولانی نماز وی حاکی از این حقیقت است. فاصله‌ای که بین منزل‌شان تا مسجد بود با شوق فراوان، پیاده تحمل می‌فرمود. در نماز جماعت، اگر به خاطر رعایت حال مؤمنین نبود، نماز را طولانی‌تر بیان می‌نمود. هرگاه رنجیده‌ای به منزل‌شان می‌رفت، در رنجی که داشت احساس آرامش می‌کرد. یکی از متدینین کوهستان که اکثر روحانیون ایشان را می‌شناسند،

خدمتگزار آقا بود. در محضر آیت‌الله چنان معنویت کسب کرده بود که هر بیننده را مجذوب اخلاق و ایمان خویش می‌ساخت.

- در بعد فرهنگ دوستی؛ دارای خصیصه ممتاز بود. ناگفته نماند که به فرهنگ اسلامی، عشق می‌ورزید. و هرگز با فرهنگ غرب سرسازش نداشت، و بر آن خط شدیداً مخالف بود. و در این راستا به تأسیس حوزه علمیه در کوهستان همت گماشت. که محصولش سه مدرسه بود. و با تفال به کتاب آسمانی در انتخاب نام مدارس، هدیه قرآن این اسامی بود؛ «رحمت» و «فیض» و «فرح»^۱.

از ثمرات پرفیض این مدارس، علمایی چون؛ آیت‌الله حاج شیخ ابوالحسن ایازی، آیت‌الله حاج شیخ حسین محمدی لائینی، آیت‌الله حاج شیخ محمد تقی فائقی، آیت‌الله سید فضل‌الله بادابسری، آیت‌الله حاج شیخ ابوالقاسم رحمانی و آیات عظام دیگر که هر یک وزنه‌ای گران‌قدر در فقه و علم و حلم به شمار می‌روند.

تواضع آیت‌الله، زمینه مساعدی برای پیش‌رفت طلاب بود. بر حسب اظهار والد بزرگوارم (آیت‌الله نصیری)، طلبه در آن محیط تنها چیزی که بدان فکر نمی‌کرد، تجملات زندگی بود. مسلم، افکار طلاب به کسب تقوی و نیل به مدارج علمی بالا و برتر بود.

- در بعد سیاسی؛ آیت‌الله کوهستانی و مبارزات او علیه رژیم پهلوی از زمانی شروع شد که رژیم منحط پهلوی، نسبت به مقدّسات دینی،

^۱ - قرآن کریم سوره یونس، آیه ۵۸

جسارت آغاز نمود. ایشان، جمعی از علما را در منزل خود جمع، و برای چاره‌اندیشی راهنمایی‌هایی ارائه داده‌اند. و داماد معظم‌له جناب حجت‌الاسلام آقای سید آقا هاشمی‌نسب، مأموریت ابلاغ پیام‌های آن مجمع به دستگاه شدند، هرگز از خاطر محو نمی‌شود. او دوستدار کسانی بود که در راه مبارزات طولانی با رژیم خود را آماده می‌ساختند که از جمله آنان شهید هاشمی‌نژاد بود که از نظر مقام علمی نیز شایسته و ارزشمند بودند.

آیت‌الله کوهستانی، دل‌باخته به امام و علاقمند به مرحوم آیت‌الله گلپایگانی بودند. بنده فکر می‌کنم در مواقع حساس برای حفظ وجود حضرت امام خمینی از حوادث زمانه دست نیاز به درگاه بی‌نیاز می‌فرمود. از برنامه‌های همواره عادت ایشان این که؛

در ایام هفته، یک شب به عنوان عرض ادب به پیشگاه حضرت سید الشهداء (ع) مجلس توسلی ترتیب می‌داد، که این عمل نه تنها ابراز ارادت به مقام الهی امامت و ولایت بود، بلکه طلاب را بر این سنت دیرینه، خود ساخته و دل‌باخته می‌ساخت.

این عمل این انسان الهی، خود تمرین‌های پیگیر بود تا عرض ارادت مستمری در محضر آن رجل الهی و تبلیغ مداومی در خدمت به اسلام و مسلمین باشد، که بود. و عمل الهی او، در حقیقت، هدایت همه جانبه‌ای بود

که کوشش کنند تا کوه ثواب به صواب، حرکت حقیقی خود را که در کمند کوه نظران گیر کرده بود، به ثمر رسد، که رسید.

در خاتمه باید قبلاً اظهار نمایم که این اقدام خداپسندانه دانشگاه، محبوب درگاه آفریدگار قرار خواهد گرفت. و از خداوند خواهانم که به شما توفیق بیش تری عنایت فرماید تا در شناساندن چهره‌های علمای دین، موفق شوید. از زحمات شما همه دست‌اندرکاران راضی و خشنود خواهند بود، ان شاء الله و السلام علیکم و رحمه الله

دعا گو، سید حسین نصیری

فرزند آیت‌الله سید تقی نصیری*

* آیت‌الله حاج سید تقی نصیری، در قریه «متکازین» تولد یافت. در سن ۱۵ سالگی به حوزه کوهستان راه یافت. دوره مقدماتی را با جدیت سپری نمود، این کوشش و تلاش اولیه، وی را از چهره‌های سرشناس حوزه گردانید. تشخیص و بینش و استعداد او آن چنان بود که نه تنها مورد عنایت خاص آیت‌الله کوهستانی قرار گرفت، بلکه بسیاری از دروس طلاب جوان را عهده‌دار شد.

او که با تلاش چشمگیر توانسته بود، دوره سطوح متوسطه و عالی را به اتمام برساند، با کسب اجازه از استاد و پدر عالی‌قدر حوزه‌اش، از کوهستان به سوی نجف اشرف رهسپار گردید.

با استفاده از اساتید عالی رتبه، نردبان ترقی را طی نمود و به کمالات عالی علوم اسلامی، دست یافت.

عشق خدمت، وی را به وطن بازگردانید. بار فضل و حکمت خویش را در قریه نوکنده با تأسیس مدرسه دینی، در اختیار مشتاقان مکتب قرارداد.

تربیت طلاب علوم دینی و اقامه نماز جماعت و نشر تعالیم اسلام، از یادگار اوست که دست پروردگانش، در خود ذخیره نموده‌اند. یادش گرامی باد. «نویسنده»

در محضر حجت الاسلام حاج علی اکبر رادمهر

سالیانی است که از محضر حاج آقای رادمهر به عنوان گردهمایی در دوره قرآن و تفسیر، به ویژه جلسه «قرآن و عترت» که با جمع استادان دانشگاه در تداوم است، بهره‌مندم.

این شخصیت، علاوه بر اداره برخی از جلسات قرآن، تدریس در دانشگاه و تربیت معلم، سرپرستی و تدریس حوزه علمیه «امامیه ساری» را عهده‌دار می‌باشد.

در یکی از این جلسات که سخن در پیرامون آیت خدا کوهستانی‌والا، به میان آمده بود، هر یک را نظراتی ارزشمند از این انسان ارجمند بوده است، حاج آقا رادمهر، به دو نکته اشاره فرمودند که یکی از آن دو، نقل قولی است از حجت‌الاسلام شهید قاسمی، ما نیز به شرح زیر، آن را به خوانندگان محترم انتقال می‌دهیم:

۱ - حجت الاسلام رادمهر توضیح داد:

«در یکی از روزهای زمستان در خدمت آیت‌الله کوهستانی بودیم، و از مجلس گرم و سخنان امید بخش او استفاده نمودیم. بعد از لحظاتی که آماده رفتن شدیم، آقا نیز به روش محبت‌آمیز خود که مدام در بدرقه مهمانان قدم برمی‌داشت، درباره‌ی ما نیز این لطف پدرا نه را نمودند.

اما در جنب در حسینیه که حجت الاسلام شیخ علی نقی ولی پور، سرگرم پوشیدن کفش بود، اندک زمانی وقت گیر شد. چه، کفشی را که خریده بود، دارای بند بود که در بستن بندهایش، باعث معطلی افراد به ویژه آقا شد. و خود نیز با توجه به سرمای زمستان شرمنده و ناراحت بود. که یکبار به اعتراض پندآموز آقا مواجه شدیم که فرمودند:

«آقا شیخ علی نقی، کفشی انتخاب کن، که کفش نوکرت باشد، نه تو

نوکر کفش باشی.»

۲- حجت الاسلام شهید قاسمی، از خاطراتی که در مجالس آیت الله

کوهستانی در خود ذخیره داشتند، هر یک را پندی پدرا نه و گنجی مستمرانه در شئونات زندگی ذکر می نمودند. از جمله اظهار فرمودند که آیت الله کوهستانی را نه تنها هوی و هوسی نبود، بلکه در راندن آن از خود و پیرامون خود، سعی وافر می نمود.

از آن جا که آیت الله در درجات بالای تحصیل به ویژه در حوزه نجف قرار داشتند، و به درجه اجتهاد نائل آمده بودند، برایش گهگاه این سؤال پیش می آمد که آیا باید از مجتهدی تقلید نماید و یا در اجتهادی که دارد، مقدم شمارد. چرا که اگر شخص به درجه ای برسد که «مقلد» باشد، تقلید از مجتهدان دیگر بر او حرام می گردد.

با این توجه، سعی می فرمود که موقعیت خود را بر خود روشن نماید. لذا در چند جا، صحبت نمود. از جمله به خدمت «آیت الله شاهرودی» رسید که در آن مجلس از آیت الله، نظر خواست.

در آن جلسه‌ی ویژه با سخنانی که بین این دو شخصیت بزرگوار به وقوع پیوست، به این ختم گردید، که «آیت‌الله شاهرودی» (قدس سره) خطاب به آیت‌الله کوهستانی فرمودند:

«نه، به مقام اجتهاد نرسیدی.»

و آن گاه آیت‌الله کوهستانی، در حالی که شوق و شعف سراپای وجودش را گرفته بود، در کمال خون سردی و سرور پاسخ فرمودند:

«آقا، راحتم کردی.»

آری، این چنین است. کسانی که به درجات والای انسانی - مکتبی رسیده باشند. تلاش می‌نمایند تا از نفوذ هوی و هوس که امیال خطرناک زندگی است، نه تنها فاصله گیرند بلکه از ذرات این خطر، حذر فرمایند. که آیت‌الله کوهستانی، آن اسوه صبر و پایداری این‌گونه بوده‌اند.

«رحمت خدا بر او باد.»



حجة السلام حاج شیخ علی اکبر رکاوندی

آقای محمد رکاوندی از دانشجویان دانشگاه، که از تحقیقات مسا در خصوص تحریر زندگی‌نامه آیت‌الله باخبر بود همکاری نزدیک داشت، نوشته‌ای به این جانب داد که گویای خاطرات پدرش در زمانی که در حوزه علمیه کوهستان به تحصیل اشتغال داشت، بود.

«رکاوند» از توابع شهرستان بهشهر، روستایی است که حاج شیخ اکبر در این محل دیده به جهان گشود. چهارده ساله بود که وارد حوزه علمیه کوهستان شد. تحصیلات علوم مقدماتی و سطوح متوسطه را در این حوزه سپری نمود و با پایان تحصیلات سطوح عالی در حوزه مشهد، عازم زادگاهش گردید و به تبلیغ و وعظ و ارشاد مردم در این دیار اشتغال ورزید. - مضمون زیر در شش قسمت از خاطرات پر فیض ایشان است:

* * *

انسان نمی‌داند که در آینده چه روی خواهد داد، تا آن را مهیا و در زمان ضروری، ارجاع نماید. برای من نیز همین امر پیش آمد. حدود ده سال که افتخار شاگردی این استاد عظیم و نعیم را داشتم، در این فکر نبودم تا قلمی بر کاغذ نهم و از اقدامات و عملیات و کرامات او به رشته تحریر

در آورم. و اکنون که دانشگاه، این منبع علم و فضیلت به تحقیق و تفحص این شخصیت روزگار که باطنی قوی در زهد و تقوا، و ظاهری غنی در رفتار رسا داشت، پرداخت بر آن شدم تا به سهم خود مطالبی را که از زمان گذشته بر درونم جای کرده، ابراز نمایم:

۱- تعداد نفراتی از مردم بابل با ماشین سواری که حامل آنان بود، بر آقا وارد شدند. پس از تعارفات کلی و سؤالات و پاسخ‌های گوناگون که بین آنان و آقا رد و بدل شد، سرانجام یکی از آن‌ها گفت: آقا، این که شما نزد همه ارجع و بزرگوar و با کرامت هستید، بر ما شکی نیست. اما شنیدیم بر پیکر مقدس آیت الله ابوالحسن اصفهانی، شما نماز خواندید. با توجه به این که آن عالم ربانی در نجف بودند و شما در مازندران، این امر چگونه به وقوع پیوست؟! آیا این کرامت الهی در شما است که صاحب خصیصه «طی الارض» باشید؟!

آقا با شنیدن این سؤال بدون این که پاسخی در آن راستا داده باشند، به بیتی شعر اکتفا فرمودند. و فرمودند، آری یا نه!! و آن بیت از شعر این است:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

۲- ساده زیستن و بر این عقیده عمل کردن، برای انسان بزرگ‌ترین سرمایه و مکنت است. چرا که عالم مادی نه تنها در حال گسترده‌گی است، بلکه در استتار و بردگی انسان‌ها هم هست. و روز به روز بر سطریره آن می‌افزاید. پس، رهیدن از آن نه تنها هنر است، بلکه در مقابل افرادی که در

قعر تجمل پرستی، غرق شده‌اند نوعی حرکت است. حرکتی که حلاوت آن بر ملامت آن می‌چربد. و نیز برای مردم جامعه، پند است و عبرت. تا ببینند و به کار بندند. که این امر، خصلت پیروان پیامبر (ص) است.

آیت‌الله کوهستانی، در امور شخصی در حد نهایی احتیاط می‌ورزید، و با آن که بیت المال حوزه را در اختیار داشت، برای آن مرزی قایل بود تا با اموال اختصاصی او مخلوط نگردد. درآمد شخصی او برای زندگی از «آسیاب آبی» و «باغ انار» تشکیل شده بود. و آن میراثی بود که از پدران به ارث مانده بود. گذشته از خورد و خوراک، در پوشیدن لباس نیز دقت نظر داشت. چرا که تمام البسه او از پارچه‌ای بود به نام «کرباس»، که «بافت محلی» داشت. در بافتن پارچه، افرادی را آشنا بود که از سالیان پیش آن‌ها را انتخاب کرده بود.

در شبانه روز، بارها دیده شد که بیش از سه ساعت نمی‌خوابید. و بقیه را در رتق و فتق امور سرگرم بود. به جلسات بحث طلاب عشق می‌ورزید، و گاه تا نیمه‌های شب به درازا می‌کشید. مهمان نوازی او، یک کرامت بود. یعنی هر چند نفر، در هر زمان و حتی موقع اذان ظهر هم وارد می‌شدند، از همان دیگ آشی که پخت شده بود، داده می‌شد. این غذا در نزد عموم به نام «آش کرامت» مشهور بود. شفای بیماران و سیری گرسنگان بود.

۳- در همسایگی مدرسه، منزلی بود متعلق به یک روحانی به نام «آقا سیدحسن» که حدود یک متر با مدرسه فاصله داشت. این خانه به علت نامعلومی آتش گرفت. شعله‌های آتش آن چنان زبانه کشید، که همه به

وحشت افتادند. ارتفاع آتش، حدود ۴ تا ۵ متر بود. آقا نیز به جمع وارد شد، برخی با صدای بلند می‌گریستند. همه می‌دانستند کہ لحظه‌ای دیگر مدرسه نیز نابود می‌گردد. برای هیچ کس راه نجات نبود، چرا کہ پوشش مدرسه هم از «گاله» بود کہ کوچک‌ترین جرقه می‌توانست آن را از پا درآورد. اما، آقا دست به محاسن شریفش برد و سر به سوی آسمان نمود، و با صدای بلند از خداوند، کمک طلبید. و آتش یکبارہ فرو نشست، و ہمہ بہ چشم دیدیم کہ جرقہ‌های آتش نیز تا لحظاتی بعد، روی مدرسه می‌ریخت، ولی از آتش خبری نبود.

آری، همه بہ کرامت این مجسمہ زہد و تقوی پی‌بردند. و همه در حالی کہ برخی اشک چشمانشان سرازیر شدہ بود، آقا را در بغل فشردند و بر محاسن او، بوسہ می‌زدند کہ عالم عالمان الہی اینانند. کہ در کشاکش دہر، خدا را بہ صدا می‌خوانند و پاسخش را آشکارا می‌گیرند.

۴- در حوزہ آقا، طلبہ‌ای بود بہ نام «ناصر دیانت» فرزند «شیخ حسین» کہ از بہشہر آمدہ بود. روزی بہ آقا گفت: آقا، چرا شما شہریہ نمی‌دهید، در حالی کہ برخی از مراجع از جملہ آیت اللہ سید ابوالحسن اصفہانی کہ بہ طلاب خود شہریہ پرداخت می‌کنند.

آقا در پاسخ این طلبه فرمود: پسر جان، آن مراجع بیت المال را مال خود می‌دانند، چرا که اولاد پیامبر (ص) می‌باشند و می‌توانند در بیت المال تصرف کنند و به هر که، هر اندازه بدهند.

بنابراین، آقا تا این حد در مصرف بیت المال احتیاط می‌نمود. و چون همان طلبه بار دیگر اصرار ورزید، آقا این بار به تندی فرمود: اگر تو را سخت است، هر حوزه که دوست داری بروی، برو. ولی من، شهریه نمی‌دهم. و آن‌گاه دست مبارکش را روی شانه من گذاشت و فرمود: به شیخ علی اکبر هم شهریه نمی‌دهم. چون می‌دانم احتیاج ندارد.

آقا را عادت بر این بود که تا از وضع زندگی مطلع نمی‌شد به طلبه، شهریه پرداخت نمی‌کرد. روزی به آقا عرض کردم: این سه طلبه‌ای که با من درس می‌خوانند، وضع مالی آن‌ها خیلی ضعیف است. اگر موافقت می‌فرمائید، شهریه پرداخت نمائید.

آقا، فرمود: به شاگردانت بگو می‌خواهم بیایم منزل شما، به این بهانه در روستای آن‌ها وارد شو. و درباره زندگی آن‌ها تحقیق کن، به طوری که خودشان چیزی سر در نیاورند.

آن سه طلبه، اهل «کلب آستان نکا» بودند. طبق فرموده آقا عمل کردم. و نتیجه تحقیق خود را به آقا گفتم، تا ایشان اقدام فرمایند.

۵- احتیاط آیت الله در امور، تنها در بیت المال و قضاوت اجتماعی و ساده زیستی، خلاصه نمی‌شد. بلکه در پذیرش طلبه هم محتاطانه قدم بر می‌داشت. تنها مرجعی که در این احتیاط به رسمیت می‌شناخت، «کتاب الله» بود. راز درونی را در کلام الهی، رونق و صفا می‌داد. چرا که تنها مرجع

مشکل گشا همین است و پس. آن جا که همه درها بسته می‌گردد، باب خدا باز است. (اللّه اکبر)

۶- «جعفر دایی» سالیان درازی افتخار پیش‌خدمتی آقا را داشت. دارای رفتار، کردار و گفتار صحیح و سالم بود. در امور اجتماعی، آن‌چه غیر الهی بود، به خود راه نمی‌داد. همین درستی او باعث نزدیکی وی با آقا گردید. و در حقیقت این واژه را بهتر می‌توان برای او نسبت به آقا، استفاده نمود. یعنی در یک کلام؛ او «مقرب درگاه» آیت الله به‌شمار می‌رفت. در سفرها، در پیام‌ها، در جلسه‌ها و... جعفر دایی، محرم راز بود.

او گفت: شبی از شب‌ها که آقا تا دیر وقت در اطاق مطالعه سر می‌نمود، ساعت از دوازده شب گذشته بود. خواستم منزل بروم. همین که به اطاق مطالعه نزدیک شدم، شنیدم که آقا با کسی در حال گفتگو می‌باشد. طبق معمول و در حقیقت، سرزده که عادت دیرینه‌ام به خدمت آقا بود، بر او وارد شدم. کسی را در آن جا ندیدم.

با ورودم به اطاق، آقا سکوت نمود. عرض کردم: با کسی صحبت می‌کردی؟! وقتی آقا در مقابل سؤال بی‌مسورد من قرار گرفت، با تنیدی فرمودند: جعفر، مگر نگفتم در کارم دخالت نکن.

من هم از جریانات قضیه، به نیمه سردرآورده بودم، بدون کوچک‌ترین سخن از اطاق، خارج شدم.

با احترام

شیخ علی اکبر رکاوندی

حجت الاسلام سید تقی حسینی و لاشدی

نوشته‌ی آقا حسینی در تاریخ ۷۶/۱۱/۲۱ با امضای ریاست محترم دانشگاه خطاب به این حقیر، رسیده است. البته از نزدیک به زیارت ایشان نایل نشدم. اما نظراتشان، نشانگر ارادت خالصانه‌اش به آقا می‌باشد. این نوشته، ظاهراً در سه قسمت تدوین یافته و هر قسمت را با اشعار و خط افقی از قسمت بعدی جدا و امضا نموده است. در زیر، آنچه از نظر تان خواهد گذشت، مضمون عبارات و نوشته اوست:

به نام ذوالجلال

روزگاری در گذران مکتب علم و حلم، در کوهستان بودم. و از محضر حضرت آیت‌الله حاج شیخ محمد کوهستانی (همنام با رسول وحی الهی) که انسانی بردبار و مخلص حق بود، بهره‌مند می‌شدم. اما روزی در مدرسه پایین مشهور به حیاط حسینیه، به درخت توت تکیه داده، اذان سید جواد ذبیحی، به صدای خوش او که از رادیو پخش می‌شد، گوش فرا می‌دادم. در همین حال و هوا بودم که دستی، گوشم را چسبید و صدایی فرمود: «سید محمد تقی، چرا گوش به «صدای عتا» می‌دهی؟ اگر توبه نکنی در روز قیامت، همین امر باعث شرمندگی جدات رسول‌الله خواهد شد.»

سخن پدرانه‌اش، او را افسرده و مرا غمزده نمود. آقا، پیشاپیش ما برای نماز جماعت به سوی مسجد، حرکت فرمود. ولی من بی اندازه ملول و مشوش حال بودم، تا زمانی که نماز جماعت به پایان رسید، و غم از دلم بیرون رفت.

وقتی مرحوم آیت‌الله حاج سید حسن بروجردی، دارفانی را وداع فرمود. مردم مازندران به ویژه گلوگاه، تکانی سخت خوردند. گروهی از آنان، در معیت علما، صلحا و بزرگان، به حضور برج‌نور و تقوای زمان «کوهستانی» رسیدند.

حسینیه کوهستان، از انبوه جمعیت موج می‌زد. حضرت حجت‌السلام آقای شیخ مختار کلبادی، از طرف مردم، آغاز سخن نمود و در طی صحبت‌های خود از آیت‌الله خواست، که رساله‌ای بنویسد که مقلدان فراوانی خواستار آنند.

اما «آیت‌الله» با وقار خاصی که عادت دیرینه او بود، از جایش برخاست و سخنران هم به احترام آقا، سخنش را قطع نمود و مستمعان نیز در عمق سکوت، به استقبال سخنان آقا سر نمودند. آیت‌الله برای درخواست کنندگان توضیح دادند: ... مسأله برای شما مشکل آفرین خواهد شد. چون من نمی‌خواهم برای امت پیامبر آخرالزمان، شیعه علی علیه السلام و اولاد آن حضرت، زحمت فراهم نمایم. برای نمونه، به یکی از آن مسأله اشاره کنم. و آن این که: اگر سگی از راهی عبور نماید، از نظر شرع اسلام، اجازه نخواهم داد که کسی از آن جا عبور کند، تا باران رحمت الهی باریدن نماید...

ای که در زهد و ورع، ثانی سلمان بودی
 در ره صدق و صفا بوذر دوران بودی
 توی آن بادیه و ظرف سفالین و گلین
 آش و نانی بوده، چون مائده خلدبرین
 حیف و صد حیف که مأوای تو کوهستان بود
 یوسف دهر، چرا جای تو در زندان بود.

آقا در دوستی و مهمان نوازی، در نهایت تواضع و فروتنی قرار
 داشت. و ما که از شاگردان او به شمار می‌رفتیم، شنا کننده‌ی بحر بیکران
 فیوضات و کرامات او بودیم. و این، به حق افتخار ما بود و بس.

آیت‌الله را دوستی بود به نام آقای شیخ رجب‌علی خیاط، وقتی شنید
 که آقا از تهران به کوهستان آمد و وارد حسینیه‌اش گردیده است، از طبع
 بلندش با پای برهنه به استقبالش آمد. صحنه زیبای مصافحه دو تن از
 مؤمنان خدا را به عینیت نگریستم. لذت درونی‌ام وصف ناپذیر بود. در اوج
 محبت خالصانه، دم در حسینیه نشستند و در عمق وارستگی که توأم با مهر
 و محبت و انسانیت بود، وجود را سیراب نمودند...

سرانجام، «شیخ» از آقا، تفسیر دعای صباح را خواست. آیت‌الله
 پاسخی فرمود که شیخ، از فرط لذت درونی و معنوی خویش، قدردانی
 عملی نمود که هیچ گاه، نه تنها از یادم نخواهد رفت، بلکه فضای درونم را
 از عشق خالصانه این محبت خدایی، پر نمودم. چرا که شیخ خیاط تهرانی
 دست روی سینه‌ی معدن علم و حلم و صفا گذاشت و گفت: آقا، از سینه
 تو، نور می‌بینم. و پس از سه بار تکرار فرمود:

اگر انسان از خداوند، هر چیز بخواهد
به او می‌دهد، معلوم می‌شود ایشان را
«علم صفا» است.

آری، آیت‌الله را این عمل معنوی بود. و به تعبیر شیخ «علم صفا».
اما مرا این سخن است که او را معنوی بود، پوشیده! که حتی اهل‌بیت او
متوجه به آن اسرار پیامبر گونه‌اش نبودند. والسلام علیکم عباداله الصالحین.
هر که با پاک دلان، صبح و مسایی دارد
دلش از پرتو اسرار، صفایی دارد.
زهد با نیت پاک است، نه با جامه پاک
ای بس آلوده که پاکیزه، ردایی دارد.
سوی بتخانه مرو، پند برهمن بشنو
بت‌پرستی مکن، این ملک خدایی دارد
گوهر وقت بدین خیرگی از دست مده
آخر این درگرا نمایه، بهایی دارد

کوچکترین شاگردش
سید تقی حسینی ولاشدی

حجۃ السلام والمسلمین آقای سید حسن حسینی

وقتی متوجه شدم دیدار ما با کسی است که امام جماعت جهاد سازندگی می‌باشد، آن هم فردی که تحصیلات حوزوی خود را تا آن جا که لازم بود در کوهستان گذراند، دیدار ما را به ساعتی موکول نمودیم که با اتمام مصاحبه به فیض نماز جماعت نیز نایل گردیم.

دقایقی به ساعت ده صبح مانده بود که به ساختمان جهاد نزدیک شدیم. ملاحظه کردیم که ایشان نیز منتظر ما می‌باشد. وقتی ملاقات صورت پذیرفت، فرمود: منتظران بودم به همین خاطر خواستم سفارشی به نگرهبانی نموده باشم، تا راهنمای مکانم باشند. که خوشبختانه شما را ملاقات نمودم. نگاه ما در اولین برخورد، نشان دهنده این امر بود که گویی هر دو طرف، وقت‌شناسی را رعایت نمودیم. حسن کلام آقای حسینی و آغاز محبت ایشان در قدردانی از اقدام دانشگاه به این امر که زندگی‌نامه پربار علما را در اختیار عموم قرار می‌دهد، این آگاهی را همراه داشت که با مطالعه همین زندگی‌نامه‌ها است که جامعه در رفتار و کردار و شئون خاص انسانی، جان می‌گیرد و جلا می‌یابد.

مشارالیه در این مصاحبه گفتنی‌ها را در خصوص آیت‌الله کوهستانی به بخش‌هایی تقسیم نمود، که هر یک گویای، ظرافت نگری ایشان است. و

ما بہ شرح زیر از آن بہرہ مند، شدیم:

۱- سادہ زیستی؛ درسی بود کہ طلاب از عمل آقا می فہمیدند. سخنش با عملش، جدا نبود. آن چہ می فرمود، ابتدا خود عمل می نمود. چندین سال، کلاس درس او در حسینہ بود. بارہا دیدہ شد، وقتی درس بہ پایان می رسید، و اوقاتی بہ اذان مانده، خود را برای سؤالات و رفع اشکالات طلاب، در اختیار طلبہ قرار می داد. و دقایق آخر را کہ خلوت می شد، همان جا روی حصیرہایی کہ نخہای آن بہ وضوح نمایان بود، برای استراحت، دراز می کشید. کہ نقش نخہا در پا یا پهلوی آقا، آشکارا بہ چشم می خورد. این درس عملی نیاز بہ بحث تئوری نداشت. چرا کہ زبان گویای زیستن را در عمل رسای بودن، لمس می نمودیم.

۲- صرفہ جویی؛ اعمال و بیان آقا، آن چنان گویا بود کہ هموارہ ما را بہ زندگی و آیندہ نگری امیدوار می ساخت. کہ در این بارہ بہ نکاتی از نگرشم در برخوردارہا اشارہ می نمایم:

- آقا برای تنوع اوقات خویش، بہ کشیدن قلیان سرگرم می شد. روزی اتفاق بہ گونه ای افتاد کہ من برای درست کردن قلیان آقا اقدام نمودم. در کنار حیاط مدرسہ، آب روان بود. (آب آسیاب) - لیوانی آب برداشتم، تنباکو را آمادہ نمودم. وقتی «سرقلیان» آمادہ شد، انگشتانم را در آب فرو بردم، تا چند قطرہ آب بر روی آن پاشم، یکبارہ با فریاد آقا مواجه شدم کہ فرمود:

بہ خاطر چند قطرہ، یک لیوان آب

را از بین بردی!!

- در اموال وقفی، بسیار احتیاط می نمود. به یادم می آید. روزی نزدیک اذان به حجره آمدم. متوجه شدم که چراغ حجره ام نفت ندارد. به طرف چراغ های عمومی رفتم که آن شب را بگذرانم تا فردا نفت تهیه نمایم. وقتی چشم آقا به عملم افتاد فرمود:

امشب را در تساریکی بگذران، و از
چراغ وقفی استفاده نکن که مربوط
به عموم طلاب است.

- در تکیه به مناسبتی غذا می دادند. بعد از صرف ناهار، متوجه شدند که غذا اضافه نموده است. از آقا خواستند که این غذاها به طلبه ها داده شود. آقا که این وضع را مشاهده نمود. جعفر آقا (پیشکار آقا در حوزه بود) را صدا کرد و فرمود:

جعفر دایی، طلبه ها را صدا کن، بیایند.
و روضه خوانی بر پا کن، تا غذا به
مناسبتی به طلبه ها داده شود.

۳- دقت در طهارت، آیت الله در رابطه با اجرای طهارت و احتیاط در این باره، بسیار دقیق بود و با ظرافت نگری خویش، همه را توجه می داد تا این امر مهم را جدی بگیرند. خاطره خیلی ظریف که هرگز از یادم

نمی‌رود این که؛ مرحوم آقا فضل‌الله حسینی که با مرحوم آیت‌الله محمدی لائینی همدوره بود، خواست داخل حسینیه شود. احساس کرد که پایش را قبل از ورود طهارت نماید. نزدیک سکوی حسینیه ایستاد و مشغول شستن پاگردید که ناگهان با فریاد آقا مواجه شد:

- چه می‌کنی؟ پسر جان!
 با این کارت، تمام حیاط را
 داری نجس می‌کنی!!

۴- وظیفه‌شناسی؛ از جمله درس‌های عملی بود که از رفتار آقا سر می‌زد. و طلاب بسته به وقوع عمل در رفتار آقا که به عینیت برخورد می‌نمودند، می‌آموختند. برای من نیز مواردی از این امور پیش آمد که هر یک از آن در سازندگی حیات من و در دیدگاه تشخیصم، قوی و غنی بود. در این جا به چند مورد اشاره می‌نمایم.

- به آقا خبر رسید که رئیس «اصل ۴» به اتفاق رؤسای منطقه، دارد به خدمت‌شان می‌آید. آقا با آن که مریض بود و تقریباً در بستر بیماری سر می‌نمود، بنا به وظیفه مهمان‌نوازی که در طبع ایرانیان به‌ویژه مؤمنان شکوفا است، برخاست، و فرمود: «بیایند، بیان. یک سماوری روشن کنید.» و آن‌گاه دستش را روی کرسی گذاشت و در حالی که رو به من نموده بود، با شوخ طبعی فرمود: «آقا سید حسن، رئیس اصل ۴ با ما چکار دارد؟ حتماً می‌خواهد بیاید این مبل‌های ما را تماشا کند. مگر این جور چادر شب که بر

روی کرسی ما است، در خانه‌اش پیدا می‌شود؟ هرگز.»^۱

- آیت‌الله را از دیر باز عادت بر این بود که تا پاسی از شب گذشته، سرگرم مطالعه بود. و مهم‌تر این که طلاب را اگر اشکال درسی بود، و اگر چه شب از نیمه هم گذشته باشد، می‌توانست آزادانه به حضور آقا رود و رفع اشکال نماید. و آقا از روش آن‌ها نه تنها ناراحت نمی‌شد، بلکه خستگی شبانه از تنش بیرون می‌رفت و طلبه را مورد تشویق قرار می‌داد.

- عادت برخی از طلبه این است که شب را تا نیمه، گاه به مطالعه و گاه به مباحثه، می‌گذرانند. آیت‌الله به پشتیبانی از این گروه، شب‌ها یکی دو بار از جنب حجره‌ها عبور می‌نمود، تا از اوضاع کلی طلاب با خیر باشد. و اگر جایی احساس می‌نمود که از بحث حاشیة درسی در رفته‌اند، بسا عصایش به درب یا پنجره حجره می‌کوبید و آنان را هشدار می‌داد تا از بحث درسی، خارج نشوند. این عمل پدرانسه استاد، طلبه را مجذوب او می‌نمود، که دل‌سوزانه در هدایت آنان اقدام می‌نماید.

^۱- این توضیح مختصر برای کسانی است که شاید به کتب تاریخی کم‌تر مراجعه نمایند و از جریان «اصل ۴» اطلاع نداشته باشند. «ترمن» رئیس جمهور آمریکا، اصلی را بسه اجراء درآورده بود به نام «اصل ۴». قصدشان به اصطلاح عمران و آبادی ممالک تحت استعمار بود. و در هر منطقه رئیس و تشکیلات ویژه داشت.

^۲- کرسی، وسیله‌ای شبیه میز چهارپایه، که در زیر آن منقلى از آتش قرار می‌دادند. و بر روی آن لحاف می‌گذاشتند، و افراد خانه در اطرافش می‌نشستند و پای‌شان را برای گرم شدن در زیر آن قرار می‌دادند و اکنون هم در برخی از روستاها که از بخاری هیز می، نفتی و احتمالاً گازی استفاده نمی‌نمایند، از کرسی که وسیله سنتی است، بهره‌مند می‌گردند. «نویسنده»

- به یادم می آید که آقا در بازگشت از زیارت علی بن موسی الرضا (ع)، راه هزار جریب را برگزید. قصدش این بود که از آقا شیخ احمد کوایی، دیدار نماید. مردم که از ورود آقا به «کوا» با خبر شدند، از مکان های دور و نزدیک و حتی از کوهستان به استقبال آقا شتافتند و هر کس در آن زیارت به نوعی از فیوضات و کرامات آقا برخوردار می شد. آقا شیخ احمد کوایی نیز بارها تکرار نمود: آقا، خدا را شکر می نمایم که با ورود شما به منزل ما، رحمت خدا بر این خانه باریدن گرفت. (اشاره به استقبال مردم).

مهم تر این که زمان خواب، آقا برای حاجتی از اطاق خارج شد. من هم برای راهنمایی، همقدم ایشان شدم. در حیاط منزل چشم آقا به «نو»^۲ برخورد نمود که از آب پر نموده بودند تا مردم برای شستن دست و صورت و یا وضو گرفتن از آن استفاده نمایند. آقا، یک باره به یاد زمین گندم و آبیاری و... افتاد و رو به جعفر آقا نمود و فرمود:

جعفر دایی، از گندم چه خبر! به موقع
جمع آوری کردی، کویسیدی و زکات
را جدا نمودی؟!...

۵- آبرو خواهی؛ از جمله صفت برجسته آقا که برای مان از ابتدا تا انتها، پند بود و اندرز و عبرت، آبرو خواهی وی بود. که ترازوی عملش از

^۲ - «نو»، قایق باریکی بود که با خالی نمودن تنه درخت، از آن برای آب دادن حیوانات و در منازل (منزل هایی که از مهمانان دائمی برخوردار بود) به جای حوض استفاده می کردند. و نیز دیده شد که برای عبور مردم از رودخانه هایی که با پل سر و کار نداشتند، بهره مند می شدند. «نویسنده»

مقایسه و معیار ما، فاصله‌ها داشت. من هم جهت تبرک به یکی دو نمونه، اشاره کنم:

- بیماری آقا، باعث بستری وی در بیمارستان آیت‌الله گلپایگانی گردید. نمی‌خواهم ذکری درباره چگونگی عیادت مشتاقان بگویم و درباره افسردگی آنان که وصف آن مشاهدات، گویش جداگانه‌ای را همراه خواهد داشت...

احساس کردم می‌خواهد چیزی به من بگوید. نزدیک‌تر رفتم. فرمود: مردن حق است. اما میل ندارم در این بیمارستان بمیرم. که مرگ من باعث لطمه بیمارستان شود.

آری، مردان خدا را در آن وجدان آگاه، این ندا باشد. که حتی مرگ خود را، در پایگاه لطمه به «مکان» قرار ندهند. به تعبیرم؛ مرگ او در آن بیمارستان، باعث می‌شد تا دیگران به این نتیجه رسند، که اگر این بیمارستان مجهز بود، آیت‌الله کوهستانی را معالجه می‌کرد. (این، لطمه‌ای بود به نام آیت‌الله گلپایگانی که بر نام بیمارستان نهاده شده بود).^۴

^۴- نویسنده را از سخن حجت‌الاسلام حسینی، این تعبیر، نتیجه گردید. عمل آقا، علاقه شخصی او را نسبت به آیت‌الله گلپایگانی شدیداً دربر دارد. و شاید این گفتار بر دیگری تعبیر دیگری باشد. الله علم «نویسنده»

- چند روز مریض شده بودم. آقا از وضع زندگی من کاملاً آگاه بود. مریضی باعث غیبت متوالی مدرسه‌ام گردید... شنیدم دروازه صدا کرد. رفتم، در را باز نمودم، زمانی که او دور شده بود. فهیدم که برای کمک کردن من آمده بود. و برای این که چشم من به چشم او نیفتد. پولی از درز در به درون حیاط افکند و رفت.

بلی، اینست مرام کمک کردن در مکتب اسلام، که فرزند این مکتب، عمل کرد و عمل نمودن را فهماند.

(روحش شاد.)

آقای حسینی، زمانی از سخن فارغ گردید که صدای مؤذن، اذان را به گوش همگان می‌رسانید. و ما نیز افتخار یافتیم که با او در نماز اقتدا کنیم. که ان‌شاءالله قبول درگاه باری تعالی قرار گیرد. «آمین»*

* حاج سید حسن حسینی، که در قریه «کوهستان» تولد یافت، در سن ۱۲ سالگی قرار داشت که پدر را از دست داد. آیت‌الله که از موقعیت زندگی‌اش کاملاً اطلاع داشت، سرپرستی آن خانواده را برعهده گرفت، تا سختی و مشکلات اقتصادی، مانع رشد ایشان در فراگیری علم نگردد.

او که از همان ایام، مستعد فراگیری علم بود، وارد حوزه علمیه گردید. با عنایت خاص آقا، دوره علوم مقدماتی و سطوح متوسط و آن‌گاه عالیه را یکی پس از دیگری به پایان رسانید. سپس توانست آموخته‌هایش را در سراسر استان مازندران در نشر و تبلیغ دین به‌کار بندد، و در این راه به موفقیت‌هایی نایل آید.

اکنون که ملاقاتم با ایشان به وقوع پیوست (۱۳۷۸) امام جماعت جهاد سازندگی نکا همراه با وعظ و خطابه و تبلیغ اسلامی بر عهده اوست، و ما از خداوند سعادت و سلامت‌ش را آرزو مندیم. «آمین» «نویسنده»

حجه الاسلام صفر ولی پور

و

خاطرات او

خاطرات ارسالی آقای ولی پور با دقت و حوصله همراه است. دقت ایشان از دو جهت جلب نظر می نماید. یکی از زمان خاطره که حتی در چه روزی روی داده، و دیگری نام و کلام افراد است، با مکانی که آن خاطره به وقوع پیوسته است.

اما قبل از نوشتن خاطرات، چگونگی ورود ایشان به حوزه که خود، خاطره انگیزتر از هر خاطره است و ما نیز قبل از تحریر خاطرات ارسال شده ایشان، خاطره ورودشان را به حوزه می نویسیم و سپس نوشته های ارسال شده را.

آقای ولی پور نوشته است که در سال ۱۳۱۹ در روستای هزارجریب شهرستان نکا متولد شد، در سه سالگی پدر را از دست داد. اما مادر که علاقمند به عاقبت فرزند بود، او را به مکتب خانه فرستاد. پس از فرا گرفتن دروس قرآن و فارسی، تصمیم گرفت مرا به کوهستان ببرد. او می نویسد فاصله روستا تا نکا را پیاده طی نمودیم و آن گاه مرا به حوزه علمیه کوسان آورد. (سنوات ۳۶-۱۳۳۵)

وقتی در خدمت «آقا جان» آن زاهد فرزانه قرار گرفتم، مادرم گفت: آقا، بچه‌ام پدر ندارد. او را به مکتب فرستادم، فارسی و قرآن را آموخته است. برای ادامه تحصیل نزد شما آورده‌ام.

آقا، در جواب والده‌ام، فرمود:

مادر جان، دیر آورده‌ای، فعلاً نه جایی داریم و نه مکانی که بتواند راحت درس بخواند و زندگی بگذراند.

و چون لحظاتی بر این گفتگوها گذشت، مادرم گفت: آقا، می‌گویند شما نایب امام و در غیاب او جانشین امام هستید. از مردم شنیده‌ام که نان تنور منزل شما، یکی ده تا می‌شود. و نعلین شما می‌چرخد، و گفته‌اند که شما با امام زمان ملاقات دارید، سخن می‌گویید. حالا فرزندم را که برای تحصیل خدمت شما آمده است، از خود می‌رانید. بدانید که من، پیش خدا و امام‌زمان، شکایت خواهم کرد.

همسر آقا که تا این لحظه، سخنی نگفته بود و فقط شاهد صحنه بود، رو به آقا نمود و گفت:

این زن از کوه آمده است. خسته و ناتوان است. فرزند، پدر ندارد. زحمات اولیه را برای باسواد شدن بچه تقبل نمود. از طرفی شما هم در کمبود جا و مکان هستی، چاره بیندیش تا سرنوشت او عوض نشود.

آقا نیز سخنی در پاسخ همسرش نگفت. دستم را گرفت به اطاعتی راهنمایی نمود که مسئول آن، کریم‌الله دودانگه‌ای بود. و آن‌گاه سفارشات لازم را فرمود.

۲- در یکی از روزهای پائیزی، عصر پنج شنبه که هوا بارانی بود، سه نفر به محضر آقا جان وارد شدند. این سه را اختلافی بود در مرز و سامان املاک کوهستان و تروجن با روستای قراتپه. چرا که «حاج حسن دهبندی» املاک کوهستان و تروجن را خریداری کرده بود و برای تعیین حدود این محل با قراتپه در اختلاف واقع شده بود. و این روز برای حل و رفع اختلاف به خدمت آقا رسیده بودند.

با سپری شدن مقدمات امر، نماینده حاجی حسن گفت: آقا، ایشان حاجی حسن دهبندی هستند و من وکیل ایشان. برای حل اختلاف حدود و ثغور ملک حاج آقا که املاک کوهستان و تروجن را خریداری نموده و اکنون می‌خواهد به ثبت برساند، مزاحم شدیم. چرا که هجوم مردم، مانع در اقدام این امر می‌باشد. و دستور شما مورد قبول است.

آیت‌الله فرمودند: کاری به من نداشته باشید. و آزارم نکنید.

گفتند: آقا از شما اتمام حجت می‌خواهیم. آیت‌الله پاسخ دادند: می‌دانم که شما مرد عمل نیستید. حالا که اتمام حجت را اظهار کردید، گوش کنید. مرحوم «آقا دابی ام» می‌گفت: در آن زمان که حدود و مرز قراتپه، تروجن و کوهستان را معلوم کردند، در سراسر مرز «زغال» دفن نمودند. با این نشانی، هر جا که زغال یافتید، مرز همان جا می‌باشد.

نماینده گفت: آقا، آن جا که زغال دفن است، نزدیک محل قراتپه است. اما حاجی حسن قبول ندارد. او می‌گوید: دیوار مسجد کوهستان، سامان می‌باشد.

در این موقع، حاجی حسن دهبندی به سخن آمد و گفت: من به شما گفتم که حاج آقای کوهستانی اهل محل است، و محلی را رها نمی‌کند تا جانب ما را بگیرد.

آیت‌الله که با قضاوت عادلانه و خالصانه خود، عُرف و عدالت اجتماعی را که همراه با حقیقتی از دیرباز در منطقه حاکم بود، با انسان در میان گذاشته بود، انتظار عکس‌العمل حاجی را در این عدالت اجتماعی نداشت، فرمود: خدا نیامرزد کسی را که بخواهد به خاطر اهل محل، شهادت بدهد.

آقا که رنجیده خاطر شده بود، با این بیان، جلسه را وداع نمود. و آقایان هم آن مکان را ترک نمودند.

دو روز گذشت. نماینده حاجی حسن به محضر آقا، بار یافت. او از ابتدای ورود، زبان به عذر خواهی گشود. و توأم با عذر خواهی فراوان می‌گفت: از عملی که دیروز از من سر زد، آن هم در مقابل قضاوت عادلانه شما، دیشب را تا صبح در نهایت ناراحتی و بدبختی به سر بردم. من می‌دانم و خدای من. و حاجی هم با رفتاری که پیش آمده بود، شرم حضور دارد. و حالا، فقط برای کسب رضایت آمده‌ام.

* * *

۳- عصر یکی از روزها، جوانی با لباس مندرسی که بر تن داشت، و از فقر و تنگ‌دستی می‌نالید، به حضور آقا آمد و از آقا تقاضای کمک نمود.

آقا جان که همواره احتیاط را از دست نمی داد، به او مبلغ چهار ریال (به عبارتی چهار قرآن) داد. جوان، تقاضای کمک بیش تری نمود و در این امر اصرار ورزید. آقا فرمود: این چهار ریال مال شخص خودم می باشد. اگر کیسه پولی در دستم می بینی، مال مردم است. امانت است که باید به صاحبان شان برسانم، که شما استحقاق این پول را ندارید.

جوان رفت. اما من و رفقای دیگری که نزد آقا بودیم، عرض کردیم: آقا جان، برای شما این رقم عطا کردن، خیلی کوچک است. آقا جان که قضاوت ما را شنید. فرمود: شما نمی دانید. این ها حرفه ای هستند. دنبال کار خدا نیستند. با این شیوه نان می خورند.

آقا برای این که ما را در جریان امور قرار دهد، فرمودند: روزی سرگرم تدریس بودم که «ضعیفه ای» وارد شد و تقاضای کمک نمود. و من هم به او کمک نمودم. اما آن فقیر گفت: آقا، شکمم گرسنه است، شما به من پول می دهید!!

وقتی با این لحن و وضعیت زن مواجه شدم، فرستادم «آسیاب خودم» و از آسیابان خواستم که به حساب من به ایشان، یک من آرد بدهند که دادند.

زن فقیر، اهل تروجن بود. سه روز بعد فوت نمود. اهل محل، فردی را به حوزه فرستادند تا یک روحانی برای مراسم دفن آن زن برود.

روحانی محترم که پس از مراسم بازگشت، خبر داد: این زن فقیر در حالی فوت نمود که کم ترین مبلغ پولی که داشت، ده تومان بود، با سه کیسه گندم که آماده کرده بود برای فروش. و من هم از آن تاریخ تا به حال،

احتیاط می‌کنم. و در این مواقع، اگر مالی از خودم دارم می‌دهم و در غیر این صورت، از اموال بیت‌المال، مصرف نمی‌کنم.

* * *

۴- در شب پنج‌شنبه، در حسینیه کوهستان، مجلس روضه خوانی برقرار شده بود. اکثر طلبه‌ها (از کوچک و بزرگ) با لباس‌های معمولی آن روز شرکت نمودند.

مرحوم آیت‌الله شیخ حسین محمدی لائینی هم که تازه از نجف اشرف آمده بود، تشریف آوردند. آقا جان نیز در سؤال و پرسش طلبه‌ها بود. در این وقت، رو به آیت‌الله محمدی نمود و فرمود: این طلبه‌های عزیز را که مشاهده می‌فرمائید، از وجوهات استفاده می‌کنند. و من نمی‌دانم که عواقب، چه در خواهند آمد.

حاج آقا محمدی فرمودند: آقا جان، شما که استاد و ولی نعمت ما هستید، از بین آنان، یکی از این نوجوانان ترقی کنند و «عالم» بشوند شما را بس است.

آقا جان، با فرموده آیت‌الله محمدی لائینی، در حالی که تبسمی بر لب داشت، فرمود: با اظهارات خودتان، خیالم را راحت کردید، خدا را شکر.

والسلام
صفر ولی‌پور
۸۰/۳/۶

در سرای حاج آقا میرنعیم

وقتی این توفیق نصیبم گردید که به جمع‌آوری اسناد و مدارک و اطلاعات، راجع به زندگی سراسر پربار «حاج شیخ محمد کوهستانی» پردازم، به هر جا و مکان و شخصیتی که سراغ داشتم، به نوعی، چه از نظر تحصیل در حوزه، چه از نظر خانوادگی و فامیلی، و حتی ارتباط محلی با آقا، در نهایت ادب مراجعه نمودم. اکثر مطلعین، اشاره به «آقا میرنعیم» می‌کردند. اظهارشان این بود که این فرد قریب ۳۰-۲۰ سال در حوزه آقا به تحصیل و تدریس بود، و چون «خانه محرمی» با خاندان آقا سر و کار داشت. گذشته از تحصیل؛ به مهمانانش خوش آمد می‌گفت، معرفی‌شان می‌کرد، جای می‌داد، اخبار و اطلاعات مربوط به آقا را چون «محرم راز» حفظ و حراست می‌نمود و...

آقا نیز به او علاقمند بود. و چون عزیزسی، در احترام و عزت وی کوشا بود. و خلاصه هر دو به هم محبت متقابل داشتند. وجود میرنعیم، حوزه را صفای دیگری می‌بخشید. طلاب نیز به او عادت کرده بودند. از حسن رفتارش، به او انس و الفت گرفته بودند. و مشکلات داخلی طلاب در حقیقت، با وجود میرنعیم، حل می‌گردید.

سفارشات مطلعین، به ویژه آقای دکتر اخوتیان که از موقعیت میرنعیم آگاه بود، مرا بر آن داشت که از او دیداری داشته باشم.

در شهر نکاء می‌زیست. با پیغام قبلی که داشتم، منتظرم بود. بنا به عادت دیرینه در پذیرش مهمان، به پیشوا زمان آمد. مردی مؤدب و مهربان بود. و همین حسن سلوک، نشانگر آن بود که در مکتب آقا، رشد معنوی و اخلاقی زمینه‌ساز زندگی او شده بود. به نظرم آمد، در نهایت سادگی از زندگی ساده و سالمی برخوردار است.

و چون از ملاقاتم در کسب اطلاعات در پیرامون آقا با خبر بود، دو سه صفحه‌ای آماده کرده بود. آن‌ها را در اختیارم گذاشت و فرمود:

«در نوشتن هم کند هستم و هم خطم برای مطالعه شما خوب نیست.»

چون آمادگی او را در بیان خاطرات تشخیص دادم. از وی خواستم که هر چه می‌داند بیان نماید، تا من یادداشت نمایم. از پیشنهادم استقبال نمود. اما در مقدمه سخن؛ اشک در چشمانش حلقه زد و قطراتی بر گونه‌اش لغزید، و با همان گرفتگی صدایش، گفت:

من، پدرم را از دست دادم، او
برای من همه چیز بود. پدر، استاد،
برادر، همنشین، همدم، و خلاصه برایم
هم راز بود و هم نیاز. با او، همه چیز بودم
و بدون او، هیچ چیز.

خاطرات «میرنعمیم» از آقا، پربار بود. ولی همه جنبه کرامات داشت. او ضمن این که از خلقیات پدرگونه‌اش با طلاب، رفتارش با مراجعین،

مردم محل، دوست و آشنا، اشاره‌ای کوتاه نمود، عمده سخنش را در بحر کرامات آقا، متوقف ساخت. و من هم مدت‌ها در اشتیاق و قوف این امور بودم. چرا که از دیگران، کرامات آقا را در حد شنیدن داشتم، ولی از او در مرز دیدن یافتیم، و اکنون به چند خاطره از خاطرات او اشاره می‌شود:

اما، در آغاز نوشتن کرامات آقا، لازم دانستم، ابتداء دست‌نویس آقامیرنعمیم را به قلم آورم و آن‌گاه آن چه را که در پسای سخنانش بودم. بنابراین، مطالب زیرین از دست‌نویس مرحوم است. او نوشت:

۱- شب‌های جمعه، آقا به مزار می‌رفت. من هم همراهش می‌رفتم. یک‌بار که در فاتحه قبری توقف داشتم، آقا از من فاصله گرفته بود. ولی من از دور مراقب او بودم. تا این که بر قبری رسید، صاحب قبر را صدا زد. و خطاب به او فرمود: «در چه حالی؟!» پاسخ داد:

«آقای عزیز، گرفتارم برای خدا مرا نجات بده»

فرمود: «چه کردی؟!» جواب داد:

«یک وقت، یک مقدار پول نقره از یک مسلمان سرقت کردم. پول را هم مصرف نکردم. در گنجی خانه پنهان کردم. آن پول را به صاحبش ردکن و مرا از این ذلت زندان، نجات بده» (البته آقا میرنعمیم نوشت که صدای خطاب شونده را شنیده است و یا آقا برایش تعریف کرده است.)

آقا میرنعمیم، در پایان نوشته فوق، اسامی چهار نفر را ذکر نموده است. که من قصد او را از این اسامی که آورده است، نمی‌دانم. و کلماتی در قبل و بعد این اسامی ذکر نکرده است، تا بتوان از منظور او نسبت به این اسامی، با اطلاع شد. و ناگفته نماند که نوشته آقا میرنعمیم را زمانی شروع به

خواندن کردم که او دار فانی را وداع گفته است. و بعد از چهار اسامی، در حالی که با خط افقی آنها را از سطور زیر جدا ساخته است، نوشت:

۲- آقا رحیم از طلبه من، از یک سال قبل دچار تب مالت شده بود. با وجود مراجعه به پزشک، مداوای او طولانی شده بود. آیت الله عصر یکی از روزها که به «مدرسه فرح» آمد. به محض ورود، مرا صدا کرد و فرمود:

«قلم و کاغذ بگیر و بیا پایین»

وقتی به خدمتش رسیدم فرمود: «در نجف، یکی از آقایان به مرض آقا رحیم مبتلا، و معالجه اش طولانی شده بود. به حرم علی علیه السلام رفتم. از او طلب شفا کردم. دعایی به نظرم آورد (الهام شد) که آن را بنویسم تا بیمار استفاده نماید. به سه روز نخواهد کشید که بیمار شفا می یابد.»

آقا، دعاها را بر روی سه ورق کوچک کاغذ نوشت و در حالی که دعاها را نوشته شده را تحویل می داد و سفارشات لازمه را می نمود، ادامه داد که این دعاها باید با قلم چوبی و مرکب نوشته شود، و بیمار آب آن را بخورد.

۳- نذر کرده بودم که پنج روز به نام سولا ابوالفضل عباس، روزه بگیرم. اما به علت ضعف و سستی که بر من عارض شده بود، قادر به انجام آن نبودم. آقا به من فرمود:

در زمان آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، سه برادر مؤمن از خادمان طلاب نجف بودند. روزی برادر بزرگ بیمار شد. به پزشک مراجعه

کرد. دکتر پیشنهاد نمود که مقداری شراب بنوشد، خوب می‌شود. در این باره با آیت الله اصفهانی در میان گذاشتند. آیت‌الله فرمود:

«خداوند در حرام، شفا قرار نداده است.» ولی بیمار مورد نظر فوت نمود. مدتی سپری شد، برادر دوم به آن بیماری دچار گردید و پزشک نیز همان پیشنهاد را نمودند که آیت‌الله همان فرموده را تکرار کردند، که بیمار دوم نیز درگذشت. مدتی دیگر، از قضا برادر سوم به همان بیماری گرفتار گردید. پزشک، این بار گفت:

همان که گفتم اگر درباره ایشان اجرا نکنید، او هم می‌میرد.

وقتی به آیت‌الله گفتند، آقا برخاست به حرم امیرالمؤمنین علی (ع) رفت. و از آقا درخواست شفا نمود. مولا علی (ع) به آیت‌الله توجه دادند: - مقداری مویز سبز را با آب نیم گرم کاملاً شستشو دهید، و آن‌گاه در آب خیس نمایید. (به مدت یک شب در هوای آزاد بماند). همین آب را در سه وهله (صبح، ظهر و شب) به بیمار بخورانید، که شفا خواهد یافت. - با این عمل، بیمار شفا یافت.

آقا با اتمام سخنش که توضیح فرموده بودند، به من گفت: «تو هم برای این که از این سستی رها شوی، همین عمل را انجام بده.» من هم اطاعت کردم، و سرانجام از نقاهت کاملاً بیرون آمدم و نذر را که پنج روز، روزه بود، ادا نمودم.

* * *

و اما مطلبی که در زیر از نظر تان می‌گذرد، مطالبی است که

آقا میرنعیم، بیان فرموده و نویسنده، آن را درج کرده است:

۴- حدود ۲۰-۲۵ سال در خدمت آقا بودم. تا زمان آخر عمرش با من مهربان بود. امین او محسوب می‌شدم. الگوی ایمان برای همه بود. عصر روزی صله‌رحم رفته بودم، حدود نیم ساعت به غروب مانده بازگشتم. وقتی احوالم را پرسید، بانگ برآورد: «چرا الان آمدی؟!» قضیه را عرض نمودم. فرمود: صدایت کردم، نبودی، اجبار پیش آمد؛

نزد مؤمنی رفتم تا قند بگیرم، یک باره
آهن گداخته یادم آمد. یعنی خطاب
دروغم این بود: «محمد، نخور حرام
است.»

۵- آقا، معمولاً از ابتدای محرم تا آخر صفر، در تکیه مجلس داشت، دو نفر بابلی و آملی با طلبه‌ای به نام «شیخ ذبیح مرتضوی» وارد شدند. با نیازی که داشتند از آقا تقاضای پول کردند و اضافه نمودند که هر کدام سی تومان لازم داریم. آقا با نگاهی پدران به آنان، در حالی که رو به مرتضوی نموده بود، گفت: «شیخ ذبیح، نگو که محمد نمی‌داند.» و آن‌گاه به یکی ۳۰ تومان و به دومی ۱۰ تومان و به سومی ۲۰ تومان داد. هر سه پول را دریافت نمودند. اما گفتند:

«آقا، تبعیض چرا؟!» آقا فرمود:

«او که نداشت، ۳۰ تومان دادم و تو که ۲۰ تومان داشتی، ۱۰ تومان دادم، او که ۱۰ تومان داشت، ۲۰ تومان دادم.» سرانجام هر کدام با

تعجیبی خاص، پذیرفتند.

۶- پانزده نفر از دولتی‌ها با رئیس شهربانی، نزد آقا آمدند. یکی دو نفر در دم در، پاس می‌دادند. من نیز با چای و انار از آنان پذیرائی نمودم. همگی تحت تأثیر ساده زیستی آقا قرار گرفته بودند. اما یکی از آنان با تفکری که داشت، آهسته گفت:

«عجب زیرک است که با کهنه حصیر، از مردم پول در می‌آورد.»

یک باره، صدای آقا شنیده شد که فرمود: «خدایا تو را گواه می‌گیرم.

من مخلص بندگان خدایم. و دام درست نکردم.»

۷- رئیس کارخانه چیت‌سازی بهشهر با چهار نفر بر آقا وارد شدند. آقا، سه نفر از آنان را بوسید، مگر یکی را که به آن اشاره خروج نمود. این شخص رفت و دقایقی بعد بازگشت. و به دوستانش اقرار کرد «ورق قمار» همراه داشت. و آقا به او گفت:

«تو که شیطان را زیر خاک کردی، تو که پدرت مرد خوبی است،

چرا اول این کار را انجام ندادی؟»

همه حاضران تحت تأثیر این صحنه قرار گرفته بودند.

۸- از آقا اجازه خواستم که به بهشهر بروم. او بدون این که چیزی

از من شنیده باشد، دست راستش را روی شانهم گذاشت و فرمود:

«برو اصلاح می‌شود.»

اما من به این خاطر به بهشهر می‌رفتم که به «حاج آقا محمد طاهر

بهشتی» نه تومان بدهکار بودم. در حالی که همه دارایی من شش تومان بود.

دلواپس بودم که به حاج آقا بهشتی چه بگویم، تا چند روزی صبر نماید که

بپردازم. وقتی در کنار جاده منتظر ماشین شدم، اتومبیل باری که خرما حمل می‌نمود، توقف نمود و گفت:

«حاجی، بیا بالا، ۲ تومان کرایه ات می‌شود.»

فهمیدم، شوخی می‌کند. چرا که کرایه، حداکثر پنج ریال بود. در بهشهر کرایه‌ای از من نگرفت. به راهم ادامه دادم. حدود شهربانی، جنب آموزش و پرورش که رسیدم. مردی به من نزدیک شد و گفت:

«آقا، مصافحه نمی‌کنیم؟!»

در حال مصافحه، در دستم پولی گذاشت. اعتراض نمودم. به اصرار وادارم کرد تا بپذیرم. در حال رفتن بود که به شمردن پول پرداختم. نه تومان داده بود. وقتی سربلند کردم که قدردانی نماسیم، او را ندیدم. وارد پارک شدم، و دقایقی گریستم. با پرداخت قرض، به کوهستان رفتم. وقتی وارد حیاط شدم. آقا را در برابر خود دیدم که فرمود:

«گفتم که درست می‌شود.ها!»

خندیدم و گفتم: «بله، خدا رساند.»

۹- شبی زلزله آمد. زلزله سختی هم بود. وقتی روز شد، آقا فرمود: «حاج آقا اصفهانی، رحلت فرمودند.» آقا اصفهانی، مرجع بزرگوار بود که در نجف می‌زیست.

۱۰- آقا معمولاً بعد از چهاردهم عید نوروز، در «آسیاب سر» صله رحم انجام می‌داد. من نیز با او بودم. اما یک شب که از خیابان عبور می‌کردیم، تا از خانه‌ای وارد خانه‌ای شویم، شخصی که گویا ما را دیده باشد، فریاد می‌زد و فحش می‌داد که:

«آقا، روز آش می دهد، و شب کباب می خورد.»

آقا که به در خانه اش رسید، فرمود: «در بزئید، قدری بشینیم.» گفتم:
«آقا، او بود که فحاشی می کرد.» آقا، هم چنان آرام بود. به هر حال،
وارد شدیم. صاحب خانه آهسته به من گفت: «نکنه آقا شنیده باشد!»
عکس العملی نشان ندادم.

اما، آقا قدری نشست احوال شان را
پرسید. و قلبانی کشید و رفت.

۱۱- شیخ رجب سنگ چولی در بستر بیماری قرار گرفت. در
وصیتش گفت: «عمرم به آخر رسید. وقتی جنازه ام را به سپیدن (حومه
گلوگاه) بردید، مؤمنی بر من نماز می خواند.» وقتی پیکر شیخ را آوردند،
دیدم که آقا کوهستانی آمد و نماز خواند و رفت.

۱۲- آقا، در بستر بیماری قرار داشت. بر او وارد شدم. فرمود: «مرا
بلند کن.» کمکش کردم تا بر جای نشست. پزشکان او سفارش فرمودند که
هر موقع آقا آب خواست، شما شیر و یا آب لیمو بدهید، تا ضعفش بر طرف
شود. مشغول جابه جا نمودن متکای زیر سرش بودم که شنیدم آهسته آهسته
سخن می گوید. ابتدا فکر کردم با من است که منتظر دستورش باشم. شنیدم
که می فرمود:

خالق جان من، ستارجان من،
محمد دارد می آید، نگذار دست خالی
باشد. (روحش شاد)

* حاج آقا میرنعیم، از خانواده حسینی بادابسر می‌باشد. او که در همیسن قریه دیده به جهان گشود، در سن هفده سالگی وارد حوزه علمیه کوهستان گردید. طلبه‌ای خوش‌رو، متین و زحمت‌کش بود. وقتی دوره مقدماتی را سپری نمود. از طرف آقا اجازه تدریس یافت تا جوانان جدیدالورود را ضمن آشنا ساختن آنان به موقعیت مدرسه، نیازشان را از نظر مکان و حجره بر طرف سازد. و نیز تحصیلات اولیه شان را با دیگر همکاران بر عهده گیرد.

آقا میرنعیم که به آیت‌الله کوهستانی دل‌بسته بود، هرگز حوزه را ترک ننمود و تا زمان حیات آقا در کوهستان اقامت گزید. و در عین حالی که به طلاب جوان درس می‌داد، خود نیز از فیوضات علمی آقا کسب علم می‌نمود.

وی با رحلت آقا، با غم و اندوه وصف‌ناپذیری، کوهستان را به اقامت در نکا، وداع گفت. اما همواره حسرت روزگاری را که با استاد بود، در دل داشت و یاد او را تا حیات خویش، حکایت می‌نمود.

(رحمت خدا بر او باد)



در محضر استاد «فخرالدین سورتیچی»

آقای فخرالدین سورتیچی، از فرهنگیان بازنشسته شهرستان ساری می‌باشد. وی که عضو عالی رتبه انجمن دانشوران این شهر به شمار می‌رود. در یکی از جلسات این انجمن که سخن از عالم ربّانی آیت‌الله کوهستانی به میان آمد، خاطره‌ای را بیان نمود، که ما برای آگاهی مطالعه کنندگان، به نگارش آن اقدام نمودیم. ایشان فرمودند:

یکی از دوستانم که از سفر اروپا آمده بود، و با علاقه‌ای که به آیت‌الله کوهستانی داشت. در سیر سفری که بود، لباسی جلب نظرش نمود که آن را برای آیت‌الله مناسب یافت.

با ورود به ایران، از من خواست که به زیارت آیت‌الله نایل آئیم. به اتفاق هم، وارد سرای پر برکت آقا شدیم.

به جز ما تعدادی از مردم که مسایل مختلفی با آقا داشتند، آمده و برخی در حال رفتن بودند...

احترام به افراد، در وجود این شخصیت بزرگ روحانی که چشم امید همگان بود، چنان موج می‌زد که هر کس فکر می‌نمود، آن دیگری از خویشان و بستگان اوست. بر ما نیز این احترام صمیمی گذشت. اوقات سپری شده، در آن دیدار برای همه نکات ارزنده اجتماعی همراه داشت.

چه، موضوعاتی که مطرح می‌گردید، و پاسخ‌هایی که از جانب آقا داده می‌شد، اطرافیان را نیز ثمراتی می‌داد که باعث ارتقا آگاهی به مسایل خاص معنوی می‌گردید.

ما نیز به نوبت وارد صحبت شدیم. احساس نزدیکی و صمیمی چون برخورد پدر بود به فرزندان. از احوال‌مان آگاه شد، و از موقعیت اجتماعی ما نیز جویا گردید. از این که در قاطبه‌ی فرهنگیان خدماتی داشتیم، برخی از نکات تربیتی را اشاره فرمود.

دوستم از سفر خارج خود سخن گفت، و از فرهنگ اروپایی نکته‌هایی را برشمرد، و آن‌گاه به عنوان سوغاتی که ره‌آورد سفرش بود، لباسی را که برای آقا خریده بود، در پیش روی آقا قرار داد، و به مصداق برگ سبزی تحفه درویش، آقا را در جریان سوغاتی سفرش قرار داد.

سوغاتی مورد بحث به ظاهر، لباس «خز» را نشان می‌داد. و این که این پوشاک از پوست چه حیوانی بود، مشخص نبود.

آیت‌الله با توجه به سوغاتی خریداری شده، و محبت انجام گرفته، از دوستم تشکر نمود. و فرمود:

«از این که در مسافرت به یاد این پدر پیر هستید، متشکرم. و این نشانگر محبت سرشار شما است. و انا این که این لباس پوستی، از پوست چه حیوانی تهیه شده معلوم نیست. اگر از پوست حرام گوشت باشد، بر تن کردن و پوشیدن آن حرام است. و اگر از پوست حیوان حلال گوشت باشد، معلوم نیست که چگونه ذبح شده باشد. پوشیدن آن صلاح نیست. و

اگر هم ذبح شرعی شده باشد، چه دستی در ساخت آن، دخالت داشته باشد. و چون از کارخانه و دوخت آن اطلاعی نداریم، بر ما سازگار نمی‌باشد. در این منطقه، برای پوشش زمستان از لباس خوب و پشمی محلی برخوردار هستیم. یعنی، چوپان خود را خوب می‌شناسیم، کشتن دام را خوب می‌دانیم، بافنده و دوزنده آن محلی و خودمانی هستند، و هیچ نوع شک و شبهه‌ای را به دنبال ندارد.

بنابراین می‌توان گفت؛ از ما به ما بهتر سازگار است. و از شما فرزندان عزیز هم تشکر می‌کنم. و محبت شما هم قابل تقدیر است.»
سخن آقا، پایان یافت. و ما محظوظ از سخنان سرشار از پند پدرانه او، که ما را در بیداری و هوشیاری خاص زندگی که نکات ارزشمندی را متذکر شده بود، قرار داد.

دوستم، که در جریان آگاهی مخصوصی در پیرامون ما، در پوشاک و خوراک و نکات ظریف زندگی می‌گذرد، قرار گرفته بود، از آیت‌الله کمال تشکر و امتنان را نمود.

البته این آگاهی ما، به همان جا ختم نشد، بلکه هم چنان در زندگی روزمره ما نفوذ کرد و تا به امروز نه تنها سعی در اجرای آن را داریم، بلکه به نسل‌های بعد خویش آموزانیم که زندگی سالم در صحت و تندرستی، باید چگونه نکاتی را در برداشته باشد.

- روحش شاد و راهش مستدام باد. -

سخنی از دوست ادیب «احمد داداشی»

استاد ادب، احمد داداشی، صاحب کتاب «پرسه» در نزد فرهنگیان محترم، آشنا است. این کتاب که از مسایل و نکات ظریف اجتماعی، و معرفی برخی از افراد و اشخاص صاحب نظر، برخوردار است، نشانگر شناخت اجتماعی مؤلف آن می‌باشد، که الحق خدمتی ارزنده در آگاهی جامعه، برجای گذاشته است.

استاد که مرا سرگرم نوشتن زندگی نامه شخصیت ارزشمند روحانی آیت‌الله کوهستانی دید، نکته‌ای را که با دیگر دوستان خود، از محضر این پیر خرد به یادگار داشت، بیان فرمود:

روزی با برخی از دوستان که الحق عاشق دیدار محبوب خود بودند، در محضر آقا قرار گرفتیم. فضای مجلس، فضای روحانی و معنوی بود. شوق و ذوق حضور یافتگان نشان می‌داد که سراپای وجودشان سخن پربار آقا نفوذ کرده است. و از هر نکته‌ای که آقا بیان می‌فرمود، نکاتی بود که در شاخه‌های مختلف زندگی‌شان، مؤثر و پرمعنا بود.

در این حیص و بیص که از هر دری سخن بود، از میان جمع، صدای مردی شنیده شد که دیگر شنوندگان را در مسیر سخن خود قرار داد. او گفت:

آقا، چه قدر مسخره است، در برخی از شهرهای ما، به عنوان باشگاه ورزشی، گودالی می‌کنند و جمعی، حلقه‌وار در آن قرار می‌گیرند، و همراه با سازی که نواخته می‌شود، می‌رقصند.

آقا که متوجه سخن انحرافی او شده بود، خطاب به ایشان فرمود: مکانی که اشاره کردید، آیا مکان رقص است؟

آن مرد پاسخ داد: نه، می‌گویند زورخانه.

فرمود: ورزش‌های دیگر هم در آن جا، تمرین می‌کنند؟

گفت: بلی، وزنه‌برداری، رزمی، بدن‌سازی و ...

فرمود: در این گودال که گفتی، چه ورزشی صورت می‌گیرد؟

گفت: اسمش، ورزش باستانی است.

فرمود: متوجه نشدی حرکات‌شان چگونه است؟

گفت: مردی، ساز می‌نوازد، و آن‌ها شروع به حرکات گوناگون

می‌نمایند، و می‌گویند که ورزش می‌کنند.

فرمود: می‌توانی اسم آن حرکات را بگویی؟

گفت: شنا می‌روند، چرخش می‌زنند، تخته بر می‌گیرند و ...

فرمود: خُب پسر جان، همه‌ی این سؤالات را که کردم، خواستم خودتان بگویید که این مکان ورزشی را، «زورخانه» می‌گویند. نه جای رقص.

در آن گودال که به گود زورخانه معروف است، از قدیم بوده. جوانان ما از دوران باستان در این ورزش حرکتی که نوعی رزم‌آوری است، قرار داشتند. آن سازی که اشاره کردی، نواخته می‌شود. غیر از لُهو و لعب است که در جشن‌ها به کار می‌برند.

اطلاع داشته باشید، که حضرت رسول (ص) زمانی که برای جنگ حرکت می‌کردند، سخنی بدین مضمون می‌فرمودند؛ طبل و نقاره را به صدا درآوردند، این نوع صداها، افراد سلحشور را به تحرک وامی‌دارد که جهش و حرکات رزمی از خود نشان دهند. و این حرکات، بدن را آماده می‌سازد، برای مقابله با دشمن.

پس، عزیز من، هر نوع صدا را نمی‌توان نامشروع دانست. و هر نوع مکان را نمی‌توان، مکان رقص نامید. و گود زورخانه را نباید گودال نامید. امکان دارد، در جمع افرادی که سخن می‌گویند، ورزشکاران و یا ورزش دوستان باشند، آن وقت شما را مرد بی‌اطلاع می‌دانند، که از ورزش، رزم، جوانی و جوان مردی چیزی نمی‌دانی. در حالی که شما در این جا، می‌خواستی به مشروع بودن ورزش باستانی، اطلاع کسب کنی. این عقیده شما درست است.

* * *

سخنان حکمت‌آور مرد حکیم، پایان یافت. و گروه ما که برخی
 اهل ورزش و عده‌ای از ورزش دوستان بودند، با نگاهی رضایت‌بخش
 و همراه با غرور به هم نمودیم. و در بازگشت به هم گفتیم که: آقا تنها
 در عالم عرفان نیست که غنی و وسیع است. بلکه در همه جوانب
 اطلاعات مخصوص به آن را دارد. و در حقیقت،

جهانی است، بنشته در گوشه‌ای

آمرزش خدا بر او باد

«آمین»

پسر جان:

همه این سئوالات را که کردم،
 خواستم خودتان بگویید که این مکان
 ورزشی را، «زورخانه» می‌گویند. نه جای رقص

سرای آقا سید صادق

آقای سید صادق خاتمی از شهروندان شهر نکا می‌باشد. با آن که نوشته‌ای برای ما فرستاد، باز هم علاقمند بود، به زیارت ایشان بروم. این علاقه، باعث حرکتیم به منزل ایشان گردید.

در نیمه خیابان علمیه، به کوچه سمت راست پیچیدیم. این کوچه و سرای مورد نظر، برای آقای احمدی که سوار بر ترک موتورش بودم، آشنا بود. دروازه خانه، باز بود. وقتی زنگ به صدا درآمد. با چهره آقای خاتمی مقابل شدیم که مردی جا افتاده و خوش برخورد بود. با آگاهی از هدف ما که خواسته‌ی او بود، با خوشحالی ما را پذیرفت.

... با عبور از صحبت‌های کوتاه پیرامون مان، درخصوص آیت‌الله کوهستانی که آمال اصلی ما بود وارد شدیم. ایشان به جز یادداشتی که برای مان ارسال داشتند، در این گردهمایی نیز خاطراتی بیان نمودند که ما به همه‌ی آن اشاره می‌نمائیم.

۱- وارد شدن من به حوزه کوهستان به سال ۲۹-۱۳۲۸

برمی‌گردد. به یاد می‌آید که شبی مرحوم «نواب صفوی» خدمت

آقا جان رسیدند. اطاق ما در کنار حسینیه بود. همان جایی که آقا برای تدریس و روضه خوانی در آن جا می نشست. یعنی مدرسه فضل.

بعد از نماز مغرب، به مسجد رفتند. سخنانی با اهالی محل داشتند. پس از آن در منزل آقا، در جمع طلبه ها بحث علمی پیش آمد، که بسیار طولانی شد.

فردا که طلاب از نواب صفوی دیدن داشتند، سؤالاتی در خصوص آیت الله کوهستانی شد، و مشتاق بودند که نظریه نواب را بشنوند. و ایشان پاسخ دادند:

«آقا، دریایی از علم و دانش است. به ایشان محمد کوهستانی نگوئید، بلکه «محمد عربی» که در کلام عرب، قدرتی به سزا دارند.»

۲- آقا اسماعیل، فرزند آقا، مریض شده بود. آقا، «جعفر دایی» را که افتخار خدمت گزاری داشت، فراخواند و فرمود: آقا اسماعیل را برای معاینه پزشکی به رستم کلا ببرید.

جعفر دایی نیز پذیرفت و آقا اسماعیل را برای معالجه به رستم کلا بردند. و با معرفی فرزند آقا به دکتر مربوطه، خواستند تا از

وی معاینه پزشکی به عمل آورند. دکتر نیز به ایشان گفتند: آیت‌الله،
نامه هم دادند؟

جعفر دایی پاسخ داد: آقا برای کسی نامه نمی‌دهد.

دکتر که جعفر دایی را در سخن گفته شده‌اش در نامه ندادن آقا
به کسی، محکم دید، کشوی میزش را باز نمود و نامه‌ای را به
جعفر دایی نشان داد و اظهار داشت که آقا برای یکی از طلبه‌های
حوزه این نامه را داده است.

جعفر دایی نیز برای اثبات سخنش، جریان را با آیت‌الله در میان
گذاشت. انا آقا به عمل انجام شده‌ی یکی از طلاب که جعل نوشته
نموده بود، بسیار ناراحت شد. ساعت دو بعد از ظهر، وارد مدرسه
رحمت گردید. و طلبه را که دست به چنین کاری زده بود، فراخواند.
صدای حاج آقا، همه‌ی ما را در سکوتی خاص فرو برد. به
احترامش از جا برخاستند، منتظر عمل آیت‌الله بودند که چه جریمه‌ای
برای طلبه‌ی مورد نظر خواهد داشت.

وقتی چشم آقا به طلبه افتاد فرمود: جلوتر بیایید.

نفس‌های مان در سینه حبس شده، و هر یک با توجه به عمل
انجام شده‌ی طلبه حدسی در خصوص عمل آقا می‌زدیم. یعنی؛ یکی
جریمه آقا را تنبیه طلبه می‌دید. دیگری، کوچک‌ترین تنبیه طلبه را

اخراجش از حوزه، حدس می‌زد. و قضاوت سوّم این بود که آقا با عصایی که در دست دارد، به زدن طلبه اقدام خواهد نمود. . . .
 طلبه، آهسته آهسته به آقا نزدیک و نزدیک‌تر شد، در یک قدمی آقا ایستاد. آقا نیز دست مبارکش را بلند نمود و روی سینه طلبه گذاشت و فرمود:

سوگند به خدا که با او پیمان بستم، کسی را
 نتبیه نکنم. وگرنه شما را می‌زدم.

همه در این شهادت حضوری که داشتیم، احساسی در خود زنده، و ذخیره نمودیم، که عفو و بخشش، بزرگ‌ترین لذت را در زندگی بر جای خواهد گذاشت، که تأثیرش، در نسل‌ها خواهد ماند.
 ۳- ورودم به حوزه علمیه کوهستان، در روزی به وقوع پیوست، که آن روز، ازدواج حجت‌الاسلام هاشمی‌نسب(ره) بود. ایشان داماد آقا شدند. این شخصیت، مردی موقر و مورد اعتماد آیت‌الله بود. او در حیات آقا، به کارهای مهم حوزه رسیدگی می‌کرد. و پس از وفات آقا نیز مدت‌ها، اوضاع حوزه علمیه را زیر نظر داشت.
 ناگفته نماند که در این زمان، یعنی ورودم به حوزه، حدود ۱۲ سال از سن من می‌گذشت. و چون در خرد سالی قرار داشتم، پدرم آیت‌الله را «وصی» خود انتخاب نموده بود.

۴- به خدا سوگند یاد می‌کنم، که من کسی را چون او در زهد و تقوی ندیدم. بارها دیدم که اگر کسی برایش «سهم امام» می‌آورد، می‌پرسید اهل کجا هستید؟ و چون می‌فهمید محل سکونتش در حوزه تدریس آیت‌الله لیموندهی (نکا) می‌باشد، می‌فرمود: این سهم امام را به آقای لیموندهی تحویل دهید.

منظورم این است که آقا، حتی در اخذ پول، حدّ و حدود را رعایت و سفارش می‌فرمود.

۵- هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم که آقا برای استحکام و استواری دین، و تربیت طلابّ دقایقی را بیهوده تلف نمی‌کرد. به محض ورودش از نجف اشرف، تمام تلاشش را در بنای حوزه علمیه صرف نمود. و برای این که ساختن ساختمان حوزه، وقت‌گیر نگردد، تصمیم گرفت که اولین بنای حوزه را با «چَپر» بسازد. مانند آلاچیق‌هایی که چوپانان درست می‌نمایند. که هم با سرعت انجام پذیرفت، و هم کم هزینه و با صرفه بود.

نتیجه سخن این که؛ آیه الله به حقیقت امور و علم‌آموزی می‌اندیشید. و با زرق و برق امور که میان تهی است، توجه نداشت.

۶- آقا از اموالی که در اختیار داشت، بسیار محتاطانه قدم برمی داشت، تا قسمتی که مربوط به امور و اموال شخصی اوست، با اموال حوزه و مدرسه و سهم امام، مخلوط نگردد. و در اقدام این امر بی اندازه دقت نظر داشت.

کاملاً به یاد دارم که آقا جان هر هفته روضه خوانی بر پا می نمود. هزینه روضه خوانی هم با دیگر هزینه ها جدا بود. با پایان این مراسم، برخی علاقمند بودند که نزد آقا بیش تر بنشینند. یعنی با آقا در «شب نشینی» و گفت و شنید برخی از امور پردازند.

اما آقا به محض پایان مراسم، فوراً نظارت می فرمود که تمام لوازم مربوط به مراسم را جمع آوری نمایند و به جایش از وسایل شخصی ایشان، جایگزین سازند. و ما هم شاهد بودیم که علاوه بر قند و چای و قلیان و دیگر وسایل، حتی سوخته های تنباکو و بازمانده های آن را جدا می نمود تا مبادا وارد وسایل شخصی گردد.

این احساس مسئولیت و نظایر آن، آن قدر ما را در امر احتیاط سالم بار آورد که هنوز با وجود گذشت سالیانی قریب نیم قرن که از حوزه جدا شدم، آن جاذبه های بهزیستی را در زندگی ام اجرا نمایم.
«رحمت خدا بر او»

خاطرات آقای محمد رادمهر

آقای رادمهر از جمله مطلعینی می‌باشد، که اطلاعاتی از خاطرات خویش با آیت‌الله در اختیار ما گذاشت. نوشته‌ی ایشان در چهار قسمت تدوین یافته که نشانه چهار خاطره می‌باشد. و در پایان هر قسمت امضای این عزیز به چشم می‌خورد. و ما نیز این خاطرات را در اختیار خوانندگان محترم قرار داده‌ایم. او می‌نویسد:

۱- روزی در خدمت آقا جان کوهستانی بودم که دبیری به آقا نزدیک شد و با لحظه‌ای توقف، خواسته‌ی خود را با آیت‌الله در میان گذاشت. دبیر به آقا گفت: در حال نگارش تاریخچه مازندران هستم، در نظر دارم زندگی‌نامه شما را به عنوان تبرک، در آن ذکر نمایم.

اما، آقا جان ناراحت شدند و جملاتی در پاسخ دبیر گفتند که هم جنبه هدایت بود و هم جنبه نصیحت. چرا که فرمودند: آقا، من کی هستم! هر چه هست، ائمه اطهار (ع) هستند - باید به سراغ آن‌ها بروید. زندگی آن‌ها را بررسی نمایید و خوب به خاطر بسپارید، که راهنمایی بزرگ و هدایت‌گری غنی و قوی بودند. نصایح و پند و اندرز آنان می‌تواند، مردم جامعه را هدایت کند که هم در عمل به‌کار بندند و هم از خطر بربهند.

۲- روزی دیگر که در خدمت آن بزرگوار بودم، شخصی‌تی که دادستان کرمان بود به دیدارشان نایل شد. سخنان زیادی داشت که با آقا در میان

گذاشت و سرانجام که شاداب و خرسند به نظر می‌رسید، ضمن تشکر از آقا، گفت: مرا نصیحت فرمایید.

و آقا با متانت خاصی که همواره در مشاهدات ما بود، فرمود: دائماً دو چیز را به‌خاطر بسپار؛ یکی خدا و دیگری مرگ را.

۳- به یاد دارم که برخی از ما با «سرجنگل بان» وقت، گلسه داشتیم. برای این که پند دهنده‌ای ما را پند دهد، راهی کوهستان شدیم که تنها مأوی و مراد ما به‌شمار می‌رفت. در خدمت آقا، از موقعیت خود و نحوه کار سرجنگل بان، سخن گفتیم.

آقا جان، نصایح پدران شان را برای ما فرمودند. و برای این که بهتر از وضعیت خویش آگاهی یابیم، با مثال ساده و شرعی ما را آشنا ساختند. ایشان فرمودند: اگر کسی، شخصی را به فرض پنج تومان ضرر وارد سازد، در روز قیامت اگر ثواب کار بود به اندازه پنج تومان از ثوابش می‌کاهند و بر طرف مقابلش ثواب می‌افزایند. و اگر آن کس، ثواب نداشت و گناه داشت، به اندازه پنج تومان از گناه مقابل می‌گیرند و به گناه او اضافه می‌کنند.

سخنان دل‌نشین آقا با مثالی که همراه داشت، آن چنان مؤثر واقع گردید که بین دو طرف، دوستی دائمی به وجود آورد.

۴- روزی خدمت آقا رسیدم، و با توجه به شغلی که داشتم، عرض کردم: خلاف‌هایی که برای مردم می‌کشیم، چگونه خواهد بود و چه کار کنیم؟ در پاسخ فرمود: مردم را مراعات کنید. عرض کردم: ما حقوق

می‌گیریم، اگر خلاف نکشیم، و مراعات کنیم، چطور می‌شود؟ فرمود: کمک کنید، کمک کردن خوب است.

اما، گمان کردم می‌باید اصرار کنم که بعد به نادانی خود پی بردم که اصرارم بی‌مورد بود، عرض کردم: آقا جان، اگر خلاف نکشیم، مثل این است که شخصی سنگی را ببرد لب دریا و بدون هیچ نتیجه‌ای برگرداند. که هم خود را خسته کرده است و هم کار مثبتی انجام نداده است. آقا، تبسمی نمود و دوباره فرمود: تا می‌ترانی مسردم را کمک کن. چون «آقا جان» در غیاب مردم، برای مردم، از خدا طلب حمایت می‌نماید.

با احترام به خدمت شما
محمد رادمهر

دائماً دو چیز را به خاطر بسپارید.

۱- خدا

۲- هرگه

کوزه روغن

«آقا سیدیدالله یداللهی» فرزند سید مرتضی، کارمند بنیاد مستضعفان شهرستان بابلسر، از اهالی محترم «در مزار» طی نامه‌ای که برای ما فرستادند، خاطره‌ای را که نزد مادرشان به یادگار باقی مانده است و هم اکنون (۱۳۸۰) در قید حیات می‌باشد، نقل نموده است. این روحانی محترم می‌نویسد:

پدرم که در حدود ۴۵ سال پیش، در محضر آیت الله کوهستانی کسب فیض می‌نمود، می‌فرماید: برادرش سید عبدالله (عمسوی این جانب) خواب دیده که خورشید از سمت مغرب طلوع کرده است. بامدادان که سر از خواب برآورد، به خانه‌ی ما آمد و جریان خواب را تعریف نمود و تعبیر آن را خواست.

پدرم در تعبیر خوابش این چنین فرمود:
شخصی بزرگوار و نورانی به روستای
ما خواهد آمد.

فردای آن روز، حضرت آیت الله کوهستانی، روستای ما را با قدم مبارکشان، مزین فرمودند. و شب را مهمان پدرم شدند. اهالی که با آمدن آقا، غرق سرور شده بودند، برای زیارت ایشان به صورت گروهی در حال رفت و آمد بودند. آقا نیز با بیانات گرم‌شان، مردم را ارشاد می‌فرمود و مسائل شرعی را برای‌شان حل می‌نمود.

آقا، که همواره بر لقمه حلال تأکید می‌فرمودند از پدرم سؤال نمود:
شما زمین کشاورزی هم دارید؟ پدرم پاسخ داد، بلی. اما آقا برای تناول
برنج، به استخاره متوسل شدند که بد آمده بود.

و من، کاملاً به یاد دارم که آن شب،
آقا از تناول برنج خودداری نمودند و به
«نیمروی تخم مرغ» قناعت فرمودند.

و این موضوع نیز در آن سن هفت سالگی، کاملاً بر ذهنم نقش بسته
است که مادرم، باقی مانده روغنی را که آیت الله از آن استفاده کرده بود،
داخل کوزه روغن ریخت. و جالب توجه این که، روغن آن کوزه، به مدت
شش ماه که دائماً مصرف می‌شد، از مقدار روغنش کم نمی‌شد و کسر
نمی‌آمد. اما، مادرم روزی از کرامت آیت الله نزد همسایه‌ها سخن گفت، و
از جریان کوزه روغن نیز تعریف نمود. و عجیب‌تر این که به محض فاش
شدن «اسرار نهان»، کوزه روغن از روغنی که مستمراً پر بود، یکباره خالی
گردید.

اما، مادرم با وجود دیدن این قضیه،
هنوز معتقد است که برکت وجود
آیت الله کوهستانی، هم‌چنان در منزل
ما وجود دارد.

با احترام

سید یدالله یداللهی

کارمند بنیاد مستضعفان شهرستان بابلسر

بسمه تعالی

دانی چرا به راز ما، آگاه بود؟ اسرار دل از نگاه او، پیدا بود!

وقتی به دفتر کارم «دانشگاه» وارد شدم. تصویر آیت‌الله را بر روی میز کارم دیدم. که در زیر تصویر این جمله به چشم می‌خورد.

آخرین تمثال عالم ربانی، آیه الله کوهستانی

۱۳۵۱ شمسی

این تمثال با نامه‌ای که آقای «سید اباذر سبحانی» نوشته بود، همراه بود. ایشان در این نوشته از خاطراتی نقل نمود که مربوط به دوره حوزه علمیه او در کوهستان بود. این مطالب که از نظر شما خوانندگان محترم خواهد گذشت، گویای نفوذ آقا در دل‌ها است، آقای سبحانی نوشته است؛

۱- سخن آیت‌الله بر ما آن چنان بود، که همواره پی می‌بردیم، او از ما و درون ما، آگاهی دارد. برای نمونه می‌گویم:
«بارها با خود فکر می‌کردم، که آیا من «سید هستم یا نه؟! این فکر، مدت‌ها مرا به خود مشغول داشت. صبح یکی از روزها بر دیوار

مدرسه فضل تکیه داده و در همین اندیشه، فرو رفته بودم که ناگهان، آقا از اندرونی بیرون آمد. تا چشمش به من افتاد، فرمود:

«جوجه‌ی پیامبر (ص)، چه کار می‌کنی؟»

و من که در بحر فکر غرق بودم، ناگهان به خود آمدم و بر فرموده‌ی آقا، مات و متحیر بر جای ماندم. و سرانجام از تردید و دو دلی بیرون آمدم. و در حقیقت بر تفکر بچه‌گانه خویش، خندیدم.

۲- در آغاز جوانی، اندیشه ازدواج در من جوانه زد. و چون در آستانه بیست سالگی قرار داشتم، مردد بودم که آیا از نظر اجتماعی، این عمل من درست است یا نه؟

با چند ماه تردید، سرانجام تصمیم گرفتم، نزد آقا جان، استخاره نمایم. او بر دیوار حسینیه تکیه زده بود، و در حقیقت، برای من بهترین زمان به شمار می‌رفت. چرا که می‌خواستم کسی از رازم سر در نیاورد و نزدم مخفی باشد. در پیرامون آقا هم در این لحظه کسی نبود.

اما همین که نزدیک او رفتم، و در فکر چگونگی بیان کلماتم در این نیت بودم، ناگهان با سخن ایشان مقابل شدم، که فرمودند:

سید، می‌خواهی ازدواج کنی؟ عجب!

کلمات او پتکی بود بر سرم. سنگین و سخت. زبانم بنسد آمد،
سرم را از خجالت پایین افکندم. چنان، ابهت و عظمت آقا مرا چیره
شده بود، که عرق براندامم مستولی گشت. مکشی کوتاه نمودم و آن گساره
دور شدم.

آری، او بر اوج قلّه پارسایی، و من نه تنها در
حوض، بلکه میان تهی. و این فاصله، فلاکت
من بود و فراصت او. که آن چه بر من گمراه،
در او پیدا بود.

۳- در دادن وجوهات، بارها اتفاق افتاد که به استخاره متوسّل
می شد. معمولاً با تسبیح توسّل می جست. اگر خوب بود چه بهتر، و
گرنه وجهی پرداخت نمی نمود.

- بارها دیده شد، هیزمی که برای پختن طعام مصرف می شد،
سرانجام آن چه باقی می ماند، از آتش جدا می کرد که بیهوده از بین
نرود.

- یکی از طلاب، وضع مالی رضایت بخشی نداشت. با مذاحی
در مجالس سوگواری، مقدار پولی گردآورد و با آن به مشهد رفت. در
بازگشت از زیارت ثامن الائمه، به محض ورود به مدرسه، برای
درخواست «آرد» به خدمت آقا رفت.

آقا جان فرمود: شنیدم به زیارت حضرت رضا(ع) رفتی، اگر
 ترس از امام نداشتم، می گفتم؛ بهتر بود آن پول را کتاب می خریدی.
 درس می خواندی. چه کنم که از حضرت می ترسم.

آن چه بر این بیان آمد، سلوک و منش
 مکتبی آیت الله بود، که وی را از نوادر زمان
 در دید همگان جای داد. الحق که با
 حقانیتش، حقایق را بر همه روشن
 می ساخت.

روحش شاد

با احترام - سید اباذر سبحانی



«ره آورد سبز»

آقای سید باقر خاوری، قبل از سال ۱۳۵۰ هـ ش، چند سالی فرماندار شهرستان بهشهر بود. کوهستان که محل اقامت عالم ربانی آیت الله کوهستانی می باشد از توابع این شهرستان به شمار می آید. در زمان فرمانداری مشارالیه، واقعه‌ای در ارتباط با آیت الله به وقوع می پیوندد که در لسانها ماندنی گردید. این خاطره با توجه به این که آقای خاوری عضو انجمنی بودند که اعضای آن از ادباء و شعرای شهرستان ساری بودند و با دورهم نشینی در این محفل ارزشمند که یاد و خاطره‌ای برجای می گذاشتند، در نشریه‌ای منتشر می نمودند.

جزوه این انجمن ادبی، «ره آورد سبز» نام داشت. از جمله خاطرات این نشریه، که توسط دبیر محترم حاج بدالله منتظری لمراسکی، جهت درج در کتاب «کبیر کوهستان» به دستمان رسیده است، نوشته زیر می باشد که بدون تغییر، عیناً برای مطالعه خوانندگان، ثبت گردید.

بسمه تعالی
در محضر حضرت آیه الله
حاج شیخ محمد کوهستانی

روزی، استاندار مازندران و رؤسای شهربانی، ساواک و ژاندارم‌ری، به حضور حضرت آیت الله کوهستانی شرفیاب شدند، بنده نیز به سبب شغل

(فرماندار شهرستان بهشهر که محل اقامت آقای کوهستانی در قریه کوهستان از توابع بهشهر جزو حوزه خدمت این جانب بود.) به زیارت آن بزرگوار که اغلب به دلیل احترام و ارادت به حضرت شان و ارتباط معظم له با خانواده‌ی بنده و پدرم شریف العلماء خاوری مازندران به خدمت آقا، شرفیاب می‌شدم. در این موقع نیز حضور حاصل نمودم.

پس از تعارفات متداول، در اتاق محقر مفروش با حصیر که برای نشستن آقایان با لباس کدایی دشوار می‌نمود، آقای استاندار بساب سخن را گشود و به آقا عرض کرد:

«ما به حضور شما آمدیم تا عرض کنیم که موجبات مسافرت حضرت‌عالی با احترامات و تشریفات لازم به کربلا آماده است. جواز آقا و بیست نفر خانواده و همراه با پنج دستگاه اتومبیل سواری که آقا را شهر به شهر استقبال و بدرقه نمایند تا عراق و مراجعت، حاضر است. و ترتیب کلیه‌ی امور نیز داده شده است. فقط منتظر تعیین وقت از طرف شما هستیم. آقایان دیگر هم تایید و تقاضا و حتی اصرار نمودند. اما آقا، پس از استماع مطالب فرمودند:

«من به این امر راضی نیستم. هر وقت خداوند خواست و حضرت امام حسین علیه‌السلام، طلب کرد به هزینه‌ی خود و بدون هیچ‌گونه تشریفات و تکلفات ان شاءالله به زیارت می‌روم.»

دیگر اصرار فایده نداشت. پس از چند دقیقه سکوت، آقایان از خدمت آقا مرخص و به طرف ساری رهسپار شدند. و این جانب نیز به بهشهر مراجعه نمودم.

فردای آن روز، یکی از آقایان گفت، «دیدار استاندار و همراهان از آیت‌الله، در قم انعکاس خوبی نداشت. شاید قم میلی نداشت، آقا آن‌ها را بپذیرد. و دیگر نمی‌دانم.»

در این روز، استاندار با تلفن از بنده، سؤال نمود که ملاقات دیروز با آقا، چه انعکاسی در شهرستان داشت؟! عرض کردم: آیت‌الله کوهستانی از بزرگان علماء و مدرسین و زهاد این زمان در مازندران و گرگان و خراسان هستند. و از آن بزرگوار، کرامات فراوان نقل می‌شود. مسلماً این دیدار برای اهالی، جالب و خوشایند بود. ولی به طوری که شنیده‌ام در قم انعکاس خوبی نداشت.

ساعتی بعد، مجدداً استاندار با تلفن گفت: «در این مورد، مطلب را به رئیس ساواک بگویید.» من نیز به همین نحو گفتم. ایشان نام گوینده‌ی خبر را خواست.

صبح‌روز بعد، با اطلاع از نام و نشان راوی، با ایشان ملاقات نمایم. این دیدار، انجام شد و ایشان بسیار اصرار داشتند که نام گوینده را بدانند. زیرا که موضوع را به مرکز منعکس نمودند. و آن‌ها منتظر نتیجه هستند. با وعده‌ی تحقیق به بهشهر، مراجعه نمودم.

روز دیگر، تلگرافی دریافت نمودم که به تهران منتقل شدم. بلافاصله حضرت آقایان علمای بهشهر که از موضوع مطلع شدند، به همراهی حضرت آیت‌الله شاهرودی به استانداری مازندران، برای ابقای بنده مراجعت نمودند. استاندار موضوع را مربوط به ساواک دانست.

آقایان که عده‌ی آن‌ها زیاد بود و نمی‌خواستند به ساواک بروند، به اداره‌ی اوقاف ساری رفتند و در آن جا با رئیس ساواک، تلفنی مذاکره نمودند.

مشارالیه گفت: چون خاوری با ما همکاری نمود، وزارت کشور او را منتقل نمود. و ایشان امکان انجام کاری را ندارند. آقایان به بهشهر مراجعت کردند و بنده، به تهران عزیمت نمودم.

انجمن ره‌آورد سبز
خاوری



مناظره

آقای عبدالباقی روحی، طی نامه‌ای که ارسال نمودند، یادآور جلسه‌ای شدند که در آن، جمعی از دوستان گردآمده بودند و از هر دری سخن می‌گفتند. از جمله‌ی سخنان آنان ارتباط به آیت‌الله کوهستانی، یافت. و ما نیز مطالب‌نامه را به شرح زیر، برای خوانندگان، چاپ نمودیم:

در جمع دوستان که سخنانی داشتیم، وقتی صحبت در پیرامون آیت‌الله کوهستانی به میان آمد، شخصی از اهالی بهشهر که از بازرگان‌زاده بود، گفت:

«آقای کوهستانی، از خود کتابی تصنیف و تألیف ننموده و دست به نوشتن رساله هم نزد. و به طور کلی می‌توان که خدمتی به مردم ارائه ننمود.»

آقای روحی می‌نویسد: «وقتی سخنش را شنیدم، با توجه به ارتباط و شناختی که با آقا و زحمات و موقعیت حوزه او، و ارادت مردم نسبت به ایشان می‌دانستم، در جوابش گفتم:

کدام خدمت و فضیلت از این بالاتر می‌توان یافت که آیت‌الله، هم به وجود علمی خود پی‌برد و هم به اجتماع و جامعه‌ای که در آن رشد نموده بود. یعنی، پی به ارتقاء علمی خود برد که به خاطرش تا نجف اشرف را طی نمود. و هم این که موقعیت جامعه را پی‌برد، که مردم آن نیاز به آموزش داشتند.

بنابراین همت والای خود را در اهداف پی‌ریزی شده به کار گرفت. و در هر یک، بیش از توان خویش اقدام نمود. بنای ساختمان آموزشی، حجرات و خوابگاه، به صورت محیط شبانه‌روزی در آن موقعیت زمانی که فشارهای جانبی بر ضد حوزه‌های علمیه وجود داشت، می‌تواند گواه بسیار رسایی در رشد منطقه و کشور باشد.

باید اضافه نمود که برخی از علمای امروز، برخاسته از مکتب این شخصیت بزرگوارند. او که خود در زهد و تقوا، ارتقایی بس رسا داشت، شاگردانش در پیروی از منش بی‌همتای او، هدایتگر افراد جامعه و رشد تفکرات معنوی طبقات مختلف انسان‌های زمان شدند. که نمونه‌ی این مقامات ارزنده، آیت‌الله ایازی می‌باشد، که از الگوی خاص این خدمتگزار مکتب، بهره‌گرفت و سالیانی دراز به نسل‌های طلاب بهره داد.

اقدام دیگر این نا در زمان، بازگشت به وطن است. می‌دانیم که ارتقاء علمی آیت‌الله به حدی بود که وجودش برای حوزه علمیه نجف، برکت‌زا بود. هم از نظر علمی و هم از نظر اخلاقی، که می‌توانست فزاینده بار معنویت عالمانی باشد که جهت کسب علوم دینی در آن شهر وارد می‌شدند و از حوزه آن دیار بهره‌مند می‌گشتند. در حالی که او با همه این سجایا، قلبش برای دیار خود می‌طلپید. و هم و غمش، خدمت به مردم منطقه‌ای بود که از کودکی تا بزرگی، در میان‌شان رشد نمود. و با آن که برخی اصرار ورزیدند که در مرکز استان بماند، نپذیرفت و در همان زادگاه خود، رحل اقامت گزید.

از دیگر سجایای این عارف وارسته، زندگی سراسر ساده او بود. آیا در طول عمر این عارف به حق زمان، کسی سراغ دارد کسه او را جز روی حصیر و نمد بنشیند، بر روی فرش دیگری دیده باشد؟!

مردی که نه تنها در زهد و تقوا سرآمد بود، بلکه در زندگی به ساده‌زیستی، شهره آفاق بود. و همه‌ی آنانی که به او به نام یک الگو نگریستند، سعی نمودند که به ساده‌زیستی او، در حد توان خویش زندگی کنند.

او هرگز به لاطاناتی که امکان داشت، سوءاستفاده کنندگان، بهره‌گیری کنند تن نداد. نتوانستند از او بفهمند که «طی الارض» می‌کند. با خودشناسی خویش به خداشناسی رسید. این ارتقاء، در حد معمول نبود. بلکه به صورت گسترده در این ارتقاء امتیاز یافت. به طوری که هر کس در هر سلیقه‌ای بود، از رفتار و پندار و گفتارش، به سودها رسید و به صداقت‌ها دست یافت.

لازم به یادآوری است که به نوشته آید؛ مردی در آستانه گمراهی قرار گرفته بود. همسرش وحشت‌زده به آیت‌الله پناه برد، که می‌خواهم از او جدا شوم. آمده‌ام تقاضای طلاق نمایم. آقا به راهی وارد شد که هم از جدایی جلوگیری نمود و هم شوهر را از گمراهی نجات داد. چرا که آقا در مقابل خواسته همسر او فرمود:

آن زمان که شوهرت بینا بود، با وی همراه بودی و همگام در همه‌ی زمان، و امروز که گمراهی به سراغش آمده، جدایی به سر تو زده است. بهتر است، سازگاری خود را عمیق‌تر از هر زمان دیگر نمایی تا او از آن بی‌راهه به راه آید.

قضاوت به جا و هوشیارانه آقا، در فرهنگ‌شناسی آن‌ها آن چنان بود، که شوهر را مات و مبهوت نمود. وقتی پشتیبانی آقا را با وجود گمراهی خویش، قوی یافت به حضورش بار یافت. و با قدردانی از او، و پشیمانی از اعمال خود، به زندگی با دل‌گرمی دل‌بست و ادامه داد.»

آقای روحی اظهار داشت، وقتی سخنم در گوشه‌ای از شناخت آقا ذکر شد، دوستم از در عذرخواهی درآمد. و مناظره مانیز پایان پذیرفت.

با احترام - عبدالباقی روحی
(ساری)



و ما برای این که بهتر از این قضایا سر درآوریم، و علاقه استاد ازل را نسبت به او برخوردار گردیم، باز می‌گردیم به پند پدر پارسا که ارزندگی حیات اجتماعی وی را همواره در برداشت:

وقتی جلسه فوق‌الذکر با رضایت طرفین، پایان پذیرفت. سخن استاد را در خصوص شیخ پی‌گیری می‌کنیم. آقا، با مکشی کوتاه رو به شیخ نمود و فرمود:

«آقا شیخ رضا، آنچه من در شما می‌بینم، همان است که قبلاً گفتم. حتماً به یادت هست، روزی که عازم نجف اشرف بودید، به شما وصیت کردم و گفتم: آقا شیخ رضا، ممکن است زمانی که از نجف باز می‌گردید، من زنده نباشم. اما حالا به شما سه سفارش می‌کنم که از نجف باز آمدید، به اجرا درآورید. و آن این که: کدخدای محل، حمامچی محل و پاکار محل را کار نداشته باشید.

چه، از اعتبار تو در اختیار آنان،
کاسته می‌گردد، و همواره بر دلگیری
آنان نسبت به تو افزوده.
بدان که در ارتباط با آنها تا آن حد
بکوشی، که از موقعیت آنان در خود
ننوشی

و اما، شما در بازگشت خویش، گویی سخنانم را فراموش نمودید. و به عملی دست زدید که نمی‌باید. و حتی می‌خواستید به تعویض آنان اقدام

نمائید. مسلّم، در این راه با مشکل مواجه می‌شوید، که شدید. این بار نیز به نصیحت من گوش فرا دهید و آن را مورد توجه و سر لوحه کارتان بگذارید. و آن این که:

شما، گلورد را رها کنید. خدا، به
شما صدها گلورد، خواهد داد.»

بلی، این پند پدر پارسا، مورد توجه حاج شیخ رضا، قرار گرفت. و چند صباحی بعد، با وداع از گلورد، وارد «نکا» گردید. و خدا، دعای خیر آقا را بدرقه راه او ساخت. چرا که؛ خیر اندیشان این شهر در پیرامونش حلقه زدند، و به خواسته او که تهیه زمین و تشکیل کلاس درس بود، جامه عمل پوشاندند. و با احداث ساختمان در سمت شمالی جاده آسفالت نکا - ساری، جنب راه آهن، آرزوی استاد را برآورده ساختند.

آری، در راستای تاربخ، مشاهده
گردید؛ آنان که پند پدر پارسا را آویزه
گوش قرار دادند، سرانجام به صفای
صادقانه آن سخن، ثمری یافتند که
سروش ثمر، صدق درون بود و صفای
برون^۱

^۱ - حجت الاسلام صفرولی پور، که در تهیه و ارسال این مقاله همکاری بسیار نزدیک نمودند، در ذیل مقاله نوشتند که؛ روزی در جمع نشسته بودیم، به حاج آقا عرض کردم؛ آقا جان کوهستانی شمار را دعا فرمودند: «گلورد را رها کنید که خدا به شما صدها گلورد می‌دهد.» و حاج آقا که امروز (۱۳۸۰) بیش از دویست طلبه دارد، پاسخ فرمود: به یاد دارم، خدا او را رحمت کند که ما هر چه داریم از زحمات اوست.
«نویسنده»

مهمان سرای کوسان

مهمان سرای کوسان را همه دوست داشتند. مگر آنان که نامش را نشنیده بودند و یا در این درگاه، سهمی از جایگاه نیافتند. نفوذ در سرا، نفوذ دل‌ها بود و حرکت بدان سرا، جزیی از خواسته‌ها بود. که خرم درونان از آن خرمن خدایی بهره‌مند بودند، و دیگران را که نصیب نبود، نه راهی داشتند و نه جایگاهی.

غذای میزبان را تبرکی بود که در تَدَین مهمان خلاصه می‌گردید. بنابراین هر که را تَدَین بود، تبرک هم. وقتی به خواسته‌ام که خدمت رسیدنم بود، جامه عمل پوشاندم. در آن سرا، پدری یافتم که پارسا و با زهد و تقوا بود. جسمی نحیف، با جملاتی نافذ که در آن نفع همگان بود. هر که خوشه‌ای از آن خرمن یافت، به خرمنی دست یافت. که اصالت وجود انسان، در آن خلاصه می‌گردید.

آری، راه یافتگان را در این سرا، آشنایی بر صداقت بود و بار امانت. تا بدانند که زیستن، نه آن باشد که به ولع، شالوده گردد و به طمع، آلوده.

سفره مهمان سرا، همواره گسترده و مهمانان ناخوانده بودند. چه، بر سفره‌ی دارالمؤمنین، دعوت معنا ندارد. بلکه در، گشوده و سفره، آماده و

میزبان، ایستاده و افتخار پذیرایی دارد. همه را در این حضور این عقیده بود که به «دارالشفاء» آمده‌اند. خانه‌ای که نمازش، روح را مصفا می‌نمود و غذایش جسم را شفا می‌بخشود، چه بسا در این درگاه به نوا رسیده‌اند.

سفره‌ی کرباسین بی‌نقش و نگار، کاسه‌ی گلین
لعاب دار، با قاشقی چوبین، غذایی ساده که آش
و فرصی نان بود، که به هر انسان هدیه می‌گردید.

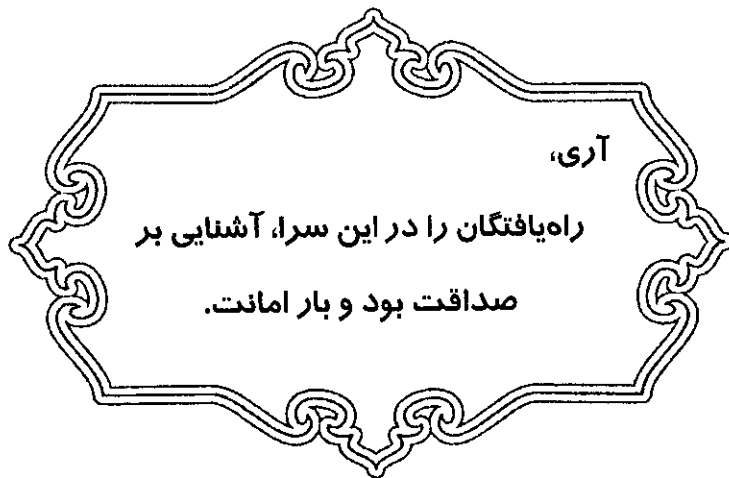
«آقا» در جمع مهمانان بر یک سفره می‌نشست. و این صحنه برای همه روح بخش بود. لذت غذا برای ما آن چنان بود که هر زمان در یاد آن قرار می‌گیریم، تجسّم آن تازگی را تجدید نظر می‌نماید. چیزی که همواره برای من و همه، جای سؤال بود این که «حجم» غذا بسیار کم بود، اما همه را سیر می‌نمود. و هر یک به دیگری همین سخن را داشت، که برکت الهی به آن معنویتی وسیع می‌بخشید.

ملاقات با آقا، به همین نواحی خلاصه نمی‌شد. همه‌گونه انسان از هر مکان، چه دور دست‌ها و چه نزدیک‌ها به این سرا حاضر می‌شدند. گویسی در آمدن و حضور یافتن از همدیگر سبقت می‌گرفتند. دل‌ها هر چه بود، لبریز از وفا و صفا می‌گردید. که همه از آن چشمه مصفاً، سرچشمه می‌یافت، که این یافته چون تحفه، ارمغانی بود که همگان به خانه می‌بردند. چرا که، در این جایگاه از همه جا؛ از بزرگان و نامداران و کاسبکاران و درویشان و خرد و کلان، به دیدار یار می‌شناختند، تا گرد و غبار از خود بزدايند و

معرفت و کمال بر خویش بیفزایند. و در حقیقت، در این همه، حکایت همه این بود:

کلامش، دم مسیحا دارد. آرامش دهنده و التیام
بخشنده است. اثراتی، سازنده برجای می‌گذارد، و
شنونده را در وفا و صفا، سیراب می‌نماید.
«روحش شاد»

با احترام
یدالله منتظری لمراسکی



خاطرات به یاد ماندنی

در پاسخ نامه دانشگاه در جمع‌آوری خاطرات مطلعین به رفتار و کردار انسانی چون آیت‌الله کوهستانی، نوشته‌ای از گروه تحقیق به دست‌مان رسید که از آقای «حاج سید ولی نعمتی» از جهاد استان بود.

آقای نعمتی، خاطرات خود را در ابعاد مختلف تقسیم نموده، و هر یک را در توضیحی که در پیرامون آن داشته است، برای‌مان ارسال داشت. و ما نیز با همان تقسیمات انجام شده در اختیار خوانندگان قرار می‌دهیم:

۱- آیت‌الله در مصرف بیت‌المال، بسیار محتاط بود. به ایشان عرض کردم: آقا جان، زمانی که با قلیان سرو کار داشتی، مهمانان قلیسانی شما در زحمت نبودند. اما ترک قلیان از جانب حضرت عالی، مهمانان خجالت می‌کشند که دست به قلیان ببرند. پیشنهاد می‌کنم، شخصی را مأمور این کار فرمایید.

آیت‌الله، با تبسمی خاص، پاسخی به این مضمون فرمودند: نکشیدن قلیان به نفع آقایان است. اما اگر کسی را مأمور این کار کنم، باید مبلغی به عنوان حقوق به او پرداخت نمایم. اموال شخصی من تکافوی آن را ندارد، و از مصرف وجوهات هم جرأت نمی‌کنم.

۲- آقا جان، همواره به فکر طبقه فقیر جامعه بود. ایامی که بر اثر عمل جراحی، در بیمارستان گرگان بستری گردید، گه‌گاه به آقای

«دکتر جبّاری» سفارش می‌فرمود که قشر پائین جامعه را مورد لطف پزشکی خود قرار دهد. و حتّی مبلغی پول توسط مرحوم حاجت‌الاسلام هاشمی‌نسب (داماد آقا) در اختیار دکتر قرار داد. ولی دکتر از پذیرفتن آن خودداری نمودند. و باز معظم‌له فرمودند:

پول را از ما قبول کنید، و از قشر فقرا پول نگیرید.

۳- اشخاصی که به ملاقات آقا می‌رفتند، برخی از نظر مالی مرفّح بودند. و آقا نیز آنان را سفارش می‌فرمود که به سفر حج مشرّف شوند. امّا آن‌ها، کار و مشاغل اجتماعی را سَلّی می‌دانستند، در رفتن به سفر حج. ولی آقا توضیح دادند که همیشه و همه وقت، مشاغل و زحمات کاری وجود دارد. و آن گاه از رفتن مسافرت خود به حج صبحت نمودند. ایشان فرمودند:

زمانی که خواستم به زیارت خانه خدا بروم، عصر رضاخانی و خفقان بود. و من از طرفی در فکر بودم که با رفتنم، امکان دارد روزه‌خوانی روزهای پنج‌شنبه و جمعه، و حتّی حوزه علمیه، تعطیل گردد. امّا چنین نشد.

موضوع دیگر از رفتنم به حج، ممنوع بودن عمامه بود. پیشنهاد شد که عمامه را از سر بردارم، و آن را داخل «تویره» بگذارم تا از مرز کشور خارج شوم. ولی من در جواب این عزیزان گفتم:

عمّامه‌ای که داخل توبره رود، من آن عمّامه را
هرگز بر سر نخواهم گذاشت.^۱

بنابراین، عمّامه را هم چنان بر سر داشتم، حوزه علمیه هم تعطیل نشد
و روضه خوانی پنج‌شنبه و جمعه هم ادامه یافت. پس، ترس از عمل نکردن
باید کنار گذاشته شود، تا خداوند بر حرکت انسان، برکت بیفزاید که همواره
چنین است.

۴- احتمالاً در سال ۱۳۴۱ هـ ش بود که منطقه مازندران دچار
کم‌آبی شد، و شالی بدون محصول خشک گردید. و گندم نیز بر اثر وزش
بادهای گرم و خشک کننده، یا از بین رفته بود، و یا نیم محصولی بر جای
گذاشت.

در یکی از همین ایام، خدمت آفاجان بودیم که سخن در پیرامون
قحطی و خشک سالی به میان آمد. آیت‌الله کوهستانی برای این که مردم را
به قناعت و بی‌اعتنایی به امورات دنیا، تشویق نمایند. فرمودند:
«در حال حاضر از من راحت‌تر کسی نیست. و دل‌واپسی به چسبزی
ندارم. چرا که زندگی من، این است که ملاحظه می‌فرمایید.

^۱ - توبره، وسیله‌ای پارچه‌ای یا بافتنی محکمی بود، که بندی پارچه‌ای یا چرمی داشت، که در آن
«جو» می‌ریختند و بر سر «اسب» آویزان می‌کردند، تا جو را بخورد.
امروزه، برخی به عنوان ساک یا کیف دستی استفاده می‌نمایند، و بر شانه می‌آویزند.
این نوع وسیله، توسط قالی‌بافان به بازار عرضه شده است. و برخی به عنوان تزیین اطاق،
بر دیوار آویخته‌اند. «نویسنده»

- غذای من، آش است که میل فرمودید.

- لباس من، کرباس است که می‌بینید.

- مسکن من، از چوب و تخته است، که در آن
نشسته‌اید.

- زندگی را سخت نگیرید، که بر شما سخت
خواهد شد.

خداوند متعال، اگر بخواهد بنده‌اش را زنده
نگه دارد «این مقدار روزی را به او، می‌رساند».

۵- کسانی که با آیت‌الله کوهستانی سرو کار داشتند. و مسلّم با

ایشان در نماز جماعت قرار گرفتند می‌دانند که نمازش، طولانی بود. به جز
طلاب، مردم کوهستان کم‌تر در نماز جماعت جای داشتند. روزی به
آیت‌الله کوهستانی عرض کردم:

- آقا، چون نماز حضرت عالی طولانی است، برخی از مردم از

فیض جماعت محروم شدند. آقا جان در جواب بنده، فرمودند:

- می‌دانم. اما من مدّتی در خواندن نماز به اختصار تن دادم، تا مردم

خسته نشوند. اما دیدم آقایان شرکت نمی‌کنند، مجدداً به حال خود در انجام
نماز، بازگشتم.

وقت نماز دیدی آن نحوه رکوعش

چون می‌گرفت راحت از هر کسی توان‌ها

گسترده بود هر روز بر سفره آش و نانش

مطبوع بود و ماکول این هر دو در دهان‌ها

گسترده بود هر روز بر سفره آش و نانش

مطبوع بود و مأكول این هر دو در دهان‌ها

۶- دوستم که در نیروی انتظامی خدمت می‌نمود، تعریف کرد کسه به اتفاق آقای «مرندی» خدمت آقا رسیدیم. تقاضای دوستم از آقا جان این بود که چند سالی از ازدواج ایشان سپری شده، اما از توگد فرزند در زندگی‌شان بی‌بهره‌اند. و از آقا، التماس دعا نمودند.

آیت‌الله، پس از استماع از خواسته ایشان، فرمودند: «شما در سال آینده همین موقع دارای فرزند می‌شوید. شرط بقاء فرزندان این است که به مدت هفت سال، هر سال یک بار، ده نفر را دعوت نمایید. و مجلس روضه‌خوانی به نام «امام جعفر صادق علیه‌السلام» بر پا دارید.

با فرموده‌ی آقا جان، از الطاف خدواند متعال، آقاسای مرندی صاحب فرزند شدند. و طبق دستوری که داشتند، به یاد آن کرامت، روضه‌خوانی بر پا نمودند. خداوند روحش را شاد فرماید.

با احترام - سید ولی نعمتی



یاد و خاطره

آقای مهدی علی‌زادگان و خانم طاهره سادات کاظم نیا، زوج محترمی که به خاطر آیت‌الله کوهستانی همکاری نزدیک با «گروه آیام» دارند. تحقیقاتی در این خصوص ارائه نمودند، که ما ضمن تشکر از این دانشجویان محترم، به چاپ آن اقدام نمودیم.

۱ - شخصی که به عقیده‌ی «ماتریالیستی» پایبند بود، روزی به خدمت آیت‌الله کوهستانی آمد و گفت: آقا، نظر شما نسبت به نظریه داروین مبنی بر این که: انسان از نسل میمون است، چیست؟

آقا جان تبسمی که عادت همیشگی وی در این موضوعات بود، کرد و فرمود: بنده، از نسل حضرت آدم (ع) هستم. ولی آقای داروین را نمی‌دانم.

۲ - آقای سید حسین موسوی، دورانی را که در حوزه علمیه کوهستان طلبه بودند، خاطراتی به یادماندنی دارند، که در محفل دوستانه‌ای که با هم بودیم، اظهار نمودند.

او گفت: در آن دوره، شام‌مان را خودمان می‌پختیم. باید به میزانی طبخ می‌کردیم که نیازمان بود. شبی که نوبت آشپزی من بود، بیش‌تر از حدی که احتیاج بود، غذا آماده کردم.

وقتی شام صرف شد، مقداری برنج باقی ماند. هم اطاقی‌های من گفتند: اگر حالا آقا رحیم (سرپرست امور طلاب) برای سرکشی از راه برسد، چه خواهی گفت؟!

من با این پیش آمد، دلواپس بودم که ناگهان صدای در شنیده شد. خوشحال شدم به این که مرد فقیر به موقع آمد، با عجله برخاستم، برنج اضافی را برداشتم و سریع به طرف مرد فقیر رفتم، که ناگهان در باز شد، نه تنها آقا رحیم، بلکه آقا جان نیز وارد شدند.

ماندم چه کنم که با سؤال آقا رحیم مواجه شدم، او گفت: این چیه؟! (اشاره به برنج) دروغ بلد نبودم. بنابراین، حقیقت را بیان کردم.

آقا رحیم، با تندی به من پرخاش کرد. و هنوز سخنش را شروع نکرده بود که آقا جان با ملایمت به من نزدیک شد. و با بیان پدرا نه فرمود: شما برای علم آموختن و عالم شدن، در این مکان گرد آمدید. بدان، که سرباز امام زمان (عج) هم هستید. و هزینه شما نیز از سهم امام تأمین می‌گردد. و در حقیقت، خمس است. که خمس، نصف آن مال سادات است و نصف آن سهم امام. این سهم را، فقط طلاب و سربازان امام می‌توانند مصرف کنند. و باز هم بدان که اگر این غذا را به فقیر بدهید، بر او حرام است. و اگر بخواهید زیاده‌تر از حد معمول بخورید، اسراف است که این هم حرام است. و تنها راهی که برای تان باقی می‌ماند این‌که: آن را نگه دارید و در نوبت بعدی غذا خوردن تان مصرف کنید، با این توجه که فاسد نگردد، تا مسموم نشوید.

آری، این برخورد آیت‌الله برای من، و اطرافیانم
درسی بود، که شاید هیچ‌گاه ایسن چنین
نمی‌آموختیم. و خود به خود نفوذی بود در
دروغ، که رسوب آن راه زندگی‌ام را پربار نمود.

۳ - سیده رقیه موسوی، که چند بار خدمت آقا جان رفتند، می‌گوید:
همواره برایم جای سؤال بود که هزینه زندگی آقا از کجا تأمین می‌شود، در
حالی که شنیده بودم که آقا از درآمد خالص خودشان، خانواده را اداره
می‌نمایند.

اما هر بار که بر خانه‌شان وارد شدم، همسرشان را علاوه بر کارهای
خانه و پاسخگویی به طلبه، در اعمال دیگر دیدم. مانند روزی که مشغول باز
کردن غوزه پنبه بودند. یا دگر روز با غذای آنان مواجه شدم که آش رشته
بود. و جالب‌تر این که، برخی از مردم همین آش را به عنوان تبرک به
خانه‌شان می‌بردند، تا اعضای خانواده از آن تناول نمایند. و اگر احیاناً
مریضی داشتند، در شفای امراض نیز مؤثر بود.

۴ - میر جمال ساداتی، زمانی که در حوزه علمیه کوهستان، در
فراگرفتن علوم دینی اشتغال داشت، از بین خاطراتی که در محیط شبانه
روزی می‌گذرد، و هر یک دارای اخلاق و ادب و انسانیت است، یکی را که
انتهاش به صدق و صفا خاتمه یافت، به شرح زیر اظهار نمود:

با یکی از طلبه‌های هزارجریبی، هم اطاق بودم. زبان تند و خارج از
نزاکت داشت. همواره فحاشی می‌نمود. ابتدا به نصیحت و پند و اندرز
گذشت. و او به عنوان این که در آینده، برای مردم جامعه الگو خواهد بود،

و دیگران از اخلاق و رفتار وی تأسی خواهند جست گوش زد نمودیم، گویی پذیرای این امور و نصایح نبود. و بارها من و برخی از طلاب را بسا سخنان زشت خویش، مقابل ساخت.

اما یک روز که برای گرفتن دوغ به «بُنه» رفته بودیم، در بسازگشت، طبق عادت دیرینه، شروع به فحاشی نمود. نظر به این که در راه و خارج از روستا بودیم و کسی نبود که مانع از عملم شود، به کتک کاری او دست زدم. و حتی او را در داخل جوی آب انداختم. و در نتیجه هم لباسش خیس گردید، هم شلوارش پاره شد و هم زانویش زخمی.

ولی وقتی وارد حوزه و حجره شدم، از بخت بد چشمم به پدرش افتاد. او که برای پرداخت شهریه به کوهستان آمده بود، فوراً از من شکایت کرد. آقا نیز مرا به حضور خواست. و چون تعدادی از افراد در اطراف آقا، برای رسیدگی به برخی از امور اجتماعی جمع بودند، آقا رحیم از آقا جان اجازه خواست تا کار ما را بعد از درس رسیدگی فرماید. اما آقا مخالفت نمود و فرمود:

امروز این بچه‌ها درس‌شان را همین جا خواهند گرفت.

وقتی نوبت به ما رسید، آقا جان با توضیحاتی که از شاکمی و متشاکمی شنیده بود، شروع به قضاوت نمودند. ابتدا رو به من نمود و فرمود:
از بابت پاره شدن شلوار ایشان باید خسارت بپردازید. زانوی او را زخمی نمودید که باید دیه پرداخت نمایید. و از بابت خیس شدن لباس باید قصاص شوید.

آن گاه رو به او نمود و فرمود:

چون فحاشی کردن دور از اخلاق انسان است، باید تعزیر گردید. در
حین فحاشی، تهمت زدید باید حد بر شما جاری گردد.

آقا جان، پس از این داوری ما را آزاد گذاشت، تا با هم جوانب
اعمال مان را بررسی نماییم. و ما نیز در این مشورت به توافق رسیدیم. چرا
که وقتی پدر او متوجه تقصیر فرزند گردید، فهمید که پرداخت جرایم، یک
سوی قضیه است و آغاز کینه و غضب طرفین سوی دیگر قضیه می باشد که
مهم تر است. سرانجام از در عذرخواهی بر من وارد شد، و من نیز در مقابل
عمل او که نوعی عفو و بخشش به شمار می آمد، اظهار ندامت و پشیمانی
کردم، و چون پرداخت جرایم بر او سنگینی می نمود، وی را بخشیدم.
آقا جان که می دانست، عاقبت کار ما به صلح و آشتی منجر خواهد
شد. ما را در پناه محبت خویش قرارداد و با نصایح پدران، رنج و کینه را از
ما زدود. و در حقیقت ما نیز، هم از اعمال مان و هم از شرمندگی حضور
مردم، به خود آمده بودیم، درسی را آموختیم که برای همیشه زندگی،
ضمانت خاصی را با خود همراه ساخت.

با احترام - فرزندان شما

مهدی و سادات

خاطره‌ای دیگر

نویسنده که در سال ۱۳۳۹ مدیریت دبستان روستای ماکران (منطقه گهرباران) را عهده‌دار بود بر آشنایی و ارادت خویش به آیت الله محمدی افزود. آیتی فقیه، پرهیزکار و درست کردار بوده مردم منطقه را به او عشقی سرشار از محبت و مهربانی بود، که همواره گسترده‌تر و عمقی گران‌بارتر می‌یافت.

وی را پس از وفات، نشانه‌ای گران‌قدر بر جای ماند، که با صلابت و صرامت است. صلابت از این جهت که بر کارش نه تنها استوار است، بلکه بدان عشق می‌ورزد. و صرامت بدین خاطر که در وعظ و خطابه، دلیرانه سخن می‌گوید و بر سراچه دل اثر می‌گذارد. که حسن منبر داشتن و مدرّس بودن، همین است و پس.

او، حجت‌الاسلام والمسلمین محمد اسماعیل محمدی است که نوشته‌ای به نقل از پدر، ارسال نمودند تا چون منبری بر مطالب کبیرکوهستان بتابد. متن زیر، همین مطلب است که بدون دخل و تصرف، عیناً در دسترس خوانندگان محترم قرار داده شد.

بسمه تعالی

خاطراتی از زندگی حضرت آیت الله آقا جان کوهستانی (ره)
به نقل از حضرت آیت‌الله محمدی بایع‌کلاهی (ره) توسط فرزندش.

الف) توجه به طالب:

۱ - پدرم نقل می‌کرد در ایامی که در دوران نوجوانی در کوهستان درس می‌خواند. احیاناً به علت مشکلات زمانه دچار کمبودهایی می‌شدند. شبی به علت تمام شدن نفت، در بیرون حجره (ظاهراً بر روی یک بلندی) در زیر نور مهتاب مشغول مطالعه بسود که آقاجان از آن جا رد شدند و متوجه ایشان شدند و سؤال کردند چه کار می‌کنی؟ ایشان جواب داد که مطالعه می‌کنم. فرمود برای چه، بدون نور؟ که پدرم علت را گفت. مرحوم آقاجان با صدای بلند فرمود پسر مطالعه نکن کور شدی که!... بعد رفت. پس از مدتی برگشت در حالی که در دستش یک قوطی قرار داشت که داخل آن نفت بود.

۲ - خاطره دوم در همین مقوله نیز مربوط به همان ایام در ماه محرم بوده است. ایشان نقل می‌کرد در ایام محرم یک سال به علت این که هم حجره‌های ایشان که بزرگ‌تر از وی بوده‌اند به علت تبلیغ به روستاها رفته بودند ایشان تنها شدند. وی که خردسال بود. پس از مدتی به علت تمام شدن آذوقه دچار گرسنگی شدید شد. چند روز با تعدادی نان به سر برد تا این که آن هم تمام شد و گرسنه ماند. بالاخره رفت از امّ الطالب (رحمة...) علیها) تقاضای مقداری نان نمود. ایشان بلافاصله متوجه موضوع شدند و گفتند اگر آقاجان بفهمد ما را می‌کشد! سپس رفت مقداری نان و خوراکی آورد. پدرم بیان می‌کرد آن شب در حجره به تنهایی مشغول مطالعه بودم که صدای دل‌نشین آقاجان را شنیدم که مرا صدا می‌زد. با عجله بیرون دویدم، دیدم آقاجان می‌آید در یکی از دستانش کیسه‌ای از برنج و در دست دیگر

حلیی از روغن، تا مرا دید وسایل را زمین گذاشت دو زانو بر زمین نشست و مرا در بغل گرفت و شروع کرد به گریه کردن و چند مرتبه این جمله را فرمود: شکایت مرا پیش آقا امام زمان (عج) نکن. شکایت مرا . . .

ب) صله ارحام:

مرحوم ابوی نقل کرد، سالی در هنگام عید بعد از تعطیلات آقا جان به من فرمودند، بیا با هم برویم برای صله ارحام (ظاهراً ایشان بیان کرده بود). که رفتار مرحوم آقا جان این بوده است که در ایام عید نوروز تا چند روز در خانه می ماند - فکر می کنم گفته بود تا روز سیزده - و اقوام و دوستان برای دیدار ایشان می آمدند، و سپس ایشان برای دیدار اقباء و فامیلان به منزل آن ها می رفتند. ضمناً آقا جان فرمودند که یک دستمال سردار تا تخم مرغ های آب پز شده رنگ زده عید را در داخل آن قرار داده (ظاهراً گفته بود ایشان در هر خانه فقط از تخم مرغ ها یک عدد را به عنوان هدیه قبول می کرد) و برای دیگر طلبه ها ببریم.

پدرم می گفت به اتفاق مرحوم آقا جان به طرف خانه ها حرکت کردیم. در هر خانه ای را می زدیم و اهل منزل در خانه نبودند آقا جان بسا عصای خودشان به کوبه درب می زدند و می فرمودند: کوبه درب فردای قیامت شهادت بده که محمد آمد برای صله ارحام!

ج) چشم برزخی:

داستان ذیل را افراد مختلف نقل فرمودند، اما پدرم که برای بنده نقل کرد، فرمود، من در کنار آقا جان بودم و او از من سؤال کرد و اما ماجرا:

ایشان بیان می‌کرد روزی به اتفاق آقا جان حرکت نمودیم. به فرمان آقا جان برای زیارت اهل قبور (در این جا تردید از من است که آیا زیارت اهل قبور در ادامه همان حکایت بالا است. یعنی در پایان دیسدار اقرباء در ایام عید و یا وقت دیگری بوده است) در مسیر قبرستان فردی سوار بر اسب با سرعت از مقابل ما رد شد. ناگهان مرحوم آقا جان از من پرسیدند، این سوار چه کسی بوده است. من او را می‌شناختم (ظاهراً فرمود از اهالی آسیاب‌سر یا روستای دیگر) گفتم آقا فلانسی است که شغلش مطربی و خوانندگی و نوازندگی در عروسی‌ها است. ناگهان آقا جان فرمود: عجب پس به همین خاطر من او را به صورت میمونی بر روی اسب دیدم!

(د) ارتباط با ائمه «علیهم‌السلام»

این خاطره را مرحوم ابوی از مرحوم آیت‌ا... لیموندهی (ره) نقل

کرد. ایشان بیان کرد:

روزی مرحوم شیخ رجبعلی خیاط (ره) آمدند پیش ایشان و به وی گفتند، امروز ناهار برویم نزد آقای کوهستانی. آقای لیموندهی به شیخ گفتند، اگر دیر برویم بدون اطلاع قبلی چون ناهاری که در منزل آقای کوهستانی طبخ می‌شود (ظاهراً چون آش است) شما نمی‌توانید آن ناهار را بخورید. مرحوم شیخ گفتند، برویم درست می‌شود.

سپس نزدیک ظهر به اتفاق هم رفتند به کوهستان، بعد از نماز ناهار آوردند، آقای لیموندهی دیدند غذا متفاوت از گذشته و مطابق میل شیخ رجبعلی خیاط می‌باشد. در این جا آقای لیموندهی از آقا جان سؤال کرد که چگونه شد نوع غذا متفاوت از همیشه است؟! ایشان پاسخ داد، امروز صبح

پس از پایان نماز صبح آقا امام جواد (ع) تشریف آوردند (ظاهراً فرمود از طرف آقا امام رضا (ع) امام جواد (ع) آمدند) و به بنده فرمودند امروز مهمانی از تهران برای شما می‌آید که غذای دیگری میل می‌کند و لذا دستور طبخ غذای متفاوت را دادم.

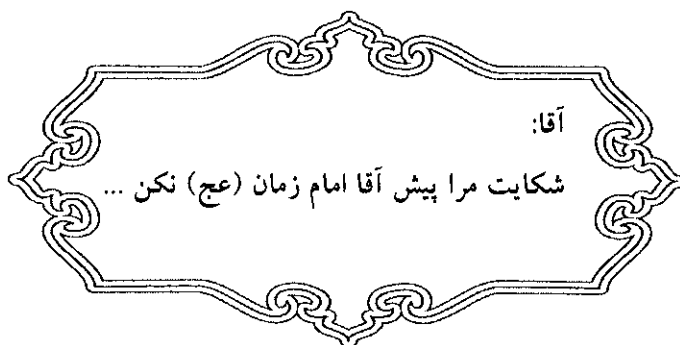
مرحوم ابوی نقل می‌کرد در ابتدای تحصیل که مشغول خواندن صرف بودم برای حفظ نمودن مطالب صسرف، درون باغ می‌رفتیم. روزی آقاجان در باغ مرا دیدند و فرمودند: پسر آن قدر ضربِ ضربِ گفتمی که این زنبورها هم زدن را یاد گرفتند.

از خداوند متعال توفیق روز افزون برای شما عزیزان مسئلت می‌نمایم.

و السلام علیکم و رحمة الله . . . و برکاته

محمد اسماعیل محمدی

۸۰/۳/۲۸



ارج آموزش

همواره همین بود که دیدار از علما و بزرگان، به یاد ماندنی و جلساتشان با توجه به جلوه خاصی که در درون می‌کارد، جاودانگی را به همراه خواهد داشت. چرا که روح انسان با تلاطم امواج مادیات اطرافش، سنگین و مجروح و خسته می‌باشد. دیدار عالمان ربانی، نه تنها امنیت و آرامش را در حیات انسان بیمه می‌سازد، بلکه بر دل‌گرمی و اعتماد شخص می‌افزاید که توفیقات معنوی حیات، موفقیت ممت را در بر خواهد داشت.

ای کاش سیر زندگی، سروش الهی را لمس می‌نمود، تا بر معنویت خویش می‌افزود. چه، انسان همیشه در گودال مادیات، دست و پا می‌زند و گسترده‌گی معنویات را، که حلقه نجات‌بخش اوست، نمی‌نگرد. تا خود را از بایستگی زندگی برهاند و به شایستگی آن برساند.

سپری شدن دوران حیات، حقیقت‌هایی در انسان زنده می‌سازد که کسب تجربیات، مهم‌ترین تدارکات این سیر عظیم زندگی است. حقیقت نامأنوس، تزلزل و ناامنی را جایگزین انسانیت می‌سازد و حقیقت مأنوس، حاصلی چون آرامش و امنیت و اعتماد بر جای می‌گذارد، که نه تنها ضمانت گذران زندگی را در کانال استحکام آن قرار می‌دهد، بلکه باعث کاسته شدن معضلات می‌گردد.

آن‌چه مرا به نگارش این نوشته وا داشت این است که؛ در سنین ساخت و سازندگی خویش، صحنه یا رویدادی برایم پیش آمد که پایه و

اساس حیاتم را دگرگون نمود که حداقل آن، نفوذ معنویت در درونم بود. آن گونه که با گذشت ۴۵ سال، نه تنها فراموشم نمی‌شود، بلکه فراتر از آن، بهره‌مندی‌ام در بحر زندگی بود. که آموزگار توانا، آموزش دل‌خواه بر جای می‌گذارد که ارج چنین آموزشی، ابعاد وجودی هر انسانی را بسا خود و در خود زنده و جاودانه می‌سازد.

خردادماه بود، امتحانات پایان سال تحصیلی سخت سرگرم‌م نموده بود. در ماه معنوی محرم الحرام نیز قرار داشتیم. دوستی پیش‌نهاد نمود که به دیدار پدر پیر کوهستان برویم. مکث کوتاهی که عظمت فردایی وسیع را در برداشت، باعث موافقتم گردید. چرا که این تفکر لحظه‌ای، نام کوهستانی را که قبلاً شنیده بودم، فوراً در عمق قلبم تأثیر گذاشت، که انتظار دیدارم را فوریت بخشید.^۱

ماشین «چوب کبریتی» تنها وسیله معروف زمان بود که شهرها را به هم ارتباط می‌داد. من و دوستم، در حالی که کتاب درسی دبیرستان در دست‌مان بود، فاصله ساری و بهشهر را طی کردیم. هنوز به بهشهر نرسیده، صدای کمک راننده که نام کوهستان را بر زبان رانده بود، باعث پیاده شدن ما گردید.^۲

^۱ - محبوبیت آیت‌الله و نفوذ معنوی او در مردم زمان، خرد و کلان، نمی‌شناخت.

^۲ - به اطلاع کسانی که اتومبیل معروف «چوب کبریتی» را ندیده‌اند، می‌رساند که؛ این ماشین، نقش مینی‌بوس‌های بین شهری را بر عهده داشت.

بدنه، شبیه مینی‌بوس که ظرفیت ۱۶ نفر را در خود داشت. علت نام چوب‌کبریتی این که، بدنه آن فلزی بود و داخل آن از سقف و اطراف، چوب. که به طرز زیبایی نصب و تزیین شده بود.

کوهستان، حدود یک کیلومتر با جاده خاکی از جاده اصلی فاصله داشت. دو طرف جاده را باغات مربوط به این روستا پر کرده بود. تعدادی از افراد که آهنگ زیارت آیت الله کوهستانی را در سر داشتند، با ما همراه بودند. ذوق و شوق دیدار، گویی از مسافت کاست. چرا که پس از دقایقی راه‌پیمایی وارد روستا و سپس خانه آقا، شدیم.

دروازه ورودی کاملاً باز بود. و این خود نشانه استقبال از مهمانان در هر زمان بود. وقتی وارد حیاط شدیم، شادی درونم شدت بیش‌تری یافت. و گاه به خود نهیب می‌زدم که:

- چه باشکوه دیداری! خدایا،
چه سعادتى بر من روا داشتى، که
من با همه خردى، احساس بزرگى
و شاید عظمتى فراتر از آن می‌نمایم.

چشمم به ساختمانی افتاد که اطاق بزرگش را «حسینیه» می‌گفتند. و آقا در هنگام ملاقات مهمانان در آن حضور می‌یافت. وارد حسینیه شدم، از زیبایی سادگی چنان لذت بردم که نمی‌توانستم آن را با کاخ‌های آن چنانی در مقایسه قرار دهم. روحی ملایم، مملو از معنویت در این مکان حاکم بود. هر یک از حاضران را به طریقی در شرف زایدالوصفی می‌یافتم.

آن‌چه نبود، فرش زمرّدین و البسه
زرنگاری که سازگاری نداشت.

و اما آنچه بود، عظمت و عشق و رفاه
و رضایت درون که گذران ثانیه اش
با ساعت و ساعتش با سال، هرگز
قابل مقایسه نبود.

حصیر (کوب مازندران) و نمد (بافته کوهستان)، فرش‌های حسینه
را در جلای با شکوهش، دیدگان را خیره می‌ساخت. منبری در گوشه
حسینه؛ که سخن از سالیانی گذشته در خود ذخیره داشت. روح‌بخش و
جان‌فزا. سخنی که همواره از دل بر می‌خواست و بر دل می‌نشست. همه
آنانی که در آن‌جا نشسته بودند، عاشقان تشنه به معرفت، که روح خشک
مادی، موقعیت معنوی را زدوده بود. افرادی که در جمع حضور داشتند،
مخلوطی از طبقات مختلف جامعه بودند، گویی که ما دو نفر محصل بودیم
و آن هم کوچک‌ترین عضو از نظر سنی، من بودم. جمعیت حسینه، نشان
می‌داد که جایی برای نشستن تازه واردان وجود ندارد. اما هر چه بود، هر
یک به نفع دیگری جمع‌تر می‌نشست تا وی نیز از فیوضات جلسه بهره‌مند
گردد.

سرانجام، انتظار سپری گردید. صلوات بر محمد و آل محمد، همگان
را از جا کند. به پا خاستیم. سراپا شور و اشتیاق بودیم. وضعیت خود را با
آن شوری که داشتیم، نمی‌توانستم تشخیص دهم. از خوشحالی می‌لرزیدم، و
اشک شوق از چشمانم سرازیر شده بود.

آقا وارد شد، لبخند پدرا نه‌اش در کسوت مقدس روحانیت، برایم دنیای دیگری ساخت. قدم هایش را شمرده شمرده بر می‌داشت. پاسخ محبت همه را با حرکت دستانش می‌داد. برایم یک پارچه نور بود و درخشش.

آقا بر جایش قرار گرفت. با همان تبسم همیشگی از همه احوال‌پرسی نمود. و آن‌گاه عرض ارادت عمومی که برایم تا آن روز تازگی داشت آغاز گردید. حاضران مجلس از سمت راست آقا، به نوبت با او به مصافحه پرداختند. سپس دستان خود را به عنوان تبرک بر پیشانی می‌کشیدند. این نوبت‌ها به تدریج مرا به آقا نزدیک می‌نمود. رنگم پریده بود، دستانم می‌لرزید. پاهایم گویی توان حرکت نداشت، اما به طبیعت از همه، به آقا نزدیک شدم. دستش را بوسیدم و دستان خود را بر پیشانی کشیدم، و بر جایم نشستم. هم‌چنان خوشحال و مسرور، چه عظمتی! به خود می‌بالیدم.

مصافحه پایان پذیرفت. اما من که به آقا خیره شده بودم، گویی یک ارتباط درونی مرا به او نزدیک‌تر می‌نمود، که ناگهان دستش به سوی من اشاره شد. و متعاقب آن با صدای ملایم که محبتش را سرتا پای وجودم حس کردم، فرمود: «پسر جان، بیا نزدیک من.» توجه همه به آقا و من جلب شده بود. کاملاً خود را گم کرده بودم. اطاعت امر نمودم. اما بغض گلویم را فشرده بود، چشمانم از اشک پر شده بود. آن لحظه به این فکر بودم که شاید گناه یا خطایی از من سر زده است. رفتنم با ترس و لرز همراه شده بود، وقتی به نزدیکش رفتم، دستم را فشرده لبخند پدرا نه و حرکات موقرانه و آسمانی او، پاسخ همه‌ی رفتارم بود. آرامش به من بازگشت، عرق سردی

در پیشانی ام حس کردم. و دو زانو در نزد او نشستم. و آن‌گاه رو به من کرد و فرمود: «چون شما از همه جوان‌تر و کم سن و سال‌تر هستید می‌گویم. و بقیه هم که از شهر و دیارتان به دیدن این بنده خدا آمده‌اید، توجه فرمائید، هر چند خسته‌اید و رنج سفر را تحمل کرده‌اید. خطاب من به جوان است، اما همه شما را در بردارد.» در این لحظه، چند نفری وارد شدند و پس از مصافحه با آقا، در لابه‌لای جمعیت نشستند. آقا بار دیگر دستم را گرفت و فرمود: «خُب جوان، چرا وقتی دستم را بوسیدی به پیشانی بردی؟! این عمل شما جنبه سجده دارد که گناهی است بزرگ. من، بنده گناه‌کارم. هیچ کس در حد سجده نیستند و نخواهند بود. و حتی اولیاءالله جز پرودگار که منزّه و مبرا هستند. خطاب من به شما از این نظر است که چون در ابتدای تصمیم‌گیری‌های زندگی هستی، بدان که چگونه و تا چه حد رعایت امور زندگی را بنمایی! پس، امر سجده مخصوص آفریدگار جهان است، و رعایت این امر بر ما واجب است.»

... برایم لحظه بحرانی بود، طوفانی در درونم. دگرگونی‌هایم هرگز به سنجش در نیامد. چرا که همه را در شرم‌ساری خاصی دیده بودم که سر به زیر افکنده بودند، در حقیقت در یک گناه ندانسته هماهنگ شده بودیم. و این آگاهی، درسی آموزنده بود که هیچ کلاسی بر آن قابل مقایسه نبود. و هیچ آموزگاری جز او برایم تا آن سن آشکار نکرده بود.

آقا، برای این که حقیقت و ارج آموزش را در درونم رسوب دهد و ماندگار سازد، فرمود: «فرزندم، یک بار دیگر آنچه را آموختید، اجرا نمائید.

تا هم خود و هم دیگران، همواره به خاطر داشته باشید. که موارد مصافحه چگونه می‌باشد.»

آری، آن روز به حقیقتی دست
یافتم که برایم درسی کنجکاوانه در پی
داشت، تا حقیقت چیزی را در نیابم،
به آن دست نزنم. چه، آن روز،
مدرسم شخصی مقدس بود که تقدس را
در رفتارش، کردارش، گفتارش، به وضوح
دیدم و در خود بینشی ذخیره کردم که
ریشه‌ای تنومند در معرفت حیاتم، بر جای
گذاشت. خدایا، او را بیامرز، که بنیانگذار
آموزشی جاودانه در جهان درونم بود.

آن روز، همه چیز برایم زیبا بود. درک زیبایی، همواره هدایت‌گر
زندگی‌ام گردید. و حتی غذایی که مهمان نوازی آقا را برای جمع در
برداشت، فلسفه وجودی همگان را در جسم و روح مستخر ساخت.

خداوند، روح پرفتوحشان را
غریق رحمت فرماید. «آمین»

با احترام- رضا نشانی مقدم*

ساری

بهار ۱۳۸۰

آقا:

خُب جوان، چرا وقتی دستم را بوسیدی
به پیشانی بردی؟! این عمل شما جنبه سجده
دارد که گناهی است بزرگ.



→
* آقای رضا نشانی مقدم، در سال ۱۳۱۷ در شهر ساری، محله بهرام اتر، متولد شد. با سپری نمودن دوران ابتدایی در دبستان «سپروس پهلوی» و تحصیلات متوسطه را در «دبیرستان پهلوی» پایان داد و با استخدام در اداره دارایی، خدمات خود را در دایره امور مالی سپری نمود. و اکنون که به افتخار بازنشستگی نایل آمده است، اوقاتش را در مطالعه و سیر در طبیعت می‌گذراند. و ما نیز کامیابی او را خواهانیم. «نویسنده»

سرای سخاوت

از دیرباز، افراد جامعه و جهان را به سرای صاحبان کرم، راه بود. کرامت صاحبان کرم، در یک راه نبود و به یک جا منتهی نمی شد. برخی، در صله و انعام، عده‌ای در بخشش‌های کلان، و بعضی در پست و مقام، جلوه‌های خاصی را نمایان می‌ساختند.

اما آنچه، بقاء داشت و بقاء یافت، محضر عالمان وارسته و به خدا پیوسته بود. چرا که، اینان؛ نه صاحبان «زر» بودند که نارسا باشد. نه صاحبان «زور» بودند که در تباه باشد. نه صاحبان «تزویر» بودند که در نگاه باشد. و در حقیقت نه تملکی که بر زورگویان به حق‌السکوت کشد، و نه تدارکی که به پست و مقام انجامد.

آری، مشخصات سرای سخاوت، این است؛ که صفای درون باشد و وفای برون. همین امر است که به تدریج وارستگی آرد و به تعقیب پیوستگی. که پیوند با خدا است و بس.

و آیت‌الله از دیرباز به وارستگی دست یافت و در عمق پیوستگی با خدایش سپری می‌نمود. و نیز هر که را پیوند با آیت‌الله

بود، می توانست در مقدمه پیوند خود با خدا باشد، تا در مسیری که می یابد، تدریجاً به تکامل رسد و به راه او جامه عمل پوشاند. که این نعمت به ندرت، دست دهد.

بهتر آن که، جامعه با موقعیتی که دارند، ارتباط با این عالمان دین را که درمان کننده دردند، تداوم بخشند. که آرامش افراد جامعه، در همین امر است. چه، افراد در این ارتباط با نگرش به محیط و اطراف عالمان دین، ساده زیستی را خواهند یافت که در خوراک و پوشاک و فرش، خلاصه نمی شد. بلکه معرفت اندوزی و علم آموزی، قسمت اعظم این سرای امید بود.

آنان را که پیوند با این بارگاه بود، او را در این دیدگاه خلاصه کرده اند که؛ شخصیتی بود با همه دارندگی که از امکانات مادی بسیار برتر زمان می توانست برخوردار باشد، اما در ساده ترین وضع می زیست، و از ساده ترین امکانات استفاده می نمود. دیده اند که او بر روی حصیر و نمد نشسته، پشت بر دیوار گلی زده، پهلوی بر منبر چوبی نهاده، اما سلطانی است که بر همه امور امر و نهی می نماید. امر، در موارد خداخواهی و نهی، در امور خودداری. که انجام آن و این، سرانجام برتر انسانها است، بر سکوی مراد.

در فقر می زیست تا فقیران را بر این سرا، راه باشد. اغنیا نیز جدا نبودند. آخر اغنیا، چرا؟ سفره فقیران است نه ثروتمندان. اما، در

در این سرای سخاوت، کسب معرفت در یک جهت و یا در یک بعد خلاصه نمی‌شد. بلکه شرکت کنندگان در محیط شعور و آگاهی، محاط می‌شدند. از یک طرف می‌جو سخنان ارزشمند آقا می‌گردیدند، از طرف دیگر به ساده‌زیستی او خیره می‌گشتند. و از سوی دیگر سخاوت وی را در مهمان‌نوازی می‌یافتند.

سفره‌ی این سرا، برای همگان بود. هر کس از هر طبقه در این آستانه حضور داشت. کاسه‌ی آتش و قرصی نان سهم یکسایک افراد بود، اگرچه از مکان‌های دور به حضور می‌شتافتند. گاه اتفاق می‌افتاد که جمعیت کثیری را به این سرا راه بود، به ویژه اعیاد، چون؛ فطر و بعثت و غدیر و غیره... اینان، نه برای خوردن، بلکه برای تبرک بردن، می‌آمدند. چه بسا به شفا دست یافتند، که هدف همین بود.

شفا، همراه با اخلاص آقا بود. خالص بودنش برای همه آشکار بود. و این، یکی از عوامل گرایش به سوی این گرانقدر زمان بود. و در همه‌ی اعمال، این اخلاص را گوشزد می‌فرمود. و همواره در درس و بحث، برخوردش با طلاب، در راه رفتن و نشستن و ایستادن، نیاتش دقیقاً در قطب خدا خلاصه می‌شد، و از اندک انحراف آن هراس داشت. حتی، بارها شنیده شد که فرمود:

«من، از عنصر حوزه‌ای که در بنیادش،

اخلاص نباشد بیزارم. خدا را گواه می‌گیرم،

اگر بدانم که امام زمان (ارواحنا فدا) با این
بساط موافق نیست، یک روزه همه را بر
می‌چینیم، و عذر همه را می‌خواهم.^۱

آقا، به روستایی بودن خود، عشق می‌ورزید. و اگر کسی او را
به طریقی در الفاظ و کلمات می‌ستود، از ادامه سخن جلوگیری
می‌نمود، و به وی هشدار می‌داد که از، کی و چی سخن می‌گوید،
بداند که او یک آخوند دهاتی، بیش نیست. در این رابطه در «یادنامه»
آمده است:

«مکرر شده، افرادی که از گوشه و کنسار می‌آمدند. وقتی با
کوهی از فضیلت و پاکی مواجه می‌شدند، لب به تحسین و ترحیب و
مدح و ثنا می‌گشودند. آیت الله نه تنها خوشحال نبود، بلکه با جمله‌ای
کوتاه ولی لبریز از اخلاص می‌فرمود: آقا، چه می‌فرمایی، من یک
آخوند دهاتی بیش تر نیستم؟»^۲

آستان آقا، که با سبک ساده آرایش یافته بود، همه را محو و
مجذوب می‌ساخت. محو آن همه ساده زیستی، که جز آن جا در هیچ
جا، نمی‌توانست بیابد. و مجذوب آن اعمال و رفتار آقا، که همواره
چراغ راه بود. راهی که هدایت راستین انسان‌ها در آن هویدا بود.

^۱ - یادنامه آیت‌الله کزhestانی، محمدرضا روحانی نژاد، ص ۳۵

^۲ - همان کتاب، ص ۳۵

لذات لحظه‌ای و یا لحظاتی که در آن آستان سر می‌شد، گویی به حساب عمر نمی‌آمد. چنان آرامش‌بخش بود که امنیت انسان‌ها و پناهگاه آن‌ها قرار می‌گرفت. شادی، نشاط، لذت، صفا و آرامش، یک‌جا و برای همه‌ی آن‌ها بود. این شیفتگان درگاه، همه را، هم غذای روح بود و هم غذای جسم. که هر دو مکمل هم پیش می‌رفت. و در بازگشت، هر یک را هم تبرک غذا به همراه بود، و هم تحرک و وفا. و همه را یک اندیشه بود، و آن بازگشت به خویشتن. آن‌گونه که شناخت مکتب و محراب، تجدید خاطرات زندگی‌ش بود، در حیات دوباره، با روحی گشاده، که انجامش با اخلاص کامل همراه بود.

* * *

فعالیت‌های اجتماعی، از جمله اموری بود که آقا در کنار درس و بحث مدرسه، برای جامعه در سرای خود داشت. چه، مسایل قضایی و حقوقی اسلام، در فیصله دادن دعاوی افراد جامعه، اطمینان‌بخش و آرامش دهنده است. چرا که طرفین دعاوی می‌توانند به حقوق حقه خویش، در قضاوتی که با آن صفا و صمیمیت همراه است، نایل آیند. سرای آقا، پناهگاه طرفین دعاوی به شمار می‌رفت که با قضاوت و داوری این مرد عدالت‌خواه، سخت‌ترین موارد اجتماعی، حل و گره‌گشایی می‌گردید. این خانه، دادگاه نبود، اما پناه پناهندگان دادخواه

بود. که مراجع کنندگان نوازش می‌دیدند، و از توقعات خود می‌کاستند.

آغوش پرمهر آقا، بیان محبت‌آمیز او، احساسات و عواطف انسانی متخاصمان را برمی‌انگیخت، که هر یک از آنان خود، منبع ایشار و گذشت گردند، و پاداش اخروی را بر منابع دنیوی، ترجیح دهند. بدین گونه التهابات نزاع برانگیز مراجع کنندگان، به امکانات محبت‌آمیز آنان مبدل می‌گردید. و سرانجام، حتی به نفع همدیگر، هدایت می‌شدند.

افتادگی و احسان آقا در مقابل مراجع کنندگان درگاهش به اندازه‌ای بود که گاه با شیواترین جملات و کلمات بیان می‌شد. و این دست‌پورده مکتب اسلام، همه را آن چنان مرعوب خود می‌نمود که شنونده، شاید روزها متحیر می‌ماند و در صدد بر می‌آمد که رفتار انسانی و عمل احسانی او را به گونه‌ای جبران نماید. اما در این عمل خود نیز بار دیگر، بدهکار محبت‌های او می‌گردید. شاید باور این جمله که از آیت الهی او در مقابل فقیری که توقع بیش از حد کمک را می‌نمود، ولی برای آیت‌الله مقدر نبود، با بیان هر چه افتاده‌تر، در حالی که دستی بر روی سینه داشت و تبسمی بر لب، در برابرش با دنیایی ادب ایستاد و فرمود:

«آقا، من پیر غلام شما هستم، فعلاً بیش از این برای من مقدور نیست. سهم امام علیه‌السلام موجود است، ولی از خدا می‌ترسم. نمی‌توانم در اختیار شما بگذارم. اگر پولی برسد، خودم به سراغ شما می‌آیم.»^۲

* * *

این سخن آیت‌الله کوهستانی است، که فرمود: بعید نیست، همه‌ی ما تحت حفاظت ملائکه، طبق امرالهی هستیم. در این باره، صاحب کتاب «پرواز روح» می‌نویسد: «روزی یکی از محترمین مشهد که در خیابان نادری نزدیک میدان شهدا مغازه دارد نزد من آمد و گفت: دختری دارم که در حدود چهارده سال از سنش می‌گذرد. و همه روزه صبح که از خواب برمی‌خیزد، مطالب عجیبی برای ما می‌گوید. و معتقد است که ارواح، به او آن‌ها را خبر داده‌اند و اتفاقاً اکثرش هم مطابق واقع است.»

... آن دختر، در چند جلسه با حضور پدر و برادرانش که با من رفیق بودند، مطالب زیادی برای ما گفت و ما از او استفاده کردیم که شرحش مفصل است. او، در یکی از جلسات به من گفت: شما آقای

^۲ - همان کتاب، ص ۳۱

کوهستانی را می‌شناسید؟ گفتم: بله، خدمت‌شان ارادت دارم.
گفت: دیشب مرا به خانه‌ی ایشان بردند. (و شروع کرد به
توضیح خصوصیات جاده و کوچه‌های قریه کوهستان و کیفیت در
ورودی منزل آیت‌الله کوهستانی)

و گفت: وقتی دیشب وارد منزل ایشان شدیم، اتاق بزرگی
طرف راست و چند اتاق کوچک، روی سر در منزل طرف چپ بود
که طلاب در آن استراحت کرده بودند و در مقابل‌مان در کوچکی بود
که به قسمت اندرونی منزل ایشان می‌رفت، ما به آن جا رفتیم. قبل از
این که به در اتاق خواب آقای کوهستانی برسیم، ارواحی که همراه
من بودند، گفتند: این جا خانه یکی از اولیاء خدا است.

گفتم: اسمش چیست؟

گفتند: شیخ محمد کوهستانی. و سپس اضافه کردند که اگر مسا
را راه بدهند و ایشان بیدار باشد، از او استفاده خواهیم کرد. ولی
متأسفانه وقتی به در اتاق خواب او رسیدیم، دو نفر ملک که حافظ
ایشان بودند، از ورودمان جلوگیری کردند. و چون اصرار کردیم فقط
به من اجازه دادند که از بیرون اتاق، او را ببینم. ولی او خواب بود.
(در این جا از خصوصیات قیافه آیت‌الله کوهستانی شرح داد.) که
مطابق واقع بود و بلکه تمام آنچه از نشانی‌های کوهستان و منزل
آیت‌الله توضیح داده بود، همه صحیح بود و حتی خصوصیات خانه‌ی

اندرونی معظمه که بعدها من آن را دیدم، بدون کم و زیاد. او قبلاً برای من شرح داده بود.

و وقتی من خدمت آیت‌الله کوهستانی رسیدم و جریان این دختر را برای او نقل کردم، تبسمی فرمود و گفت:

«بعید نیست، همه‌ی ما تحت حفاظت ملائکه،

طبق امرالهی هستیم»^۴

این امر و واقعات دیگر، نشانگر آن است که آیت‌الله، با اوج معنویتی که داشت، ارتباطی نیز برای او فراهم بود، که خود می‌دانست با خدای خود. این علائم و رویدادها، خلوص نیت شخص ایشان را در دوران حیات‌شان می‌رساند.

* * *

می‌دانیم که «آیت‌الله العظمی سید محمود شاهرودی» از مراجع تقلید شیعه بود. ایشان درباره آیت‌الله کوهستانی می‌فرماید: «کوهستانی، برکت است.» و حتی اگر در محضر آن بزرگوار از آیت‌الله کوهستانی، سخنی و یا نامی به میان می‌آمد، ایشان بلافاصله به مدح و ثنای آیت‌الله می‌پرداخت و لحظاتی درباره‌ی این شخصیت کم‌نظیر صحبت می‌فرمود. و حتی از افتخارش این بود که خود را، هم درس آیت‌الله کوهستانی می‌نامید.

^۴ - پرواز روح، سید حسن ابطی، صفحات ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳

صفای باطن این شخصیت برارنده مکتب اسلام، به این نمونه‌ها خاتمه نمی‌یابد. و هر چه بتوان درباره ایشان در این امور پژوهش نمود، هر چند به موضوعات بدیع و تازه‌تری می‌توان دست یافت، اما نمی‌توان آن چه در ضمائر و باطن این انسان الگویی عصر، وجود داشته، پی برد. چه، ایشان را نسبت به اهل بیت علیه‌السلام، ارادت خاصی بود، هر سال به تکرار، روزهای تاسوعا و عاشورا با پاهای برهنه (بدون جوراب) در عزاداری شرکت می‌نمود. و به فرزندش سفارش می‌فرمود که عزاداری و روضه این مراسم را بعد از من ترک نکنید. در ایام جشن، چراغانی نمائید و در ایام وفات، روضه‌خوانی انجام دهید.

«صدرایی اشکوری» واعظ مشهور به علت بیماری در یکی از بیمارستان‌های تهران بستری گردید. گروهی از واعظ در معیت رئیس الواعظین «شیخ محمدتقی فلسفی» به عیادتش رفتند. شیخ از آقای صدرایی خواست، خاطره‌ای نقل نماید. صاحب کتاب فیض عرشی، در این باره می‌نویسد: «زمانی جهت منبر به شهر بابل مازندران سفر کردم. از آنجا روزی به زیارت آیت‌الله کوهستانی رفتم. تا چشم آیت‌الله به من افتاد، پس از احوال‌پرسی فرمود: آقای صدرایی چرا آن باغ را فروختی؟! مگر نبود روزی که از کربلا عازم ایران، به حرم مطهر حضرت امام حسین (ع) مشرف شدی و دولب خود را بر

ضریح امام گذاشتی و از امام درخواست کردی که چیزی به تو مرحمت کند که زندگی آبرومندانه‌ای داشته باشی؟ و حضرت امام حسین (ع) آن باغ را به تو عطا فرمود که تاکنون از آن بهره‌مند بودی؟!۵

از سخنان آن جناب، من در شگفت ماندم که از راز کربلا و زیارت حضرت اباعبدالله (ع) و تقاضایم و این معامله، کسی خبر نداشت، وی از کجا فهمید؟!۵

اصل قضیه، چنین بود؛ که باغ را در شهر خود به شخصی فروخته بودم و تنها یک امضاء باقی مانده بود، که این سفر پیش آمد. موکول شد که بعد از اتمام سفر، با امضاء معامله تمام شود.

با شنیدن سخن آیت‌الله کوهستانی، باقی قصه را برای ایشان نقل کردم. و به ایشان قول دادم که در بازگشت از این سفر، معامله را به هم خواهم زد. و این کار را، بعد از سفر انجام دادم. و باغ را از مشتری باز پس گرفتم.۵

در سرای آقا، در همه هفته، شب‌های پنج‌شنبه و جمعه مراسم عزاداری ائمه اطهار (علیهم‌السلام) به ویژه سالار شهیدان امام حسین (ع) برگزار می‌گردید. عادتاً با عزاداران همراه می‌شد و به سینه زنی و نوحه‌خوانی می‌پرداخت. او، آن چنان در این احوال، غرق می‌گردید

۵ - فیض عرشى، اسدالله ربانى، ص ۲۶۴

که گویی از احوال خویش، بیرون رفته است. و حتی برای این که مراسم تداوم یابد، در وصیت‌نامه خود سفارش فرمود که بازماندگان، با گرامی‌داشت آن در برپایی مراسم سعی وافر نمایند.

* * *

سخن پایانی در خصوص «سرای سخاوت» این که؛ بدانیم این همه صفا، در سایه‌ی اراده، تصمیم، مهربانی و اخلاق قوی و غنی آیت‌الله، بوده است. که از همان ابتدا در او مشاهده می‌گردید. چرا که ایشان با آن سجایای سترگ که طرح احداث مدرسه را با خود داشت، وقتی از نجف وارد مازندران گردید، به همسرش فرمود:

«تو حاضری در حق طلاب، مادری کنی و

من پدری. آن‌ها را تربیت نمایم تا نزد

پروردگار، روسفید باشیم؟»

وقتی این مادر مؤدب و مهربان طالب، بر فداکاری و وفاداری‌اش در پاسخ آیت‌الله، آن همسر ایثارگر و عزیزش، مَهر تأیید زد. آقا در ادامه سخنانش، فرمود:

«او قبول کرد. و من هم تصمیم گرفتم. آن هم

زمانی که رضا شاه نمی‌گذاشت، یک نفر

معمّم در ایران وجود داشته باشد، دائماً حدود

دویست نفر طلبه در آن مدارس، در این قریه
تحصیل می‌کردند و تربیت می‌شدند.^۶

آری، در این سرا، سخاوت و سجاوا، از منابع سرشاری بود، که
در این بافت آن‌چنان اوج گرفت که جامعه در مقابل آن همه زحمات
این دو سخاوتمند، شرمسار و ناتوان گردید. چرا که می‌دیدند که
حقیقت در جای حقیقی خود، جای گرفت و جوانه زد.

به همسرش:

تو حاضری که در حق طلاب،

مادری کنی و من پدری؟

^۶ - پرواز روح، سید حسن ابطیحی، ص ۱۸۹ و ۱۹۰

رویدادها

حوادث و رویدادها از موارد طبیعی زندگی انسانها بوده و می‌باشد. چرا که انسان از زمانی که چشم به جهان می‌گشاید، با امور اطرافش به‌طور مستقیم و غیر مستقیم، و یا خواسته و ناخواسته، سرو کار دارد. برخی از آنها جنبه بهره‌مندی و برخی دیگر موقعیت‌زبان‌آوری را شامل می‌گردد. و این امور نیز برای شخصیت‌های دست‌اندرکار، به تناسب اوضاع و احوال، تفاوت‌هایی را به همراه خواهد داشت. به ندرت با توجه به الطاف‌خدایی به کرامات‌خاصه الهی، نایل می‌آیند، تا مجریان متقابل که قصد نامناسب دارند، به آگاهی‌رسند. و آگاه‌یافتگان این امور نیز به صدق و کذب آن دست‌یابند، و سرانجام به آن‌جا رسند که بدانند:

جهان را مالکی باشد خدا نام.

- تا چاهی نکنند و به تباهی نرسند.

در مسیر حیات پیامبران الهی نیز، بوده‌اند کسانی که در فکر ضربه زدن و یا احیاناً نقشه کشتن آنان و به شهادت رساندن امام، و هم‌چنین درصدد اذیت و آزار علمای اعلام که برخی از آنها صاحب کرامات الهی بودند، باشند.

آیت‌الله کوهستانی، از نوادر زمان بود که در کرامات‌خاصه الهی، قرار داشت. مسلم، فرد یا افرادی بوده‌اند که نتوانند آن همه زهد و تقوا و

کرامات این انسان والا را ببینند. مگر آن که خود، گرفتار اعمال خویش شوند و راه صحیح را بیابند و یا این که در گمراهی بمانند.

با توجه به این مقدمه، آنچه در زیر به نظر خوانندگان محترم می‌رسد، مربوط به نامه‌ها و خاطره‌های دریافتی گروه تحقیق ماست که به دست ما رسیده است. به این خاطر از آن سخن می‌گوئیم که هم ارتباط مستقیم به زندگی‌نامه این انسان نادر زمان دارد و هم این که بدانیم؛ اگر مقاصدی داریم، نسنجیده گام برنداریم. و نیز ناگفته نماند که هر چند نامه‌های رسیده به‌طور واضح و شکوفا با قید نام و افراد و اشخاص، همراه می‌باشد، ولی ما اسامی برخی از افراد را به رسم امانت با علامت اختصار، اشاره می‌نماییم.

برخی از نامه‌های رسیده، نقل قول است از «جعفر دایی» که این شخصیت محترم، سالیان دراز در خدمت آقا سر می‌کرد و از نزدیک به اوضاع و احوال، و نکات ظریف آن‌جا آگاه بود. بنابراین، ارسال کنندگان خاطره نه تنها از قول آن مرحوم (جعفر دایی) سخن دارند، بلکه برخی از آن‌ها را خود شاهد بوده‌اند. در این نوشته‌ها آمده است:

۱- شخصی به نام «ر-م» کارمند دولت بود و مسئولیت «خط طُرُق» را بر عهده داشت. به این مسئولین دستور داده بودند که در مسیر جاده، خیابان‌هایی که جاده اصلی را به روستا پیوند می‌دهند، ساختمانی بنا نمایند که هم برای اتومبیل‌های کرایه، ایستگاه باشد و هم برای مسافران، محل

توقفگاه. از جمله‌ی بناها، یکی ساختمان محل عبور روستای کوهستان است.^۱

آقای «ر-م» که ساختمان مربوط به کوهستان را به پایان رسانده بود، عصر یکی از روزها بر آیت الله وارد شد. به اطلاع آقا رسانید که ساختمانی به دستور وزارت راه در ابتدای خیابان کوهستان بنا نموده است. اما از نظر پوشش، سخت نیازمند. و آن‌گاه، بلافاصله گفت: ما صلاح دیدیم که پوشش «مدرسه فضل» را برداریم تا ساختمان مورد نظر را ببوشانیم.

آقا، که چند روزی بود از تأسیس ساختمان مدرسه فضل فارغ شده بود، در مقابل خواسته او فرمود: مدرسه، مال من نیست که اجازه بدهم یا ندهم.

آقای ر-م از فرموده آقا تعجب کرد و گفت: پس، مدرسه مال کیست؟! و آقا که او را در حالت تعجب دید، فرمودند: تعجب ندارد، صاحب این مدرسه «آقا امام زمان» می‌باشد.^۲

^۱ - خط طُرُق؛ اصطلاحی است در راه‌آهن. یعنی افرادی که در طول ریل راه‌آهن، مأموریت‌هایی را بر عهده دارند.

^۲ - این فرموده آیت‌الله، یادآور سخنی است که عبدالمطلب به «ابرهه» پادشاه یمن که قصد تخریب کعبه را نموده بود، فرمود: (خلاصه کلام این‌که: وقتی ابرهه از حرکت خود به مکه در خراب کردن کعبه سخن گفت. عبدالمطلب در مقابل غرور بی‌جایش فرمود: شنیده‌ام که سربازان تو، شتران مرا ربوده‌اند. من صاحب شترانم و کعبه: خود صاحبی دارد. و آن خداست.) «نویسنده»

آقای ر-م که گویی هنوز حواسش جمع نشده بود، فرموده‌ی آقا را ساده پند داشت، و گفت: من این‌ها را نمی‌دانم، فردای صبح بچه‌ها را می‌فرستم تا پوشش مدرسه را جمع کنند و برای پوشاندن ساختمان کنار جاده حمل نمایند.

برخی از طلاب که نظاره گر صحنه بودند، و در جریان گفتگوی آقا با «ر-م» قرار داشتند، در آن زمان فکر می‌کردند که دارد با آقا جان شوخی می‌کند. هم اینان فردای صبح، شاهد بودند که آقای «ر-م» کارگران خود را فرستاد و مشغول برداشتن پوشش مدرسه شدند. جعفر دایی که کاملاً در جریان امور بود، و کارگران را در برداشتن پوشش مدرسه مشاهده نمود، بلافاصله به سوی آقا جان حرکت کرد. آقا که مشغول «تعقیبات نماز صبح» بود، وقتی از عمل «ر-م» توسط جعفر دایی با خبر گردید، خونسردانه فرمود: ما حریف آن‌ها نمی‌شویم. امام زمان خودش درست خواهد کرد.

سه روز گذشت، هنوز وسایل حمل شده، در اطراف ساختمان کنار جاده، قرار داشت که خبر رسید، آقای «ر-م» وفات یافت.

دلیل فوت «ر-م» را چنین یاد کرده‌اند: شب آن روزی که دستور کندن پوشش مدرسه فضل را صادر نموده بود، به «درد شکم» مبتلا شد و سه روز بعد، جهان را وداع نمود.

وقتی خبر مرگش را به آیت الله اطلاع دادند، آقا فرمود: انسا لله و انسا الیه راجعون و آن‌گاه ادامه داد: او، با «خواهش نفس» خود، گرفتاری برای خود ایجاد کرد. خدا از او بگذرد.

* * *

۲- وقتی از «جعفر دایی» سؤال شد: «گل دسته حسینیه» را چه کسی بنا نمود؟ پاسخ داد: «حاج ق-ک» در تأسیس این گل دسته اقسام کرد و از یادگارهای آن مرحوم است.

حاجی ق-ک، مدت‌ها بود که با آیت الله رفتاری ناپسند داشت. و نمی‌توانست طلاب حوزه را به راحتی تحمل کند. و همواره می‌گفت که این طلاب باید کوهستان را ترک کنند.

دلیل خشونت او نسبت به طلاب این بود که طلاب در مواقع اذان، صبح‌ها و ظهرها و غروب‌ها، اذان می‌گفتند. و حاجی هم حوصله این صداها را نداشت. رفته رفته این موضوع ساده را مشکل آفرین ساخت. چون از حرکاتش در بیرون راندن آقا از کوهستان به جایی نرسید، غوغای درونی‌اش مشتعل‌تر شد و سرانجام تصمیم به قتل آیت الله گرفت.

طلاب که متوجه رفتارش در شعار و عمل شده بودند، برای حفظ و حراست آقا، متحد شدند تا به نوبت، هر شب یک گروه چند نفره کنسیرک دهند، تا جان آقا حفاظت شود. چرا که معتقد بودند از راه دیگر مقابله مشکل است و آن‌ها، هم از نظر مالی قوی و هم دست‌اندرکاران ارگان‌های دولتی وقت بودند. بنابراین، نگهبانی، راه سهل و آسانی بود، که اختیار گردید.

زمان هم‌چنان سپری می‌شد، آنان در وضعیتی و ما هم در موقعیتی سر می‌کردیم. تا این که یکی از شب‌ها که پاسی از نیمه شب سپری شده بود، و آقا هم طبق عادات هر شب، آهنگ «نماز شب» نموده و مشغول وضو ساختن بود، صدای کوبیدن در به گوش رسید. و همه متوجه شدیم که

شخصی با عجله در می‌زند. آقا هم چنان سرگرم وضو بود، فرمود: «چه خبر است؟!»

صدای او را شنیدیم که گفت «آقاجان، من هستم» همه ما صاحب صدا را شناختیم. او کسی جز آقای «ق ک» نبود. ما نیز حالت آماده باش یافتیم، تا هر حادثه‌ای به وقوع پیوندد، پاسخگو باشیم. همین طور که سرگرم دفاع از جان آقا می‌شدیم، آقا که او را از صدایش شناخته بود، فرمود: شما در این وقت شب، چکار دارید، مگر ناراحتی؟!

آقاجان، نمی‌خواست در دل شب برای همسایگان مزاحمتی به وجود آید، او را با سخنان گرمش، دعوت به بازگشت و مراجعه فردا نمود. اما او هم چنان اصرار می‌ورزید و پیاپی قسم یاد می‌کرد که کار واجبی دارد و چون می‌دانست که از نقشه‌های او، آقا آگاهی دارد، در نهایت پافشاری‌هایش، اظهار ندامت و پشیمانی می‌کرد و سرانجام به گریه افتاد.

آقا که به موقعیتش پی برد و او را تا حد زیادی در ندامت و ذلالت دید، فرمود: دروازه را باز کنید که وارد شود.

اما، ما هم چنان آماده باش بودیم. سعی کردیم احتیاط را از دست ندهیم و مواظب حال دشمن، آن هم دشمنی که شبانه روز در تدارک آسیب رساندن و حتی کشتن آقا بود، و در عین حال امشب به لایه و زاری افتاده است. هر چند ما این قضیه را، دام می‌دانستیم، ولی آقا وی را به نام خواند؛ آقای «ق ک» وارد شوید.

دروازه گشوده شد، «ق ک» تنها بود. وقتی قدم داخل حیاط گذاشت، در مقابل چشمان همه ما در برابر آقا، زانو بر زمین زد. و آن‌گاه برخاست و

بار دیگر، زانو زد و این بار «بوسه بر زمین» زد، سپس برخاست به آقا نزدیک و نزدیکتر شد و ما هم چسبیده به او، تا هر عمل غیر عاقلانه او را خنثی نموده باشیم.

«ق ک» وقتی به آقا نزدیک شد، خم شد و شروع کرد به بوسیدن پاهای آقا. هر چند آقا خود را کنار می‌کشید و او را دعوت به آرامش می‌نمود، ولی او هم با صدای بلند می‌گریست و هم به بوسه‌هایش ادامه می‌داد. و ما نیز ناچار او را از زمین گرفته و به او دل‌داری می‌دادیم. و این بار او، دستان آقا را غرق بوسه نمود، لباسش را در دست‌هایش می‌فشرد.

سرانجام، آقا او را دعوت به حسینیه نمود. و ما نیز در اطرافش خیمه زدیم. و آقا نیز او را آرام نمود. و ما در حالی که به اعمالش بهت‌زده خیره شده بودیم، پس از لحظه‌ای که بر اعصابش، تسلط نسبی یافته بود، گفت: «آقا، مرا ببخشید که این وقت شب، برای شما و آقایان مزاحمت ایجاد کردم، ولی ناچار بودم و حتماً می‌باید خدمت برسم. چاره‌ای نداشتم، می‌ترسیدم سگته کنم، که آن موقع کاملاً ضرر می‌کردم و آن‌گاه همه را فقط یک قضاوت بود که من در ادامه اعمال خود به سزایم رسیده‌ام. اما امکان داشت، حقانیت قضیه با من در خاک مدفون شود. و شاید هم خدا نخواست. به هر حال می‌باید در همین وقت شب خدمت می‌رسیدم.»

«ق ک» وقتی که به این جای سخنش رسید، بدنش به لرزه درآمد. و بار دیگر گریستن آغاز کرد. و ما نیز بی‌خبر از راز درونی‌اش، هم‌چنان در انتظار شنیدن حاصل سخنانش بودیم. آقا نیز بار دیگر او را به آرامش دعوت نمود. «ق ک» نیز در سکوتش جرعه‌ای آب نوشید و آن‌گاه ادامه داد:

امشب، وقتی سر را بر بالین گذاشتم، لحظاتی بعد در خواب عمیق فرو رفتم. در خواب دیدم که «محشر» آغاز گردید. مردگان، سر از خاک برداشتند و همه در مقابل عدل الهی به رسیدگی حساب اعمال قرار گرفته‌ایم ناگهان اطافی دیدم که؛ پیامبر (ص) با علی و فاطمه به اتفاق حسن و حسین، نشسته‌اند و شما هم در جمع آنان قرار دارید. تصمیم گرفتم نزد شما بیایم از ورودم به شدت جلوگیری کردند. اما شما به کمک آمدید. وقتی وارد شدم، پیامبر خدا (ص) رو به من نمود و فرمود: مگر نمی‌دانید که ایشان، «امین» ما در آن جا هستند، و شما نقشه اذیت و آزار او را می‌کشید؟ من که با این صحنه، آن هم در محشر مواجه شده بودم، جز شرمندگی سخنی نداشتم، و یک‌باره از خواب پریدم، و راهی نیافتم جز این که در مقابل عظمت تو، زانو زنم و اظهار ندامت و پشیمانی از اعمال خود نموده باشم، و امید عفو و بخشش دارم. و اکنون، تمام وجودم در «توبه» است

او با توبه‌اش، در حالی که همچنان اشک می‌ریخت، ما را در شبی فراموش نشدنی قرار داد. و همه ما در مقابل اعمالش با تدارکاتی که دیده بود، خود را آرام یافتیم. و شکر خدا به‌جا آوردیم که ما را در مأموریتی قرار داده بود، که «فیض معنوی» آن، همه ما را سیراب کرده بود. آقا نیز که از اعمال چنین افرادی آگاه بود، فرمود:

«ان شاءالله خدا تو را ببخشد و بر
حسنت تو بیفزاید»

و آن‌گاه او را چون فرزندش در آغوش کشید. «ق ک» اکنون با آرامش وجودش که آن همه بار سنگین را تخلیه کرده بود، «اشک شوق» می‌ریخت. و در حالی که احساس سبکی و نشاط می‌کرد، آن جا را ترک نمود.

یک روز گذشت. آقای «ق ک» را دیدم که در حضور آقا جان به تقاضایی توسل می‌جست. او آمده بود تا از آقا بخواهد که برای بیرون آمدن از عذاب وجدانش، به او اجازه یک «عمل خیر» دهد، از این نظر اصرار می‌ورزید. آقا که پافشاری زیاد او را در اجرای عمل خیر دید، فرمود:

برای طلاب مؤذن، گل‌دسته بسازید.
و این، یاد بودی خواهد بود به‌جا
ماندنی.

«ق ک» نیز آمادگی خود را اعلام نمود. اما وقتی مصالح تأسیس آورده شد، ضلع شرقی حسینیه انتخاب گردید. آن روز جمعی از مردم گسرد آمده بودند. و آقا، برای افتتاح بنا حضور یافتند، و در حالی که از آقای «ق ک» به عنوان بانی عمل خیر قدردانی فرموده بودند، کلنگ بنای گلدسته را بر زمین زدند.

«ق ک» با دل گرمی خاصی، عملش را آغاز نمود و با سرمایه شخصی، آجر چینی گل دسته را به اتمام رسانید. و اولین اذان، از «شیخ علی جان» که به عنوان مؤذن انتخاب شده بود، از همان گلدسته آجرچین شده، به سمع اهالی رسید و نمازگزاران را در کلام «عجلوای الصلاة» به نماز جماعت دعوت نمود.^۲

«ق ک» که عمل خیر خود را در تأسیس بنای گل دسته تا اتمام آجر چینی و بهره برداری رسانده بود، گویی اجل مهلتش نداد تا تزئینات آن را به پایان رساند، و شاید خدا می خواست که «خیر» دیگری در این عمل خیرش شریک باشد. لذا با فوت «ق ک»، آقای حاجی علی اصغر کوهستانی، با

^۲- شیخ علی جان، از طرف آیت الله، به عنوان مؤذن معرفی گردید. و برای این که از مستمری خاص برخوردار شود، نیم دانگ از آسیابی که در جنب حسینیه قرار داشت، برای مادام العمر به نام او نمود، تا از درآمد خالصه آن بهره مند گردد. (لازم به یادآوری می باشد که اکنون (۱۳۸۰) به علت پیشرفت تمدن و تعطیل شدن آسیاب های آبی، آثاری از آسیاب فوق لا ذکر بر جای نمانده است.) «نویسنده»

دریافت اجازه از آقا، با سرمایه شخصی، بنا را با معماری «حاج کاظم شهید آبادی» از اهالی تروجن، به اتمام رسانید که هم اکنون (۱۳۸۰) باقی است.^۴

* * *

۳- آقای «ع ب» یکی از مخالفان سرسخت آقا جان بود که در «آسیاب سر» جنب پل سکونت داشت. او همواره درصدد بود که برای آقا مزاحمت ایجاد نماید. برای عملی نمودن نیت خود، تصمیم گرفت مدرسه را به آتش بکشد. بهترین مکانی که در نظر گرفته بود، اصطبل گاو حجت الاسلام حاج شیخ محمد حسین یوسفی بود. چرا که این اصطبل در بین دو مدرسه قرار داشت (بین ضلع شمالی و جنوبی مدرسه) شهرپور ماه بود، آن هم زمانی که برای خوراک زمستانی حیوانات خانگی (مثل اسب و گاو...) علوفه گرد می‌آوردند. در آن اصطبل هم، کاه گندم و جو و شالی جمع نموده بودند تا به موقع آن‌ها را به بام اصطبل انتقال دهند. اما آقای «ع ب» این زمان را بهترین فرصت دانست که دست به کار شود و دست به کار هم شد.

به دستور او اصطبل را آتش زدند. و آتش از آن نقطه زبانه کشید، مردم نیز باخبر شدند، و همدیگر را به عنوان کمک، فراخواندند. لحظه‌ای

^۴- لازم به معرفی است که «حاج علی اصغر کوهستانی» پدر همسر «حاج شیخ محمد اسماعیل» فرزند آیت‌الله کوهستانی، می‌باشد. (روحش شاد و عملش گرامی باد)

طول نکشید برای فرو نشانیدن آتش اقدام کردند. و آقا نیز که آتش را نزدیک مدرسه یافت، جز کمک از باریتعالی عکس العمل جدا نداشت.^۵

هر چند، آتش با امداد غیبی و کمک مردم وفادار کوهستان، خاموش و به مدرسه اصابت ننمود، اما برخی از شخصیت‌های زمان که علم و حلم خود را مدیون آقا می‌دانستند، نمی‌توانستند در برابر دشمنانی چون «ع ب» ساکت بنشینند که هر چه بخواهند به انجام برسانند.

خبر آتش‌سوزی به سمع عالم بزرگوار «حاج سید حبیب‌الله برهانی» از اهالی رستم کلا رسید. او بدون مقدمه و اطلاع قبلی، وارد کوهستان گردید و به حضور آقا که سرگرم تدریس بود، بار یافت.

صحبت در پیرامون موضوعات گوناگون سپری گردید و اشاره‌ای به آتش نشد. چرا که آقا، نمی‌خواست جریان آتش‌سوزی، به تکرار آید و یا به کسی نسبت داده شود. اما حاج آقا برهانی، این بار فقط برای واقعه آتش‌سوزی و تنبیه اشخاص شرور و مزاحم آقا آمده بود. و یا احیاناً اگر فردی ناشناخته قصد مزاحمت به آقا را داشته باشد، از قبل بداند که نه تنها مردم کوهستان، بلکه خارج از این محیط و منطقه، هستند کسانی که نگذارند مویی از سر آقا کم شود.

لحظات ملاقات، هنوز سپری نشده بود، که گروهی وارد حیاط حسینیه شدند. این گروه، حدود بیست نفر بودند و آمده بودند تا حاج آقا

^۵ - برای این که از تکرار نوشته درخصوص آقا که کمک از خدا خواست، جلوگیری شود. خوانندگان عزیز می‌توانند به شماره سه نوشته حاج شیخ علی‌اکبر رکاوندی که در همین کتاب آمده است، مراجعه فرمایند. (رجوع به فهرست کتاب) «نویسنده»

برهانی را از مأموریت خود آگاه سازند. اما وقتی در برابر حاج آقا قرار گرفتند، بدون مقدمه گفتند: «ما، «ع ب» را نیافتیم، او با اطلاع از غضب مردم، فرار کرد و خانواده‌اش را قبل از اجرای عمل شومش به بهشهر فرستاده بود. اما، خانه‌اش را به تلافی آتش سوزی او، خراب کردیم.»

آقا، که از جریان قضیه سر درآورده بود، رو به حاج آقا برهانی نمود و گفت: «آقا سید، چکار کردید؟! حاجی نیز در حالی که رعایت ادب را نموده بود، خطاب به آقا گفت:

«حاج شیخ محمد، مگر سید حبیب بمیرد و کسی بخواهد آرزوی آزدن شما را بنماید. واقعاً من زنده باشم، و به شما چنین جسارت شود. بچه‌ها را جمع کردم و گفتم؛ اگر «ع ب» را یافتید، همان جا بکشید. اگر زن و بچه دارد به آن‌ها کار نداشته باشید. و فقط خانه‌اش را ویران کنید که بداند، کسی که خانه دیگری را آتش زند، خانه او را خراب خواهند کرد.»

اما، آقا با همه این قصاص که از طرف آنان صورت گرفته بود، راضی نبود. چرا که دریافته بود که این مخرب، زن و فرزند داشت. و آن خانه، محل زندگی آنان بود.

* * *

۴- آیت‌الله کوهستانی، به علت عارضه بیماری، چند صباحی در خانه بستری بودند. در ایام کسالت، تیم پزشکی که افتخار عیادت آقا را داشتند؛ (دکتر شهیدی، دکتر سعیدی و دکتر اخوتیان) به اتفاق آقای

گل محمدی (کارمند فرمانداری) و استاندار وقت با رئیس سازمان امنیت آن زمان (تیمسار شاهین) و دیگر دوستان، بر آقا وارد شدند.

در بین سخنانی که با آقا داشتند، یکی گفت: آقا، شنیدیم که در زندگی شخصی خویش از مال امام مصرف نمی‌فرمائید. درآمد شما از کجا تأمین می‌شود؟! آقا فرمودند:

«مقداری زمین زراعتی، باغ انار، باغ مرکبات و آسیاب از پدرم در اختیار من است. روزگار، مگر چیست؟ سخت نگیریم، می‌گذرد.»

یکی از شخصیت‌های آن گروه، وقتی سادگی بیان آقا را با سادگی زندگی او، تجسم نمود برایش سخت بود قبول کند که می‌توان این گونه و دور از تجملات زندگی نمود!! بنابراین در دلش خطور کرد؛ که بیسان آقا، فریبی بیش نیست. اما هنوز از خیال خویش خارج نشده بود که پاسخ خود را از کلام آقا شنید. که با صدای بلند فرمود:

«خدایا، تو شاهدی که ما ظاهرسازی نداریم.»

این گروه، با اتمام دیدارشان از آقا وداع نمودند و به سوی ساری به حرکت درآمدند. در بین راه، آن که قضاوت عوام فریبی در ذهنش خطور کرده و پاسخ خود را شنیده بود، به دیگران گفت:

«وقتی چشمم به زندگی ساده آقا افتاد، در دلم خطور کرد که او باید عوام فریب باشد. اما هنوز از خیالم خارج نشده بودم که شنیدم؛ «خدایا، تو شاهدی که ما ظاهرسازی نداریم.» رفقا گفتند: مگر شما شک داشتید؟! پاسخ داد: بلی، ولیکن شکم بر طرف شد...»

افراد فوق، به جز پزشکان که همواره جهت معاینات پزشکی خود می‌آمدند، گهگاهی به خدمت آقا می‌رسیدند. در یکی از همین ملاقات‌ها بود که جعبه‌ای پرتغال برای آقا آوردند. پرتغال‌ها، محصولات ایتالیایی بود که تازه کم و بیش به بازار عرضه می‌شد. شب هنگام، که مسلمان بر آقا وارد شد، جعفردایی مقداری از پرتغال ایتالیایی را جهت پذیرایی آورد. آقا که چشمش به پرتغال‌ها افتاد، فرمودند:

این پرتغال مال کیست؟!

- پاسخ شنید: حاجی گل محمدی و همراهان که به ملاقات شما آمدند، آوردند. - آقا فرمود: چند تا از این پرتغال‌ها خورده شد؟
گفتند: سه عدد.

فرمود: دیگر از این پرتغال‌ها نخورید. و آن‌گاه رو کرد به جعفر دایی و ادامه داد: برو پرتغال زمین ما را بیاور.

صبح، اولین حرکت آقا این بود که دستور داد، سه عدد پرتغال بر جعبه‌ای که دیشب از پرتغالش خورده شده بود، بیفزایند. سپس با همان حال بیماری، کوچه را پیمود و «حاجی محمود» را فرا خواند و فرمود: آقایان به ما لطف دارند، و با آمدن خود، جعبه‌ای پرتغال آوردند. و لیکن من در تمام عمرم این گونه اهدایی را قبول نکردم، و این آخر عمر نمی‌خواهم عادت کنم. شما همراه محمد اسماعیل بروید ساری، و جعبه پرتغال را به حاجی گل محمدی بدهید و بگوئید: تا به حال این طور هدیه قبول نکردم، ولسی از ایشان هم ممنونم.

اما، حاجی گل محمدی که از جریان واقعه سر درآورد، گفت: این پرتغال را «تیمسار شاهین» دادند. و آن‌گاه با تیمسار تماس گرفت و ماجرا را تعریف کرد.

تیمسار با پی بردن به اخلاق آقا، گفت: حالا که آقا نپذیرفت، بیاورند. ساعتی بعد، جمبه پرتغال توسط حاجی محمود و فرزند بزرگوار آقا، تحویل تیمسار گردید.^۶

آری، زهد و تقوی که با انسان عجین
گردد، پیکره‌ای می‌سازد مقدس و
مؤمن، که هر آن‌چه غیر اوست به‌خود
راه ندهد، که نداده است.

* * *

۵- آقا که همواره در جریان امور، دقیق و عمیق بود، روزی فرمود:
«جعفر دایی، الان دو سه شب است که توفیق بیداری نمی‌یابم. تحقیق کن
کجای کار ما عیب دارد!» جعفر دایی نیز بلافاصله، دست به تحقیق زد. او
می‌دانست که بیش‌ترین امور اقتصادی آقا، نان خانه است که از درآمد
«آسیاب» تأمین می‌گردید. و هر روز سه من آرد به منزل آقا فرستاده می‌شد.
بنابراین نزد آسیابان رفت و پس از تجسس کلی دریافت که مردی «گندم

^۶ - حاجی محمود، مغازه‌دار و مورد اطمینان آقا بود که گه‌گاه به او مأموریت می‌داد. و
حاجی گل محمدی، کارمند فرمانداری آن زمان و از ارادتمندان آقا بود.

آمریکایی» به آسیاب آورد، چون آرد این گندم نان خوبی می‌داد، ایشان برای این که از آن آرد به آقا بدهد، مقداری از آن گندم را با گندم آقا، جابه‌جا نمود، و آرد آن را به خانه آقا فرستاد.

جعفر دایی، موقعیت نقوای آقا را با آسیابان در میان گذاشت و از وی خواست که از این تاریخ به بعد، دست به این گونه اعمال نزند. و آن‌گاه، اصل واقعه را برای آقا تعریف نمود.

خداوندا، این زیبایی رفتار و ظرافت
 کردار را، بر ما ارزانی فرما، تا در
 عمل خویش، آگاه و در سراسر
 حیات مان، بینا باشیم. «آمین»

* * *

۶- در یادداشت‌های حجت‌الاسلام صفر ولی‌پور آمده است: سال‌های متمادی در محضر مبارک آیت الله کوهستانی بودم. بارها دیدم که آقا بر سر سفره غذا با آن که برنج هست، ایشان از نان استفاده می‌فرمایند. این عمل آقا، برای من که تازه در مکتب او وارد شده بودم، تعجب آور بود. روزی که به خدمت «ننه جان» (همسر آقا) که در حال طبخ غذا بود، رسیدم و در خصوص آقا که از برنج سر سفره تناول نمی‌کنند، سؤال کردم. مادر، بلافاصله و محترمانه برایم توضیح داد: از زمانی که اصلاحات ارضی توسط شاه در مازندران انجام شد، و مردم زمین‌های خود را پس گرفتند، آن

زمین‌هایی که در نظر آقا دارای شک و شبهه بود، از خوردن برنج خودداری می‌کند.

اما، هر زمان که ما دست به خریداری برنج می‌زنیم، یا از آقای لیموندهی خریداری می‌نماییم که آقا در خوردن برنج راحت باشند. و یا این که آب شالیزار ما از قنات اشتراکی تأمین گردد که آقا از برنج آن بهره‌مند می‌گردد. و من نیز که مسئولیت غذای آقا را بر عهده دارم، غذاهایی که از قبیل نان روغنی، تخم مرغ و... برای ما می‌آورند، به آقا نمی‌دهم. مگر آن که کاملاً یقین کنم که آورندگان این سوغاتی، اهل خمس و زکات هستند.

* * *

۷- آیت‌الله، چند روزی بود که در تهیه و تدارکات عروسی فرزندش «آقا شیخ محمد اسماعیل» بود. در همین ایام، شبی «صدای شیپور» شنیده شد. این صدا هشدار بود که بین دو گروه، نزاعی در حال شکل گرفتن است. علت نزاع این که در بین آن‌ها اختلاف ملکی وجود داشته است. و صدای شیپور دلیل بر این بود که جز دعوا و نزاع نمی‌شود به حل آن رسید. و همین صدا، خبری بود بر آمادگی و آغاز نزاع.

آقا که از جریان قضیه آگاهی یافت. بلافاصله چند نفر از آن فتنه انگیزان را به حضور طلبید، و خطاب به آنان فرمود: مگر نمی‌دانید که من این روزها در تدارک عروسی فرزندم می‌باشم، این فتنه را از خود دور کنید. آنان که از جریان عروسی و موقعیت این تدارکات سر درآوردند، به اشتباه خود پی بردند، و از آقا که در نزدشان از احترام خاصی برخوردار

بود، به میمنت و مبارکی این روزهای فرخنده، طلب عفو و عذر خواهی نمودند.

* * *

۸- در سراسر سال، شب‌های پنج‌شنبه و جمعه در حسینیه، مراسم روضه خوانی برپا می‌شد. معمولاً در این مراسم، برخی از قلیان استفاده می‌نمودند. بعضی از طلاب، داوطلب مرثیه خوانی می‌شدند و منسب توسط واعظان محترم، شکل می‌گرفت.

گاهی مشاهده می‌شد که با اتمام مراسم روضه خوانی، عده‌ای به این دور همنشینی ادامه می‌دادند و شاید برای رفع مسایل و مشکلات اجتماعی، دقایقی جلسه را طولانی می‌کردند. وقتی این امر به وقوع می‌پیوست، خادمان مجلس، فوراً قندان، چای، قلیان، و تنباکو را جمع می‌کردند. و لحظه‌ای بعد، قندان، چای، قلیان و تنباکوی دیگری می‌آورند.

شبی از خادمی سؤال شد: چرا به محض پایان مراسم، وسایل جمع آوری می‌شود و پس از لحظه‌ای، وسایل دیگر جایش را پر می‌کنند؟! او پاسخ داد: وسایلی که جمع آوری می‌گردد، از بیت المال است. و چون در بعضی مواقع، مراسم ادامه می‌یابد، به جای وسایل بیت المال، از وسایل شخصی آقا، استفاده می‌شود.

آری، این پیرو مکتب علی (ع) می‌داند
که چراغ بیت المال در مقابل کسار
شخصی، باید خاموش شود.

۹- دو نفر برای تصرف گوسفندی اختلاف نمودند. یکی صاحب و دیگری ادعای تصاحب داشت. برای حل اختلاف، نزد آیت الله آمدند. وقتی در حضور آقا منظورشان را بیان کردند، آقا فرمود: اختلاف شما را چوپان می‌تواند حل کند. او را بیاورید تا شهادت دهد. مدعی پافشاری نمود که من به جای یکی، دو شاهد می‌آورم. و سرانجام بر این قرار توافق نمودند که: پس از شهادت شهود، آقا حکم فرماید.

در سومین روز، طرفین اختلاف با شهودان خود، حاضر شدند. مدعی در حضور آقا شاهدان خود را معرفی نمود، که یکی از آن دو جوان بود. (پایین تر از سی سال داشت)

آقا که چشمش به این جوان افتاد، از جایش برخاست. به سوی وی رفت، دستش را گرفت و او را نزدیک درب حسینه آورد. در باز بود و خورشید در وسط آسمان می‌درخشید. آقا در حالی که دستش در دست جوان بود، فرمود: «تو شاهی؟» - پاسخ داد: «بلی»

آقا با نگاه نافذش به جوان نگریست و آن‌گاه اشاره نمود به خورشید و خطاب به او، فرمود: «آیا برای تو، مثل این آفتاب که می‌بینی، روشن است که گوسفند به این آقا تعلق دارد؟!»

جوان ناخودآگاه به خود لرزید، عرق در جبینش ظاهر، و دستش از دست آقا جدا شد و نقش بر زمین گردید. و در حالی که می‌گریست، گفت: «آقا، این آقا مرا گول زد و گفت: شما در نزد آقا بگویید؛ گوسفند مال من است. تا من صاحب گوسفند شوم.»

آقا فرمود: این کار را از خود دور
کنید خدا انسان را رسوا می‌کند. اگر
این دنیا را بسا گول زدن‌های خود
سپری سازید، آن دنیا را چه خواهی
کرد؟! سعی کنید از این پس، با حيله
و تزویر کار نکنید، بلکه خطر را به
خاطر بیاورید

شهودان، وقتی نصایح آقا را شنیدند، تنبیه شدند. و در هنگام وداع از
آقا، در حالی که به مدعی اشاره می‌کردند، گفتند: «او ما را گول زده است،
و خدا او را رسوا نموده است.»

۱۰- در سالی که «امام خمینی» رهبر کبیر انقلاب را به ترکیه و
سپس به عراق تبعید نمودند، حاج سید عبدالکریم هاشمی نژاد، در مشهد،
پایین خیابان، در مسجدی معروف به مسجد قیل، به منبر رفت. او که گرم
سخن بود، عمال شاه (ساواک) وارد مسجد شدند. از آقای هاشمی نژاد
خواستند که منبر را ترک کند. او که بر بالای منبر بود، پاسخ داد: «شما
بروید محل کارتان، من هم پس از منبر به اداره شما می‌آیم.»

مأمورین پافشاری کردند. آقای هاشمی نژاد فرمود: «اصرار نورزید،
اگر امشب قتلی اتفاق بیفتد، مسؤولیت به عهده شما خواهد بود» حاصل
گفت و گو به آن‌جا کشید که سرانجام آقای هاشمی نژاد از منبر پس‌این آمد.
کشمکش‌های مأمورین باعث گردید که هنگام خروج مردم، یک نفر فوت
نماید و چند نفر مجروح شوند.

در محل ساواک، همه چیز را بر عهده آقای هاشمی نژاد گذاشتند. و با این محکومیت که آشوب و قتل و فتنه را به وجود آورده، پس از بازداشت کوتاهی، وی را به «زندان اوین» انتقال دادند.

خبر این ماجرا به آیت‌الله کوهستانی رسید. وی بلافاصله داماد خود حجت‌الاسلام حاج سید آقا هاشمی نسب را به مشهد مقدس نزد آیت‌الله حاج میرزا احمد کفایی خراسانی فرستاد تا به یاری خدا از پیشگاه ثامن‌الائمه بخواهد که باعث نجات آقای هاشمی نژاد از بند طاغوت شوند. حاج آقا کفایی نیز ضمن تلاش وافری که در پیش گرفتند، پیام فرستاد که آیت‌الله کوهستانی هنگام دعای سحر، نیت پیش‌تری در رهایی آقا سید عبدالکریم در نظر بگیرند، تا آن دعا باعث تقویت این دفاع، گردد.

شش ماه سپری گردید، خبر مسرت‌انگیزی به آیت‌الله رسید و آن، آزادی آقای هاشمی نژاد از بند ساواک و آمدن ایشان به سوی کوهستان، بود. آقا، خود را آماده استقبال از ایشان نمود و همین که از اطاق بیرون آمد، مواجه با آغوش باز شاگرد شهیرش آقای هاشمی نژاد شد. هر دو در آغوش هم فرو رفتند، پدری که از فراق پسر اشک می‌ریخت و پسری که از دوری پدر در اندوه سر می‌نمود.

وقتی آرامش بازآمد، آقا از وی خواست تا از گرفتاری خویش، سخن گوید. وی نیز که در حضور آقا پر از شور و شوق بود، ادای سخن نمود:

دادگاه در هفته پیش تشکیل گردید، مرا با همان لباس زندانی که در برم نموده بودند، احضار کردند. با قرائت کیفرخواست، از من خواستند که

دفاع نمایم. ابتدا سخنی نگفتم. سه بار تکرار کردند که دفاع کن. برای بار سوم، گفتم: «من در این دادگاه، حاکم نمی‌بینم تا از خود دفاع کنم.» یکی از میان آنان برخاست و گفت: «این چه جسارتی است که شما می‌کنید؟» - گفتم: «جسارت نیست، حقیقت است.»

آن‌گاه که متوجه تأکید من بر سخنانم شدند. یکی دیگر از بین‌شان برخاست، به‌سویم آمد و سیلی محکمی بر صورتم نواخت که با آن ضربه پرده گوشم پاره شد. و با همان حرکت، مرا از دادگاه راندند. پس از یک ساعت انتظار، مرا به حضور طلبیدند.

وقتی وارد شدم، نوشته‌ای را پیش رویم قرار دادند که امضا نمایم. با سرعت به جملاتش خیره شدم، که یک‌باره چشمم به کلمه تبرئه برخورد نمود. بدون معطلی امضا نمودم.

برگ اخراجی مرا نیز صادر کرده بودند. با اراده این برگ به نگهبانان که در حقیقت حکم تخلیص من به‌شمار می‌رفت، تمام تفکرم یک‌باره به‌سوی شما جلب گردید. چرا که در طول دوران زندانی خود، همواره تصویر شما را در ذهنم، در غم و اندوه و انتظار می‌دیدم. از این نظر اولیسن مکانی که قصد ورودم بود، کوهستان و اولیسن فردی که قصد زیارتش نمودم، آیت‌الله کوهستانی. و حال، در محضر شما، یعنی بهترین پناهگاه و برترین پدرم، می‌باشم.

اکنون با همه این احوال، آن‌چه از دست دادم، پرده گوشم می‌باشد. آیت‌الله کوهستانی که وی را رها شده از غل و زنجیر یافته بود، فرمود: «پسر! شما برای اسلام سیلی خوردید، نه دیگران» آقای هاشمی نژاد که

به سوی شما جلب گردید. چرا که در طول دوران زندانی خود، همواره تصویر شما را در ذهنم، در غم و اندوه و انتظار می‌دیدم. از این نظر اولین مکانی که قصد ورودم بود، کوهستان و اولین فردی که قصد زیارتش نمودم، آیت‌الله کوهستانی. و حال، در محضر شما، یعنی بهترین پناهگاه و برترین پدرم، می‌باشم.

اکنون با همه این احوال، آنچه از دست دادم، پرده گوشم می‌باشد. آیت‌الله کوهستانی که وی را رها شده از غل و زنجسیر یافته بود، فرمود: «پسرم! شما برای اسلام سیلی خوردید، نه دیگران» آقای هاشمی نژاد که سالیانی دراز از مکتب فردی سیراب شده بود که پیروی از وی را افتخاری بس ارزنده برای خود می‌دانست، با مسرت زایدالوصفی گفت:

آقا جان این فرموده شما، پیام روح بخشی می‌باشد که قوت قلبم گردید. می‌دانم که پشت‌کار و پی‌گیری شما در این مسأله و دعای مسیحانه شما در این معرکه، که گرفتار بودم، باعث نجات هر چه سریع‌تر من گردید.

پروردگارا، روح آن پدر شاهد و
ایسن پسر شهید را، غریق رحمت
فرما. * «آمین»

* حجت الاسلام حاج سید عبدالکریم هاشمی نژاد، در سال ۱۳۱۱ در بهشهر دیده به جهان گشود. در دوازده سالگی بود که وارد حوزه علمیه کوهستان گردید. با گذراندن دوره علوم مقدماتی و سطوح متوسطه، از محضر استاد عالیقدرش به سوی حوزه علمیه قم رهسپار گردید. اقامت طولانی او در قم باعث آشنایی و تبحر وی در علوم اسلامی شد.

او که در وعظ و خطابه بی نظیر بود، مدت‌ها به ارشاد جامعه اسلامی در شهرهای مختلف کشور پرداخت و با توفیق در اهداف مهم مکتب، در ردیف وعاظ معتبر و قابل تحسین، درآمد. وی که با تألیفات خود، شهرت به‌سزایی کسب کرده بود، مورد استقبال نویسندگان مسائل اسلامی قرار گرفت. و با اقامت در شهر مقدس مشهد علاوه بر تدریس در حوزه علمیه آن شهر، علاقه عاشقانه خود را با آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای در به ثمر رساندن انقلاب اسلامی، پیوند زد.

سرانجام با درخشش و پیروزی انقلاب
اسلامی می‌رفت تا به بالاترین درجات
ثمردهی به جوانان جان‌بر کف کشور
درآید که توسط منافقان شربت شهادت
نوشید

«روحش شاد»

زهد و تقوی، که با انسان اجین گردد،
پیکره‌ای می‌سازد مقدّس و مؤمن.

سروده‌ها

آقایان؛

- * بیژنی
- * جباری
- * رونقی
- * عاشقان
- * متمدن‌زاد
- * مشمولی
- * معمایی
- * پوریانی

سروده‌ها

شاعران؛ زینت بخش زندگی جامعه‌اند. چسه بقای جامعه در طول تاریخ، وابسته به انسان‌هایی بوده و می باشد که به هر طریق، تدارک توان بخشیدن را در جامعه، فراهم ساخته‌اند. توان بخشانی که «حب الوطن من الایمان» را در درون کاشته‌اند و در عمل نشان داده‌اند. برای نمونه؛

- حاکمان؛ آنانی که حقیقت‌نگر بودند. بیگانه را در بیگانه بودنش، تشنه گذاشته‌اند، و تیشه به ریشه آنان زده‌اند. همواره باعث بقای جامعه خویش بوده‌اند. دست تجاوزگران در آن مقطع زمان، هم چنان کوتاه بود.

- هنرمندان؛ هدایتگران جامعه‌اند، در هنری که دارند. حقیقت هنر در همین است، که به حقانیت پی برند، و جامعه را به آن سو هدایت کنند. هنری که حرکت‌زا نباشد، و تاثیر به سزا نگذارد، و جنبه مثبت در نگاه نکارد، نمی‌توان هنر نامید، که گمراه کننده است. و نه تنها انسان را راه نشان نخواهد داد، بلکه موقعیت آنان را تباه خواهد ساخت.

* * *

- با رحلت آیت‌الله کوهستانی، شاعران عاشق او، از فقدانش فغان سردادند، در عزایش عذاب خویش دیدند. چه، وجود این عارف عابد، فلاکت را از جامعه می‌زدود، و بار رحمت را بر آن می‌افزود. و زمانی که

به دیدارش حضور می‌یافتند، با کلام رسا و زیبای خود، چنان آرامش بر دل‌های سنگین و غم‌نده وارد می‌نمود که گویی روح مسیحایی دمیده شد. خلاء این عارفان، خلوت‌گه شاعران است. که نشینند و ناله سر دهند و از خالی بودن خانه، به صاحب خانه پناه برند و از او مسدد جویند، که مددکار اوست.

و ما، از اشعار شاعران که خاطراتی است از آنان بر این خادم زمان، به عنوان ارمغان، در اختیار خوانندگان، فرار می‌دهیم. (چاپ شعر این شاعران به ترتیب حروف الفبا از نام آنان است).

* آقای بیژنی:

ای که در زهد و ورع ثانی سلمان بودی

در ره صدق و صفا بوذر دوران بودی

حافظ دین نبی، حامی قرآن بودی

بنده خاص خدا مفخر ایران بودی

حیف و صد حیف که مأوای تو کوهستان بود

یوسف دهر چرا جای تو در زندان بود

داشتی زندگی ساده ایا پاک ضمیر

عاشق کوی تو هر کس چه گدا و چه امیر

خانه‌ات بود گلی کهنه بساطش دو حصیر

ولی اندر نظرت بود به از کاخ و سریر

می‌زند طعنه به کاخ فلک آن خانه تو

خلد باله به چنین محفل و کاشانه تو

ترک لذات همه نعمت دنیا کردی
شده‌ای گوشه‌نشین جای به دل‌ها کردی
آری آری به دل پیر و جوان جا کردی
در ره بندگی حق، تقصلا کردی
همه دانند تو ای رهبر کوهستانی
شده‌ای تاج سر جامعه روحانی
در کاشانه تو روز شبان بگشاده
مهمانان تو بودند دل از کف داده
تا قدم بر سر خوان کرمت بنهاده
که بگیرند تبرک زغذای ساده
توی آن بادیه و ظرف سفالین و گلین
آش و نانی بده چون مائده خلد برین
هر چه گویند تو بودی تو به از آن بودی
حافظ شرع در این خطه و سامان بودی
روح بخش علما مشعل تابان بودی
تاج زبینه به فرق طبرستان بودی
ای دریغا که شدت ای مه دین وقت افول
کرده‌ای با دل و جان دعوت معبود قبول
گویی دل خسته ازین غمکده دنیا شده‌ای
سردودلگیر ازین وضع غم افزا شده‌ای

زین جهت با دل خوش طالب عقبی شده‌ای
 آرمیده به سوی جنت اعلا شده‌ای
 مرغ روح تو به صدق شوق سوی خلد پرید
 تن پاکت به خراسان رضا خیمه کشید
 ای که در کوی رضا منزل و مأوا کردی
 راستی خوابگه خوب تو پیدای کردی
 خوش به حالت به جوار حرمش جا کردی
 ولی از رحلت خود خون به دل ما کردی
 طبرستان شده بی نور رخت تار امروز
 شورشی گشت به هر شهر پدیدار امروز
 شهر بابل شده از داغ تو ماتم خانه
 بعد تو گشت کهستان تو چون ویرانه
 ناله و آه بلند است زهر کاشانسه
 جمله سوزند ز دوری تو چون پروانسه
 شاهی و ساری و گرگان همه نالند به هم
 شادی مردم به شهر به غم شد مدغم
 تو چه کردی که چنین بهر تو غوغا دارند
 نام نیکوی تو هر جا به زانها دارند
 بزم جان سوز عزا بهر تو بر پا دارند
 مجلس فاتحه و سوک به هر جا دارند

روح تو تا به ابد شاد ایام فخر دین
خوش بزی در حرم قدس ایا خلد مکین
دوستان باز مرا کرب و بلا یاد آمد
یاد آن وقعه و خون ریزی و بیداد آمد
یادم از بی کسی حضرت سجاد آمد
بلبل طبع من از غصه به فریاد آمد
از من زار مه‌رسید که حالت چون است
دل ز داغ غم خونین بدان پر خون است
گوش جان می‌شنود ناله طفلان حسین
دیده دل نگردد حال پریشان حسین
چون ننالم ز غم تازه جوانان حسین
ناله کن ناله به یاد تن عریان حسین
بدن بی سر هفتاد و دو تن غرقه به خون
مانده بی غسل و کفن مدتی اندر هامون
«بابی انت و امی» شه بی غسل و کفن
توجه دیدی که جداگشته‌ای از شهر و وطن
خون چکد از غم تو دیده این چرخ کهن
خاک غم بر سرم ای حجت صدپاره تن
کس نبوده است در آن دشت که امداد کند
دفن آن پیکر پاک و همه اجساد کند

بار آنها به حق خون جوانان حسین
 به پریشانی اطفال و یتیمان حسین
 به جوانمردی و جان بازی یاران حسین
 به عیالات دل افسرده و نسالان حسین
 روح این آیت حق افسردین شادنما
 علما را همه جا یاری و امداد نما

* آقای جبّاری مازندارنی:

چو هشت باب بهشت هشتم اردبیهشت
 گشوده شد ز امروز ز بهر نیکو سرشت
 به مرفد هشتمین گوهر برج ولا
 نزول کرده بدن، روح روان شد علا
 نام گرامی او ورد زبان عموم
 سحبه فاضله بری زهر چه ذموم
 وارث علم نبی به گفتهی اوصیا
 امین رب در زمین به نقل از اولیاء
 حجت اسلام و دین آیت عظمای حق
 سمی ختمی مآب مظهر ایمان به حق
 زمولدش کوهستان بیرون شده با هدف
 تا به مقامات خویش رسیده اندر نجف

گرچه شده در دهی مقام و منزل و لبیک
 زموکبش گشته شهر زمقدمش برو نیک
 مؤسس حوزه‌ها به بخش مازندران
 صیبط وجودش برون زحوزه‌ها جمله‌دان
 قاطبه مؤمنین ز قرب و بعد مکان
 حول شسریفش همه منتظر در فشان
 خلق عظیمش ضیاءبخش بدی بهرام
 مؤید سیره‌ی حضسرت خیرالانام
 کشف کرامت عیان به پیش هر دسته‌ای
 سادگی زندگی رها زهر و رطبه‌ای
 نمونه کاملی به صدق و اخلاص بین
 تربیت حق بجزو نگر به عین‌الیقین
 جود و سخایش عمیم زهد و فقاہت تمام
 رأفت و شفقت کمال لطف و متانت املم
 چه کوه راسخ به عزم بحر شگرف غنا
 صخره تقوا و حزم وجود در حق فنا
 مظهر علم و عمل حقیقی بی‌ریا
 جلوه پیروز روز گران‌تر از کیمیا
 اعمال او پرگشود به قرن‌ها قبل و بعد
 ز نیم قرن حیات این همه خیراست و سعد

زندگی پر صفا متین و ملهم ز دین
 ندیده کس گوئیا در این زمان این چنین
 وجوه شرعی همه به پیش او لیک خویش
 مصرف شخصی نکرد و لوجه اندک چه پیش
 به حوزه‌ها مطلقاً توجه خاص داشت
 به ویژه قم و نجف کمال اخلاص داشت
 نمط شگفت و عجیب بدیده ناظران
 کار نبی و وصی خاصه امام زمان
 کرد عمل شد سعید، نور ولا شد پدید
 غیر خدا کس ندید، فات و مات شهید
 روز وفات چهارده ماه عروج عین یک
 سال عزایش زحق ندای غفران الیک
 بس کن دیگر صابرا چیزی که باشد عیان
 سوگش هویدا شده زچهره شیعیان

نزیل قم؛

سیدصابر جباری مازندرانی

* آقای محمد رونقی:

نوری زیکران

بازا که در فراق، آتش زدی به جان‌ها
 بگداخت دل به سینه، از سینه تا زبان‌ها
 تنها نه فرشیانند، باغم قرین به عالم
 با ناله عرشیانند، توأم به آسمان‌ها
 تنها نه جامه نیلی، در بر نمود گردون
 در مرگ پاک مردان، بسته به خود کمان‌ها
 عمری قریب یک قرن، پربرکت و ثمر داشت
 کان را نمی توان کرد، مستور در نهان‌ها
 تشییع عنصرش را، کردند پاک‌بازان
 چون خادم الشریعه، در شکل کاروان‌ها
 در مشهد مقدس، بردند جسم پاکش
 جا بر حوضیض خاکش، دادند با فغان‌ها
 نزدیک قبر مولا، کردند دفن او را
 مانند قانندان مشهور در زمان‌ها
 نور خدای طالع، در طلعت منبرش
 ساطع ز چهره‌اش بود، نوری ز بیکران‌ها

یک روز درس تعطیل، در حوزه اش نمی شد
 باشد حقیقت محض، این بحث نی گمان ها
 بودند مستفید از او طالبان علمش
 طلاب نیک سیرت، در صورت جوان ها
 از زیر دست رادش، پرورده شد به خوبی
 بس هاشمی نژاد و، واعظ و نکته دان ها
 وقت نماز دیدی، آن نحوه رکوعش
 چون می گرفت راحت، از هر کسی توان ها
 گسترده بود هر روز، بر سفره آش و نانش
 مطبوع بود و ماکول، این هر دو در دهان ها
 زخوان عام او هر، کس خورد لقمه ای بود
 آن جا که بود رایج، اهداء ارمغان ها
 او بود لمعه ای از، نور خدای سرمد
 او بود نخبه ای از، بی نام و بی نشان ها
 ناظر خدایگان را، می دید در همه حال
 در خلوت و به جلوت، هم سیف و هم خزان ها
 شیر غنم تناول، می کرد بعد رستن
 تن پوش خویش می کرد بی محنت شبان ها
 بودش نظیر هیهات، بودش بدیل هرگز
 بوده به زهد و تقوا، ممتاز در جهان ها

در درس خارج فقه، یکتای عصر خود بود
 بوده اثر گذار او، در مغز و استخوان‌ها
 پابوس حضرت او، بیش از سه بار رفتم
 با والد معظم، همراه با کاروان‌ها
 هر چیز شبهه ناک، دور از نگاه او بود
 زیرا که بود آگه، از کنه سرگران‌ها
 مسحور ذات حق بود، آن‌گونه‌ای که می‌شد
 رعشه به جسمش عارض، مانند کامران‌ها
 مأموم را امامی، شایسته بود چون او
 در معبد خدای، خلاق کهکشانی‌ها
 قدر پیشیز قیمت دنیا نداشت نزدش
 تلیّ زسیم وزر بود، یا گوهری زکان‌ها
 شخص شخیص او بود، آئینه تشخیص
 محو جمال هو بود، در بود حکمران‌ها
 جرثومه فضیلت، اصل حیا و عصمت
 کانونی از محبت، در بین قهرمان‌ها
 در مرگ ناز پرور، صدیقه مطهر
 بلبل صفت نواگر، بوده به بوستان‌ها
 تا نامی از حسین مظلوم می‌شنیدی
 می‌گشت هم‌نوا با فریاد نوحه‌خوان‌ها

در زیر سقف سوزان، بر اهل بیت عطشان
 بودش دودست لرزان، پیوسته سلیمان‌ها
 ای جان به جان زد آتش، فقدان ناگهانت
 از داغ مرگت آقا، بسپرده شد امان‌ها
 رفتی و عالمی را، در سوگ خود نشاندی
 مازندران و گیلان، گرگان و کوهستان‌ها
 حاشا کسی تواند، شعر وزین سراید
 «رونق» بلی به وصفش، قاصر بود بیان‌ها
 ساری؛ محمد رونقی
 «رونق»

* آقای عاشقان:

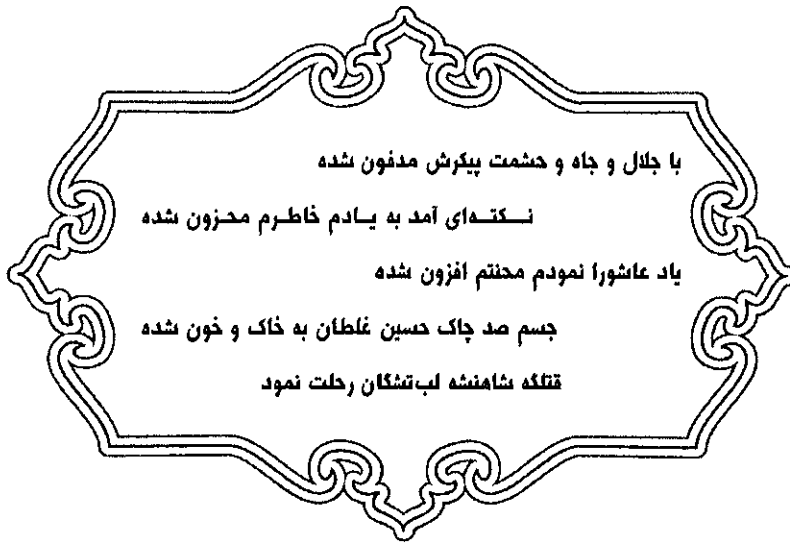
وامصیبت حجت اسلامیان رحلت نمود
 بنده پاک‌خدای لا مکان رحلت نمود
 پیرو شایسته صاحب‌زمان رحلت نمود
 افتخار ملت مازندران رحلت نمود
 لیل جمعه در قراء کوهستان رحلت نمود

گر رود یک مؤمنی از عالم دنیا برون
 تاچهل روز آسمان بار دبه روی ارض خون
 خاصه آن عالم که باشد مقتدای مؤمنون
 ترجمان آیه انا الیه راجعون
 در حقیقت ارشد روحانیان رحلت نمود
 نام نامی اش «محمد» نام سلطان حجاز
 بر تیمان وضعیفان در حمایت چاره ساز
 در مقام زهد برد از هم ردیفان امتیاز
 دائماً تبلیغ خمس و روزه و حج و نماز
 حامی اثنی عشر از این جهان رحلت نمود
 عادت دنیا همیشه گنج در ویرانه داشت
 شمع رویش خلق در اطراف چون پروانه داشت
 خطه مازندران بس عاشق فرزانه داشت
 ترک لذت در دهستان گوشه ای کاشانه داشت
 ملجاء امید هر بیچارگان رحلت نمود
 در تمام عمر بودی رهنمای مسلمین
 هم مبلغ هم مروج روی اخلاص و یقین
 در شریعت در طریقت حامی دین مبین
 سوره صافات مضمون عباد المخلصین
 فیض بخش مذهب قرآنیان رحلت نمود

ای ولی عصر گوئیم پیشگاهت تسلیمت
 در عزای کوهستانی شیعیانیت تعزیت
 آن که داده دین حق را برخلاقیت تربیت
 ذره کی داند زاقیانوس گوید کیفیت
 فاش گویم رونق ایرانیان رحلت نمود
 روز فوتش مسلمین کردند هر جا ازدحام
 بابل و شاهی و ساری، بهشهر و گرگان، قیام
 بهر تشییع جنازه با هزاران احترام
 و اسف از در گذشت عالم عالی مقام
 روح پاکش جانب باغ جنان رحلت نمود
 هر کسی را کشته عمرش دهد یزدان جزا
 چون عمل صالح شود گیرد حق نیکوسزا
 مدفن او خاک مشهد روی تقدیر و قضا
 در جوار اقدس سلطان علی موسی الرضا
 آیت حق در بهشت جاودان رحلت نمود
 با جلال و جاه و حشمت پیکرش مدفون شده
 نکته‌ای آمد به یادم خاطر ممحزون شده
 یاد عاشورا نمودم محنتم افزون شده
 جسم صدچاک حسین غلطان به خاک و خون شده
 قتلگه شاهنشاه لب تشنگان رحلت نمود
 می‌کنم خون گریه از داغ جوانان حسین
 فرقت هفتاد و دو اصحاب و یاران حسین

بی‌کفن سه روز و سه شب جسم عریان حسین
 «عاشقان» دست تو سلزد به دامان حسین
 حیف صد حیف آن فقیه مهربان رحلت نمود

ساری - حمزه عاشقان



* آقای مهدی محمدنژاد:

گرامی مرد کوهستان، بهارانت خزان گردید
نگارین آفتاب توبه امرحق، نهان گردید
یگانه مرد تقوا، مرد ایمان، پارسا، عابد
ازاین دارفنا، راهی به گلزار جنان گردید
چو خورشیدی به قرنی گرم و روشن تافت بر مردم
ازاو شطی ز نور دین و دانش ها، روان گردید
ز شاخ گلبن مازندران بشکفت همچون گل
به بار آمد ز گلزار نجف پس جاودان گردید
صدف آسا، نجف پرورد او را همچو مروارید
پس آنکه خاک ایران را عزیزی بس گران گردید
به کوهستان جهانی شد ز دین و دانش قرآن
برای بی زبان ها راستی، شیرین زبان گردید
یکی وارسته مردی روزگاری عاشق تعلیم
معلم در خط مولاعلی عالی، عیان گردید
به سر افسر ز قرآن، دل یکی گنجینه ایمان
به اسلام محمد (ص)، دولت دانشوران گردید
نگینی بس گران در حلقه جان های مشتاقان
همایون شب چراغی روشنی بخش جهان گردید
یل میدان رزم اهرمن شمشیر دین بردست
ستیهنده، نبرد آموز پیکار یلان گردید

نیاز عاشقان علم و دین را خوش برآورده
 پناه بی‌پناهان، بی‌امان را او امان گردید
 همیشه همچو گل پروانه‌ها شهد نوشین بود
 نسیم هر کلامش عاشقان را در فشان گردید
 شکوه دولت و ارستگی رخشان ز درگاهش
 نکو پرورده قرآن و دین، گوهر نشان گردید
 به درگاهش یکی گسترده خوانی میهمان پرور
 چنین باچهره‌ای گون گل به مهمان میزبان گردید
 به بارش همچو ابر رحمت مازندران هر دم
 بسی دل‌های تفتیده از او چون گلستان گردید
 سرانجام امرحق را گفت لبیک از دل و از جان
 ز داغ دوری اش دل‌ها زغم آتش فشان گردید
 ز کوهستان برآمد این پیام، مات العالم
 نه ایران بل جهان را قامت ایمان کمان گردید
 خزر شد دیده گریان زین گهر چون خود به دامن داشت
 شده اشرف سیه پوش به ماتم نوحه خوان گردید
 بهار حوزة پر بار کوهستان سیه بر تن
 دل دانش پژوهانش فسرده ناگهان گردید
 شده مسجد خموش و منبرش خالی فضا پرغم
 زمین از اشک چشمان پرستاره آسمان گردید

یکی بر سرزنان آن دیگری جامه‌دران، نالان
 که خالی از گل و بلبل کنون مازندران گردید
 سیاهی ابر غم‌شد، در زمین همراه با ماتم
 مصیبت شام‌شد تیره روی کهکشانشان گردید
 الا ای مرد حق والا گهر در مکتب قرآن
 نمردی‌ای خردپرور که در عرشت مکان گردید
 چو بودی عاشق هشتم امام مشهد ایران
 به دلخواه تو قبر تو گل آن آستان گردید
 نمردی مرد کوهستان که بر یادی به جان زنده
 درود هر مسلمان بر روانت ارمغان گردید
 نمردی حوزه‌ات مفتاح دل‌ها مهد قرآنی
 پسر جای پدر فرمان‌پذیر عارفان گردید
 تو «مهدی» سرافرازی زین رثای مرد توحیدی
 پیمبر (ص) با علی (ع) شادان ز تو بانیکوان گردید
 دل پر درد مهدی (ع) منجی عالم از این مدحت
 چنین، مسرور در عالم یقین در این زمان گردید

ساری؛ محمدنژاد کیاسری

«مهدی»

* آقای مشمولی:

شنیدم عالم دوران امین مردم ایران چراغ ملک کوهستان
 به رحمت با خدا پیوست محبان را کمر بشکست
 مریدان را خبر کردم به کوهستان سفر کردم نشستم نوحه سر کردم
 به رحمت با خدا پیوست محبان را کمر بشکست
 به سن هشتاد و پنج ساله به طاعاتش ملک واله به سیما چون گل لاله
 به رحمت با خدا پیوست محبان را کمر بشکست
 به نام همنام پیغمبر به مردم هادی و رهبر نظیرش در جهان کمتر
 به رحمت با خدا پیوست محبان را کمر بشکست
 بسی توشه مهیا داشت چه گویم او چه تقوا داشت چه شب‌هایی که احیاداشت
 به رحمت با خدا پیوست محبان را کمر بشکست
 کنون شد از نظر پنهان ز هجرش دیده‌ها گریان به مشمولی بود عنوان
 به رحمت با خدا پیوست محبان را کمر بشکست

ساری؛ احمد مشمولی

* آقای معمای:

دیدم از ترکش دنیا تیری	به دل مرد خدایی برسید
مرد وارسته و دنیا دیده	در کمالات و ادب شمع امید
زاهد پاک دل و پاک نظر	مادر دهر چو هیچ ندید
نور یزدان ز جبینش ساطع	سرّ حق دریدا و همچو کلید
نفس گرم و دم عیسی او	روح بر کالبد مرده دمید
سخنی داشت، مذاق جان را	خوش تراز شکر و بهتر ز نبید
اختری بود درین کهنه سرای	دیده‌ها از نگاهش بود سپید
محفلس ساده و بسی پیرایه	دیگران انجم و او چون خورشید
بود استاد همه استادان	واجد مجد و هنرهای مفید
مخزن حکمت و عرفان و ادب	کان احسان و کرامات سعید
عادل و متقی و روشن بین	بانی و ناشر افکار جدید
بری از شهرت و از منصب و مال	عاری از حرص و ریا و تمهید
گوشه عزلت او ملجاء خلق	مرجع حکم خداوند مجید
آه و صدحیف که این رهبر دین	مرغ جانش سوی فردوس پرید
من چه گویم که چه بر خلق گذشت	هر که بشیند ز تن جامه درید
گر چه رفت از نظر ظاهر ما	هست پیوسته بدوران جلوید
رفت در جنت در خلد برین	گویی از زحمت یاران رنجید
ما اگر دل به غم و دیده تریم	اوشد آزاد و زمحنت برهید

ما همه از پی او رهسپریم	دیر یا زود بیاید کوچید
جان به جانان همه تسلیم کنیم	کیست زین مرحله‌ها سرپیچید
رفت اگر عالم ربانی ما	مرگ محبوب عذاب است شدید
رفت اگر حضرت کوهستانی	مثل او نیست به گیتی پدید

ساری؛ اسماعیل معمایی

با پیامبر، نام او همانام بود

آقای حبیب‌الله پوریانی که قریب هشتاد سال (متولد ۱۳۰۲) در روستای مهدی‌رجه بهشهر روزگار می‌گذراند، از دوستداران و شیفته‌دلان آیت الله کوهستانی است.

او که خاطراتی بس ارزنده داشته، هرگاه بسه یادش می‌رسد، حسرت زمان را با خود همراه می‌سازد که افسوس با بعد مسافتی که داشته نتوانسته آن‌گونه که خواسته خود بوده است، از وجود پرثمر آقا، بهره‌مند شود.

و چون از ارادتمندان بود، در لابه‌لای یاد داشت‌های خود، از آن بزرگوار سخن‌ها دارد که با مطالعه یکایک آن می‌توان دریافت، که در مناسبت‌های مختلف به دیدار این عارف زمان می‌رفت و بهره‌مندی از کمالاتش، درون خود را سیراب می‌ساخت.

آقای پوریانی، با سرودهایی که دارد، نشانگر آن است که زندگی پرتنوعی دارد که علاوه بر گذشت زمان، با طبیعت و جامعه و مردم آن، در احساس و عواطف لطیفش، نکات جالبی را دست‌چین نموده و از آن در امر تربیتی، اخلاقی، اتحاد و وحدت اجتماعی، به‌کار گرفته است.

ما نیز، بنا به تحقیقی که در دست داریم، از میسان نوشته‌هایش، ابیاتی در شأن و مرتبت آیت‌الله کوهستانی به یادگار اخذ نموده و به یاد این ارادتمند آقا، در دسترس عاشقان آقا، قرار می‌دهیم:

با پیامبر، نام او همانم بود

آیت‌الله بوده اندر کوهستان	شیخ محمد نام او، از عارفان
با پیامبر نام او، همانم بود	با تمام عارفان، همگام بود
در محافل نام او، ورد زبان	طالب دیدار او، پیرو جوان
رحمتی از ذات یزدان بوده است	پیرو حق، راه‌ایمان بوده است
علمای دین زاو گفتند سخن	کرده‌اند تعریف در هر انجمن
هر که آید سفره‌اش اندر نظر	یاد او افتم و یادش بیشتر
حوزه او چون بهشت و نور بود	طالبان ازدیدنش مسرور بود
خلق و رفتارش، پیامبرگونه بود	چون علی، گفتار او فرازنده بود
پندواندرزش، وجودم جاگرفت	حب او، اندر دلم مأوا گرفت

ارتحالش سیصد و پنجاه و یک
 کرده‌اند تشییع زتابوتش چنان
 در کنار مرقد شاه رضا (ع)
 آمدند پیشواز او، حور و ملک
 مردم از ارض و ملک از آسمان
 پیکرش مدفون شد با عزّ و جاه

از: حبیب‌الله پوریانی
 روستای مهدی رجه
 (بهشهر)



تصاویر

- * تابلوی ورودی
- * ابتدای کوچه
- * سرای آقا
- * آیت الله زاده
- * مهمانان
- * آرامگاه
- * مسجد کوهستان
- * روستای کوهستان



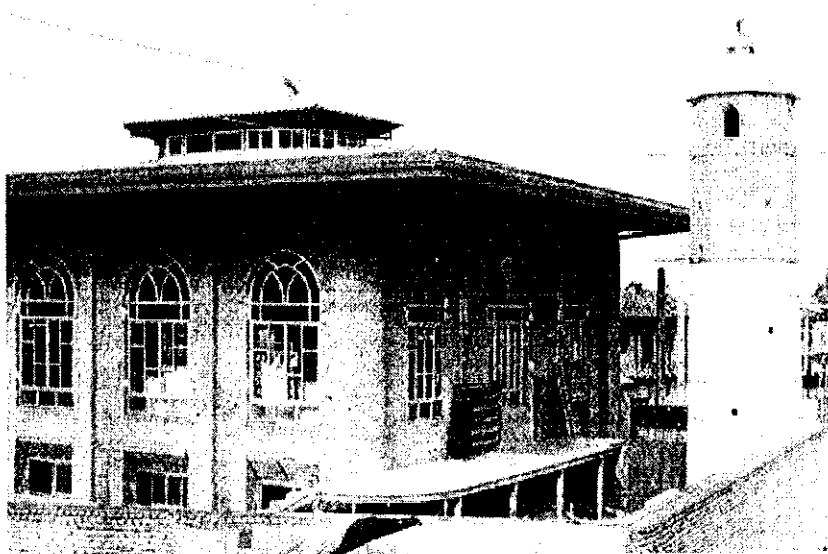
این تابلو، تصویر آیت‌الله را در ابتدای خیابان ورودی کوهستان، نشان می‌دهد.



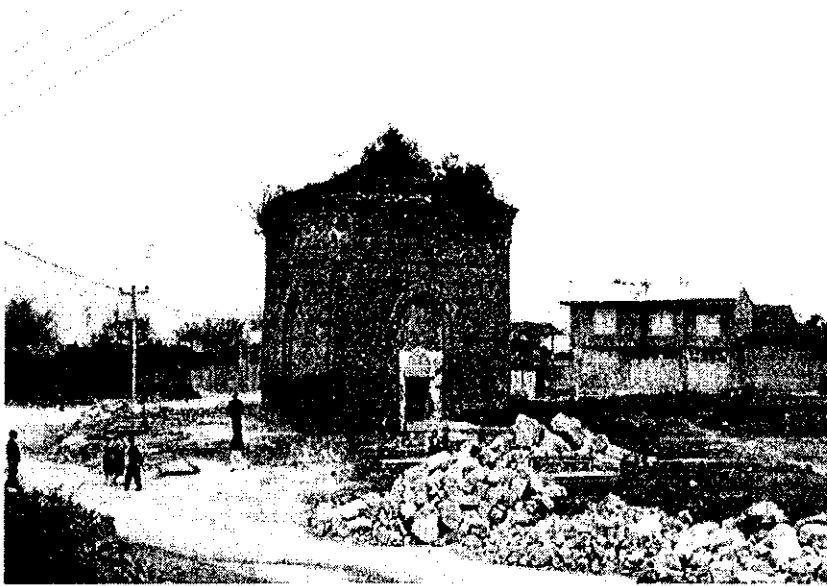
تصویر، جمله‌ای است از فرموده آیت‌الله بر پارچه، که در ابتدای کوچه‌ی منزل آقا در کوهستان نصب است.



تصویر، حجت‌الاسلام اسماعیل کوهستانی، (آیت‌الله زاده) را در حال تدریس با تعدادی از طلاب محضرش، نشان می‌دهد.



تصویر مسجد جامع روستای کوهستان، که سالیانی محل حضور
و عبادت آیت‌الله کوهستانی، بوده است.



«آرامگاه دو تن از سادات بابلکان»

۱- سیّد شمس‌الدین

۲- سیّد کمال‌الدین



تصویر حسینیه منزل آیت‌الله، که روزگاری محل حضور مشتاقان
آقا، در آن‌جا، بوده است.



تصویر، مراسم تشییع جنازهٔ پیکر پاک آیت‌الله کوهستانی
در مشهد



تصویر، دورنمایی از روستای کوهستان را نشان می‌دهد

گروه تحقیق ایام

آقایان:

- * میر حمزہ احمدی
- * محمد رکاوندی
- * علی سہرابی
- * محبت الاسلام صفر ولی پور

«گروه تحقیق ایام»

برای پژوهش و تحقیق در هر موضوعی، بسته به وسعت موضوع مورد تحقیق، ضرورت دارد که افرادی در شناخت و گردآوری آن، زنجیروار در اخبار و اطلاعات خاص آن موضوع قرار گیرند.

ما که هدف تحقیقمان گسترده و حساس بود، نمی توانستیم بدون نفرات منسجم، این مهم را به انجام برسانیم. از این که معلّم هستم و با دانشجویان محترم از هر شهر و دیار سرو کار دارم، با مطرح نمودن این هدف مقدّس، داوطلبانی گردآمدند و در پی گیری و جمع آوری مطالب، باعث پیش رفت کارمان شدند. برخی با یکی دو اقدام خود به خود در این عمل خیر مجذوب ما می گردیدند. و در هر موقعیتی خدمتی ارزنده داشتند، و جای تقدیر و تشکر را در وجودمان آراستند.

اما افرادی بودند که تلاش خود را عمیق تر نموده و موضوع را دقیق تر پی گیری نمودند. اینان در حقیقت، ارشد عمل بودند. و ما آنان را در نفرات ثابت گروه پذیرفتیم، چرا که ارزش عمل، اثر بخش تر از انتظارمان بود. و ما در تقدیرمان در این بخش نامشان را به ترتیب حروف الفبسا ذکر می کنیم، تا باعث برتری یکی از دیگری نشده باشد، که در نزد این حقیر یکسان بوده و هستند. من نیز به رسم وظیفه و حق شناسی به آنان، که دوره های مختلف تحقیق را همراه و همگام بوده اند، نام می برم نه آن که

حق را ادا کرده باشم. چه، موضوعات خام و بکر و دست اول را برای تدوین این کتاب، چون زنبوران عسلی که از گل‌ها نوش کنند، موضوعات مورد هدف را، در دسترس قرار دادند.

خود می‌دانند که من، با حرکت قلم ناتوانم، نمی‌توانم زحمات سنگینی را که بر شانہ‌هاشان قرار داشت، به کلمه‌ای یا واژه‌ای که فراخور اجرشان باشد، پاسخ دهم.

* چگونه می‌توان از زحمات زنجیروار و پیوسته آقای میرحمزه احمدی، قدردانی نمود که شایسته آن زانوان خسته‌اش باشد. این عزیز، تا توانست با ماشین و موتورسیکلت و دوچرخه و پیاده، در کوچه پس کوچه‌های نکا و روستاهای همجوار آن، گام برداشت و از افراد گوناگون در سنین گوناگون، مصاحبه نمود و مدارک جمع‌آوری کرد. در این راه، صبوری و حوصله و استقامت و پایداری لازم است، که احمدی به حقیقت، عمل کرد و پایدار ماند.

* آقای محمد رکاوندی، با علاقه و ذوق سرشاری که در این راه داشت. همواره تکاپوی جمع‌آوری مطالب بود. انگیزه بزرگ ایشان این‌که والد گرامش «حجت‌الاسلام علی‌اکبر رکاوندی» مستقیماً از محضر و مکتب آقا کسب فیض نمودند. اثرات سفارشات ذی‌قیمت پدر بر پسر باعث تحویل بیش‌تری در این تدارک گردید. دعای ما بدرقه راه‌شان باد.

* آیا می‌توان از شایسته اقدام آقای علی سهرابی، قدردانی به جا آورد؟ که وقتی به هدفم پی برد، و حرکت و مراجعه پس‌پس‌ی مرا در منزل

کبیر کوهستان و ملاقات با آیت‌الله‌زاده یعنی حجت‌الاسلام محمد اسماعیل کوهستانی را دید، نتوانست آرام بنشیند، و معلمش را در این حرکت هدفدار تنها بگذارد.

سهرابی، به حق در وقت گذاری، مرا مدیون و مرهون زحمات خود ساخت. در خانه پدرش مرتب به روی ما باز بود. او بود که ملاقات ما را با مرحوم حجت‌الاسلام هاشمی‌نسب (ره) فراهم ساخت. تا از همنشینی این پیر خردمند زمان، فیض بریم. او بود، که اوقات شبانه‌روزی خود را صرف نوشتن جغرافیای تاریخی کوهستان و آسیاب سر نمود، تا بر خوان گسترده تحقیقات ایشان قسار گیریم. و نیز ملاقات ما را با حجت‌الاسلام حسینی تنظیم نمود، که فیض دیگری نصیب‌مان گردید.

آیا می‌توان با تشکر و قدردانی، از آن همه دوندگی، عبور نمود؟ نه، مگر آن که نتیجه‌ی زحماتش را در لابه‌لای صفحات چاپ شده کتاب بنگرد و آرامش یابد.

* حجت‌الاسلام صفرولی‌پور، که محضر مکتب آیت‌الله کوهستانی را در عمق پارسایی و زهدش، لمس نموده بود به هنگام تحقیق‌مان در ایسن درگاه، عمیق‌ترین عملیاتش را در کفّهی اخلاص قرارداد و خالصانه ما را پذیرفت. شوق و ذوق این عزیز آن قدر زیاد بود که اوقات ذی‌قیمتش را در اختیار ما قرارداد.

جالب این که او هم نام اشخاص و مراجعین را در خدمت آقا می‌دانست و هم در اکثریت مجالس که آقا در جهت عام المنفعه و خدمات ارزنده قدم می‌گرفت، حضور داشت. خود می‌گوید:

افتخار من این که در نزد آقا، خدمتگزاری
می‌کردم. جای دهی اکثر مهمانان و پذیرایی
آنان با من بود. در مراجعات مردم، شرکت
داشتم و از مرافعات آنان با خبر بودم.

اعمال انسانی و برخورد آقای ولی‌پور، در گردآوری موضوعات
مربوط به آیت‌الله هیچ‌گاه از نظرها محو نخواهد شد.
* در خاتمه از ارزنده اعمال آن گروه از افراد و اشخاص، چه
دانش‌جویان محترم و چه استقبال‌کنندگانی که هم از محضرشان کسب
فیض نمودم و هم از فیوضاتشان بهره‌مند شدم، کمال تشکر و قدردانی را
دارم.

همراه با احترام و ادب

«نویسنده»



منابع و مأخذ

- آیت الله اعظمی ایازی
 اشرف البلاد
 از آستارا تا استرآباد
 برهان قاطع
 پرواز روح
 پزشکان معالج
 تاریخ طبرستان
 تاریخ طبرستان و رویان
 حبیب السیر
 راهنمای روستای کوهستان
 و آسیاب سر
 شاه نامه فردوسی
 شاگردان و دست پروردگان
 آیت الله
 فارس نامه
 فرهنگ آندراج
 فرهنگ جغرافیایی ایران
 فرهنگ دهخدا
- قلمه سری
 دکتر ستوده
 خلف تبریزی
 سید حسن ابطحی
 همین کتاب
 ابن اسفندیار
 سید ظهیرالدین مرعشی
 غیاث الدین خواندمیر
 علی سهرابی
 گویش های گسترده
 (همین کتاب)
 ابن بلخی

فرهنگ رشیدی

اسدالله ربانی

فیض عرشی

اسدالله ربانی

گوشه‌ای از زندگی‌نامه

آیت‌الله

رابینو

مازندران و استرآباد

گویش‌های گسترده

مردم مطلع

(همین کتاب)

محمد رضا روحانی‌نژاد

یادنامه



ریشش زنده

ریشه رخسار

شادمانی را زانچه

شادمانی

دلآتش را زانچه

دلگه و نه

دلگه

زبان قلم

زبان قلم

زبان

زبان زلفش

(بالتاسه)

یاری دهنده حیانت

یاری دهنده حیانت

با یاد تو،

که مرا از آغاز تا انجام،

یار بودی و مددکار،

مطلبم را خاتمه می دهیم.

«نویسنده»

